کتاب قافیه عصام عاشیه ۱۹
وتاج حلواني

ایا صوفیا
٤١٦١

Mikrofilm Arşivi
No 3461

I

یاپراق
۱۱۹

عالمی یلدز گبی بر یار دلبر لربا
بی مثلدیم هم بیمار فکسار

یارکر مدام لعل لبیکر خالد
خون جگردر کرام بیل و افتخار

سایل بنی دریای کی سیر اتمکه سنک
کاه صاز اولور دلفی از اوقار

II

٥٦

قافية عصّار

رسالة تاج حلوائي في صنائع الشعر
ورسالة في علم العروض وكتاب قافية
العَصّار من فن علم الشعر

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

٤١٦١

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
الغازي محمود خان وقفاً صحيحاً شرعياً حرره الفقير أحمد شيخ زاده
المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما

صاحبه و مالکه
علی بن خواجه
لطف الله

ای تماشای رخت تماشاگه خلق عالم ای از تو جان اولیا

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر جمیل رب جلیل را که جمال و جلال صفات اوست آن اله
جمیل بحت الکمال بیان کمال ذات او شعر یست بجمالش همه جهان نگران
در صفات کمال او حیران و درود و سلام بر جمال با کمال محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم که اجمل موجودات و اکمل مخلوقاتست اما بعد
بنده ضعیف نحیف علی بن محمد المشهر بتاج حلوایی اصلح الله احواله
و احسن احواله را بر علم دقایق شعر عبوری افتاده بود و بر بعضی من
حقایق نظم عثوری حاصل شده بواعث همت و دواعی نهمت
بعضی از مخادیم و اصحاب تربیت کردند و تحریض نمودند بر جمع نسخه
مجموعه که مستجمع اشعار دری و مستودعات اشعار پارسی باشد
اگر بزرگان در استشهادات این انواع تطویل کرده اند و در
استخراج این اقسام اطناب نموده و رسوم و قواعد این فن
در معانی داد بیان داده چنانک مصنف کتاب حدائق السحر
استاد الشعرا رشید الدین وطواط که مبارزان میدان ادب
و مبرزان دیوان هنر او را واضع قوانین این صنایع و مبدع
الوجه این مسلک دانند و در نظم و نثر او قوی ظاهر و قدرتی باهر
شناسند اما بسبب آن شواهد که درین وقت غیر مصطلح و لغات

و ابیات که درین زمان غیر معتاد اولست بیشتر خاطرها از تکرار آن
ملول گشته و نفرت گرفته بنا بر آنک لکل جدید لذة از لطایف
اشعار استادان التقاط کرده و از خرمن ایشان خوشه
برچیده و آنچه از آن صنعت از آن چاره نباشد و سخن شناسان
ماهر اختیار کرده اند اعتبار کرد لا تطویل الممل و لا تقصیر المخل فصلی چند
در معرفت بعضی اجناس شعر و دانش عیوب قوافی و اصناف
نامحدود در ذیل این مجموع ساخت و این بضاعت مزجات
و نقد بنهره را دقایق الشعر نام کرده بازار حضرت استادان نحو
و خود را اگر چه بحره فضلا و محک ضجله بلغا کرده اند و مدقق تر
تقریر محمد عان لطایف اشعار کرده از حقیقه آنک و الامر الذی
لم توسعت موارد و ضاقت علیک المصادر غافل شد اما مطموع
مسئول از لطایف شعر و حسن ترتیب آنست که این الفاظ
برضا ملحوظ کرده بحسب قبول محظوظ گرداد الله العاصم عن الخطاء
و الزلل فی القول و العمل تعویف از روی لغت بر دست یافتن
خطوط ملون بنیال برد موصوف و ثوب موقوف یعنی جامه باریک
نیکو که تخطیط آن خطوط و الکشا کرده باشند و در غزل و نسج آن
تفاوت نباشد و از روی صناعت نهادن بنای اشعار است
بر وزنی مستعذب و لفظی منتقد و معانی لطیف و قوافی صحیح
و ترکیب سلیس که در ادراک آن بکثرت فکر و دقت نظر

تعریف

احتیاج نیفتد و از استعارات بعید و عبارات رکیک تکلفات
بعید و اوصاف غریب و اوزان مشکل و بحور مستبشع خالی باشد
و افراد ابیات هر یک در لفظ و معنی بذات خود قایم باشد
و مجموع قصیده از مطلع تا مقطع بر یک طرز و یک شیوه باشد
و از غرایب الفاظ فرس و مصطلحات هر بلاد و متداولات
هر ولایت معرا بود و در کل وجوه از بدایع لغات پارسی
که در عبارات و مکاتبات فضلای عجم مصطلح و متداول باشد

تهنیت الاوحد الدین انوری طاب ثراه

دی بامداد عید که هر صدر روزگار
هر روز عید باد تا ایزد کار / بر عادت قدیم بهجر اندر آن شدم
بایک دو آشنا هم از آشنای روزگار / در سبزه زار باده و در دل نشاط می
در جان هوای صاحب و در دل وفای یار

مولانا کمال الدین اسمعیل علیه الرحمة

زهی بسیرت محمود در جهان مذکور / زهی بدیدهٔ تعظیم از آسمان منظور
پناه اهل معانی و افتخار عراق / که باد عین کمال از جمال تو دور

و این معنی در دیوان ظهیر الدین فاریابی که خورشید منصب
انوری از نور ضمیر او دارد به درجهٔ کمال پایی افزون بر دوان
او باد که مجموع اشعار او دلگشاست **ظهیر الدین فاریابی**

گیتی بعز دولت فرمانده جهان / مانند عرصهٔ حرم در دهٔ جهان
از هر طرف که چشم نهی نزد ظهیر / وز هر طرف که گوش نهی مرده امان
آرام یافت در حرم امن وحش و طیر / واسوده گشت در کنف عدل انس و جان

گردون فرو گشاد کمند از میان تیغ / وایام بر گرفت زه از گردن کمان

ترصیع آراستن تاج باشد و شمشیر و کمر و غیر آن بانواع جواهر
ثیاب تا جامه‌ها و سینه‌ها مرصع‌ها و اصحاب صناعت و ارباب
بلاغت الفاظی که در برابر بوزن و حروف روی هم برابر
باشد مرصع گویند یعنی همچنانک تاج و شمشیر بتکلف جواهر آرایش
می یابد و لطیف و پربهایی شود کلام منظوم و منثور نیز بدین صنعت
مطبوع و مزین می گردد و الطف صناعتست دست افزار بسیار
تکلف باید از الفاظ و معانی دلپذیر تا متحلی این صنعت توان شد
و فصحای عرب درین باب بسیار رسته اند و لطایف گفته
مثال **لقاء الخلیل شفاء الغلیل دیگر التقاطات الآداب قراضات
الذهب دیگر عیش باذل و لیث باسل** و در کلام پارسی که کم کسی
اتفاق می افتد از رباعی استجماعی و در هر رباعی اجتماعی دیگر
د گوشش می مالیدم و گوش می مالیدم از سخنان شیخ مصلح الدین
سعدی که یار شاطر باش نه بار خاطر و شعرا را در اثنای قصاید
قصیده افتاده باشد **انوری** زهی لقای تو بستان عدل را آیین
خهی بهای تو بستان عدل را از نور **استاد فلکی شروانی**

قسم بخالق خلقی که رزق کرد مهیا / قسم برازق رزقی که رزق کرد مسجم
همه قناعت نکبت در انتظام تو مضمر / همه صنایع دولت در انتظام تو مدغم
زهی ز نظم نوالت حضیض بحر محیط / خهی ز نقص جلال تو تیره اوج زحل

عبد الواسع جبلی شد باغ پر از شعله ناله بلبل شد راغ پر از مشعله لاله رنگین

اما رشید الدین وطواط قصیده گفته از اول تا آخر اینست شعر

ای منور بتو نجوم جمال / وی مقرر بتو رسوم کمال

بوستانیست صدر تو ز نعیم / آسمانیست قدر تو ز جلال

جامع

حضرت تو معول دولت / خدمت تو مقبل اقبال

تیره پیش فضایل تو نجوم / خیره پیش شمایل تو شمال

ای ز مهر چهر تو هر ذره بدر منیر / وی ز بحر فکر تو هر قطره در خوشاب

نوبهار فضل را از نعمه نامت نسیم / چشمه عدل را از رشحه نامت رهاب

مسجعات موازنه انست که شاعر در دو مصراع تسجیع کلمات

و تساوی الفاظ را رعایت کرده باشد و در وزن و حروف

خواتیم متفق باشد و حروف غیر آن این را سجع متوازی خوانند

انوری ای در ضمان عدل تو مجموع بحر و بر / وی در میان کلک تو اسرار صنع و صنع

گردون بر نتایج فکرت نبود و عقیم / دریا بر لطایف طبعت نبود و شر

نی عقل بر خصایص ذات تو واقف / نی طبع بر دقایق شرع تو رهبر

و این قصیده بیشتر برین طرز است ظهیر الدین طاب ثراه

زمانه دست ترا دید ضامن ارزاق / ستاره طبع ترا یافت قاطع اعمار

و مولف را بیتی چند باشد برین منوال مولف کتاب طاب مثواه

ای سموم قهر تو جان سوز چون فصل خزان / وی نسیم لطف تو دلخواه چون فصل بهار

جمله اسباب جهان نزد سخایت مختصر / جمله سلطان جهان پیش صنعت اشکار

ای کرم بار ای برنورت بصورت ثمر و ثمار / وی سنن با طبع بر لطفت گمینی نم دبار

گشته آثار مکارم از جلالت منتشر / بوده بنیاد و معالی از حمایت استوار

اما رشید الدین وطواط این صنعت در دو بیت پیدا کرده است

شعر آنک مال جز این کنز / نیست باجود طبع او بسیار

و آنک کشف سرائر کردن / نیست در پیش طبع او دشوار

سجع متوازن است که در آخر دو کلمه در دو لفظ افتد که حد ترصیع

بران صادق باشد یعنی بوزن و حروف روی متفق باشد

الحدیث الدنیا ساعه فجعلها طاعه دیگر ز رعنا فرود حیا

اسب می تاخت و گوی می باخت استاد رشید الدین این صنعت

بشعر مخصوص کرده است اما این درویش بر انست که در نظم

می توان کوشش داشت فلکی شروانی خدیو کشور نجم یگانه خسرو انجم

جم دوم شعط خدایگان معظم فردوسی طاب ثراه زلاله قدیب و در سنبل

زمشک عناب و شکر از زیب

هم آغاز از دست و هم جام از زر / هم آرام از دست و هم کام از زر

و این طرفه که معزی گفته است

هم سجع است امیر معزی ربع از دلم پرخون کنم خاک دمن گلگون کنم

اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن سجع مطرف است که دو کلمه

و چهار را وزن دو شود که عدد کلمات در وزن حروف مختلف باشد

اما بر روی متفق باشد و مسوزات بدین صنعت آرایش دهند

از سخنان شیخ عبد الله انصاری علیه الرحمه اگر در هوا پری مگسی باشی

وگر بر روی آب روی خس باشی ولی بدست ار آتش باشی دیگر نفس
ببست و قبول خلق زنار بمه حقیقت بقسم یک بار در این صنعت
چند جای بر برکت کلام حق مشرف و مزین است و از احادیث نبوی شاهد
آنکه اولیا و فضایل گفته اند لا اجل لا اخری و نهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی مالکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا

اما تجنیسات تجنیس استعمال الفاظیست که متشابه و متجانس
باشد از آن یکدیگر و آن هفت نوع است اگر این دو کلمه متجانس
در حروف و حرکت متفق باشد و در معنی مختلف تجنیس تام گویند
چنانک گویی به بر و بر و برد و جنگ در چنگ دارد و اگر در همه
حروف متفق باشد و در حرکت مختلف تجنیس ناقص گویند و برد و برد
در کلام امیر آمده است اداء دین من الدین و این نوع را
تجنیس مختلف هم گویند و اگر در بعض حروف و حرکات متفق و در بعضی
مختلف تجنیس خط خوانند چنانک برد و برد و شیر و شیر و این
تجنیس باشد که در همه حروف و حرکات مختلف و جنسیت غیر متشابه
خط باشد چنانک شیر و سبز و مشابه و مضار به نام این تجنیس است
و اگر دو لفظ متجانس یکی مفرد و دیگری مرکب از دو کلمه گردد با
تجنیس مرکب و باز بر دو قسم است یکی آنک در کتابت و عبارت
مشابه باشد تا زنده ام با زنده ام دوم آنک در کتابت مشابه نبود و در
عبارت مختلف باشد گویند اگر با خدایی با خدایی و اگر در

کلمتین متجانستین یک حرف یا دو حرف زیادت باشد
زاید و مذیل نیز خوانند چنانک شیر و شیره و در عبارت
گویند از در در ای تجنیس مطرف همچنانکه ساحر بر ساحلست
و اگر متجانسان مترادف یکدیگر افتند تجنیس مکرر و مزدوج
و مردد نیز خوانند چنانک گویند فلان با سر و دور و دست
و فلان با جاه و مالست و درست رستست و مثال هر یک از اشعار
قدما نموده می شود تمثیلات مثال تجنیس تام با علم اسما سود ازانست که سرای

کز آب بر سر آمدن از علم اشناست — بدان کریم که کر حصر نمیشن طلب
شماران نتوان کرد تا بروز شمار — ما با تو ایم و با تو نه ایم اینت حالتست
در حلقه ایم با تو و چون حلقه بر دریم — بنداری رازی طاب ثراه
یکی جام یاقوت بر نه بچنگ — به گوشش خود در آباد ای چنگ

عبید زاکانی
عکس رویت طعنه در خور می زنید — طعنه خوبست و در خورشید می زنید

جامی
ای گرفته فال سعد از مهر رویت مشتری — وی زهجران روی بر آخور نهاده مه بسری

و باشد که ابیات در آخر منعقد شود هر لفظی در پیش دیگری حظ الکیل
در قافیه افتاده باشد جامع کتاب
یارب چه شبست کرچه درو خورشید بد — وین عافیت کجاست که رو در کشیده است
فصل و شیر کجا سیاه او هاده — جهل و غرور بر سر فلک بر کشیده است
خاموش مانده رنگ گردون رحمتی — او از شب چون فرزند بر کشیده است
تقوی نماند و در پس افتاد و بر باد داد — اسلام را زمانه قلم در کشیده است
از آنکه سنگ طلب و عار رکم

نگارش بهتر از چون زر کشیده است امثال تجنیس ناقص کمال

امید لذت عیش از مدار فرح مدار که در دیار کرم نیست زادی دیار

لغیره رمح بازان کرده کوته بر اجل راه درار نای رویین گشته بر بالین نوحه گر

انوری ملک هم بر فلک قرار گرفت رو در کار از افر اعتبار گرفت

ظهیر صبحدم ناله قمری شنو از طرف چمن تا فراموش کنی نغمه داودی

خدایگان ملوک جهان مظفر دین که گرد موکب او گرد در کی کشتاه

مولف منصرف سر کشد دولت از درگاه تو زانکه در عالم بفضل و علم عدلی

تجنیس خط انوری نه بر فلک زنباشیر صبح مبحث شان نه بر زمین رهرو فردوس اشتیح از

مولانا کمال توی که بلبل طبع تو بر بساط نشاط هزار دست فزون از هزار دستان

چشم اعدای تو باد از ناوک چشم تو کور گوش حساد تو باد از ناله کوس تو کر

خاقانی در ایام عدل تو آهو بره ز پستان شیران شود سیر شیر

سر خنگی که شیر در جنگش دم کشد در سر و نماید پشت

مال باشیدن و پوشیدن اسرار باده نوشیدن و بوسیدن

تجنیس مرکب امیر معزی سرو بالایی که دارد بر سر سرو آفتاب

است دلهات و اندر دیدها زان است آب دلدار قلندرست و بابا یاری

او با طرب و نشاط و با یاری ای بت بسر مسیح اگر بر ساتی

باید که بنزد ما تو لی ترس آتش با چشم نرم با بستین جنگ کنی

یا رب حسنک با لب تر ساتی شیخ نظامی علیه الرحمه والرضوان

جو خسرو در شقایق یاسمن یافت نه پیری در جوانی یاسمن یافت

خورشید که نور دیده آفاقست تابنده شده پیش تو تابنده شد

آنکو بتو گفت دولت آمد هم او بتو گفت دولت آمد

مثال تجنیس زاید جمال بموضعی که سخن بازبان رمح افتد گرد زبانه رمح زبان گردون لال

چون روی نمود صبح کافور عذار شد نوش لبم زخواب نوشین بیدار

خواجه نظامی علیه الرحمه از آن چرخه که گرداند زن پیر بیابش چرخ گردنده گیر

اقبال را برایت رای تو انتما تایید را بنامه و نام تو انتساب

سرای قدرت آن ایوان عالیست که باشد آسمانش آسمانه

مثال تجنیس مطرف انوری آنکه گیتی بتیغ بستد داد وانکه ملکی بتیغ کرد آباد

عدلت امان گشته از آفات تیغت آزاد بوده از آزاد

باد آنشاط خانه احباب تو نعیم باد اسماع خانه اعدای تو نعیب

شیخ سعدی نگویم لب ببند و دیده بر دوز ولیکن بر معانی را منقبلی

از دلیران میادین سخن کیست کو برد ز بسر گوی کمال

شعرا جمله برین یک قولند سخن کاینست بیازوی کمال

تجنیس مکرر امیر معزی ای کوی رخ سخن رکویت کویم

وی موی میان زعشق مویت مویم گر آب شوم گذر بکویت جویم

در سر و شوم بیشش رویت رویم بس که گفتم درد بر جانم ای یار عزیز

کرده اندر باش کردیت در د جانم نام بار ها خون شد دلم زان رو که بردی

بر امید آنکه یابم بر درت یکبار بار نت گفتم بنزد تو یارم برگی بیک نوع

هر که من تا جد این نوع نوع بگو یکبار بار رسیده ام زبانی کو بادکشتی کما

زیسم بخش از اشعار عاری آید ای دل اشک از دیده خون بار
بوک یار بر درش گذار بار می‌کند از ازره من تا می‌شود
خاطر مسکینم از آزار زار تکرر استادان تکریر در شعر
و تحریر جنس خود صنعتی نهاده اند چه در قافیه وجه در میان بیت
امیر کرم الله وجهه الاصاحب الاذب لا تسقط فان آیة زاد فی
ولا ترحلن بلا عدة فان طریق مخوف مخوف رشید الدین وطواط
زهی مخالفت امر تو خطای خطا زهی موافقت رای تو صواب صواب
اوحدالدین انوری مرحبا مرحبا درای دراء اثیر خیر اثیر دین خدای
زهی زبانه کلک تو سفیر سفیر زمان زمان سوی این بنده فقیر فقیر
عرشه دانی همه سکن سکن و بند بند وچین چین همه گره گره و حلقه حلقه رنگی رنگی دار
یار در امد ز در مجلسیان دوست دوست گرچه غلط می‌دهد نیست غلط اوست اوست
فراق آن قد و قامت قیامتست قیامت شکیب آن لب شیرین عذابست عذاب
بحرمت تو رسیدن صباح روی تو دیدن سعادتست سعادت کرامتست کرامت
بسیج لطف در یغ باید برا نازنین نازنین نازنین دیگر
بدین نوع لطف دیگر دارد که شبیه باد یا دارست لغزه جهان ارد وکلف سلطان اعظم
بهار اندر بهار اندر بهارست العربیه وجد عاه وخالاه وخالی لال فی الالی
ومیمنه ومنطقه وحسن خیال فی خیال فی خیال کان الکاس فی یدها وفیها
عقیق فی عقیق فی عقیق جامع خوجال من بر آن زلف دال سواد اندر سواد
و این را اگر برمع التشبیه خوانیم قیاس بر تجنیس مع ترصیع ملک این را

وجو بیشترست چه بسیار بود که از شکنجه فکر از شیشه طبیعت بیرون
تراود و ترصیع مع تجنیس بدینهایتی با مصراعی گویند و آن نیز بعید
باشد که بر محک امتحان اثر کم عیاری آن ظاهر شود بهتر ازین گفته اند
العربیه کان الکاس فی یدها وفیها عقیق فی عقیق فی عقیق این معنی
با این زیبایی از جهت تشبیه است و اگر بر تجرد خوانند ظلم باشد
و تفصیل مشتبهات بعد ازین خواهد آمدن نوعی دیگر طریقه سعد بی ارسلان دار
درجه بالا دارد و ازین مبالغه تر تکریر نیکو باشد مثال باران قطره قطره بارم
سرو زر خیره خیره ازین چشم اشکبار زان قطره قطره قطره باران شد خجل
زین کله کله کله افلاک زر نگار اشتقاق صنعتی چندست که ایشان را
اما چون ملفا او را جنس تجنیس نهاده اند تناسب آنست که بالی ملحق
باشند و القابلیت که در حروف و ترکیب متقارب و متجانس
یکدیگر باشد فرق نیست که اشتقاق هر دو کله از یک لغت باشد
یا هر یک مشتق باشد از لغت خود مثال اول از کلام باری عزاسمه
رضی الله عنهم و رضوا عنه ای شکل اصل هر دو از رضاست مثال
از قول افصح العرب والعجم الظلم ظلمات یوم القیامه ظلم مصدرست
و ظلمات جمع با وجود آنکه در معنی بعید ند هم اشتقاق گویند و اصحاب را
نیز گفته اند و این مشهورست مثال الغنم غنیمه اقر رات الرای
بالرای یا ربی بیج سوزم و سازم تمثلات جامع راست
هر که مقبول تست باشد مقبل زمین همه کس ابتر با تو مقابل گرد

عقل با فاصله اول وصل ازل تفصیل — جز بر انفصال تو بنیاد انفصال کند انوری

خاطرم در سفر دیوان دختران دارد حورچهر — زیره شان برده در آغوش طبع را تا کشم

از شعر نکو انتخاب شاید کرد — بن عراق نشاط کند تو خود دانی

ودیعهای دعاء شهای من جدا — که حصر آن متعذر بود ز بسیاری

تونی قرین از همه اقران ایران فضل — نابت زمانه خسرو صاحب قران بعهد

چون غره صبح گشت غرا — شد طره آسمان مطرا

کشاف حقایق بتحقیق بیان — علامه عالمی بانواع علوم

مقلوبات این صنعت از غرایب و بدایعست در نظم و در نثر و معهود مسعودی چهار است مقلوب بعض و مقلوب کل و مقلوب مجنح و مقلوب مستوی

مقلوب بعض است که دو کلمه متجانس الحروف متساوی الاعداد آورده شود و بعض حروف منقلب و منعکس باشد چنانکه شرع و عشر اعراب و شعر اللحیه حلیه مثال انوری گاه آنکه سر رتبه نسبت در کلاه اقوال سکندر سکه

کمال چون من کم معامله مشک با خطت — از نسخش نخست بحرف خطا رسم

تیر تو مسرعست گریش از زره — تقدیر مرده اجلش در دهان نهاد

جامع سوسته تنگ حال بماند گیتی — لحتی خوش و شیرین بود و لختی تلخ

مقلوب کل انست که یک کلمه بعینه منعکس شود و لفظی دیگر نتیجه دهد چنانکه شرع و عرش و مرخ و خرس شعر روز زور ست دارز راز نکو

گنج حکمت رای بار مزن مولف کتاب دل بنه بر دولت دانا که چون دانی

قلب اقبال ای پسر از روی صورت لا انبا — جان دارم مراد از نحس تقالع

که

که یارم بار دیگر پای بوسد مقلوب مجنح همانست که مقلوب کل فرق است که ان دو کلمه یکی باول بیت باشد یا اول مصراع یا دیگری باخر مثال هر دو صورت قوامی گنج دولت دهد کار اس حکم

رای نصرت کند حمایت یار — شعرم به همه جهان رسید بیت

مانند کبوتران مرغیش — شوخ آن باشد که رقیب باغ

مار آگوید جواب ناخوش این قطعه جامع کتاب گوید جامع صورت هر دو

ای باغ مشغر زاب طبعت — با آب وجود گشت باغ آبا

خصم بد اگر جهه تاب دارد — تا تابش تو نیارد تاب

باد آتش تو نزید او را — گفتن سخن از طریق اداب

در مردی و شرط پهلوانی — با خصم جدل نکرد نصر جاب

با خصم خودی برابری لت — سنجاب بود بر سنجاب

تا تاب فراق تو نداریم — پیداست که حسب حد تا تاب

با مرگ برابرست جفا — هجران تو تا شدی گریاب

مقلوب مستوی است که چون دو کلمه بکل بخوانند اسم همان خبر باشد و همان لغت که راست خوانده باشی نتیجه دهد چون لیل و سلسله و دادا دیا و دو سه لفظ مرکب یا مصراعی یا بیتی تمام چنانکه اتفاق که چون مقلوب بخوانی همان لفظ و همان مصراع و همان بیت باشد

مثال مالک کلام مولع علوم خویش شوخ ساع عام است مثال سه لفظ مرکب آرام دادا مار امرا دسه دارم مثال

۲

این انس علیه اللعنه من از نام دوم رانم مراد مردمان رانم دیگر
شکرتر از روی وزارت براش دیگر امید اشنایان شادی باد دیگر
دارم بعلی کنایتی لب مراد و رشید الدین وطواط گوید که من گویم
اورده است شعر رامش در مان در دیم در رای در دم در و نامردی
و توان می گوید در قصیده خود شعر رامشم رادکنج و باربیا قوت
سوقوی را بجای [illegible] مشار رکاک این هر دو بیت ظاهرست اگر کسی خواهد
که این صنعت چنان کرش دارد که صورتش از الفاظ و معنی بماند
دلیل قوت ذهن و حدت خاطر باشد مولف دارم همه بلاغ و بیام همه رسوم
موسس همه میامن و غالب همه مراد قاضی عماد الدین با بزرگی در ابنای
مکالمه می رفت سواری اظهار لطف طبع را با او خطاب کرد سه
ملاکتابک العزیز [illegible] آن بزرگ بهترست دریافت بر فور جواب داد
دام علاء العماد حکایت گویند فلان قاضی از برای صاحب دیوان
قاضی اثار الله برهانه نعت بیت مقلوب مستوی بغراباغ ارزان
برده بود چندانکه می شتافت فرصت بعرض رسانیدن نمی یافت
تا یک روز عند الظهر شاه در آن بارگاه از ازدحام کثرت خلایق
خلوت بود و بدرگاه حاضر شد و این قطعه را با نواب حضرت وجهان
دولت بازمی راند و این ابیات از برای ایشان یاد گرفته ملوله شکسته
می خواند خواجه در ایذر دن حرکه در آن حالت از استراحت
فارغ شده بود و باز بر مسند اعزاز تکیه فرموده چون صورت

این

حرین ان مسکین بسمع مبارک گذرکرد ذهن پاکش بادراک آن صنعت
سبقت گرفت او از دادوکران بیت که مقلوب مستوی می خواند
دانشمند باعزاز و اکرام تمام مجال دخول یافت و هنر خویش
بعرض رسانید و با وصول صله کافی و نعمت وافی بوطن عود کرد
زهی بزرگان که چنین هنرمند و هنر پرور بوده اند شعر
کوی آن قوم جاودان بودند که خود از نسلشان یکی بماند
و مطلع این صنعت بیت اینست بیت العربیه بجا صاحب نظم [illegible] الفاظ
فلان [illegible] صاحب رد العجز علی الصدر از علمای گزیده و پسندیده است
و بر چند نوع است اول آنکه در اول بیت آمده باشد در آخر همان
یا در [illegible] و این بر دو قسم است یکی آنکه این دو کلمه در لفظ و معنی متحد باشد
دوم در لفظ متحد باشد و در معنی مختلف مثال اول از گفته اکابر شعر
قرار از دل من برد آن نگار بدان عنبرین طره بیقرار
نگارست رخساره من گون زنبحر آن رخساره آن نگار
مثال دوم زنجر او [illegible] بس بود بر [illegible] آن حوش که [illegible] گواه
[illegible] گفته [illegible] می گوید یکی که شرط ادب [illegible]
سالها گویند در دنیا سلامت بوده است لیکن اکنون تا سلامت مقطع [illegible]
زین بیش تا به کام [illegible] ز آب خامشی از اضطرار
نوعی دیگر آنکه لفظ در حشو مصراع اول آمده باشد و این باز بر دو
قسم است چنانکه از پیش رفت که در لفظ و معنی متحد باشد یا در لفظ

یا در لفظ متحد باشد و در معنی مختلف مثال اول کمال الدین اسمعیل علیه الرحمه

گردون مرا خطاب خداوند میکند زانکه که شاه بنده خویشم خطاب کرد

مقصود آفرینش عالم توئی از آنک ذات مطهرت سبب نظم عالم است

نی کرم اعتبار در این دور کاین دو بی اعتباری چند شدند اهل اعتبار

کمال اقبال پایدار تو اکنون بدست قهر از فرق مهتر ارد او را اباء دار

کر پایده داد من از فلک که از وقت تو امر چه بایت داد

اول آنک لفظ عجز در مصراع اول بصنعت اشتقاق باشد دوم

آنک هر یک از لغت دیگر چنانکه در شرح اشتقاق ذکر رفت

در هر دو صورت فرق اینست که آن لفظ صدر در عجز واقع می‌شود

یا در حشو مثال اول ملک معزی فرماید یا زردی مرا بهیچ بحث

زمین سرکز ترا بوده ازار امیر اگر مرا معزول کردی

سر انجام همه اعمال غرلست لغیره نالم از عشق ان صنم شب و روز

آنک از بار گشته ام چون نال من سبز بیشه بسکندم و گلبن و بهار

تا بدست دشمن خو کرده اند بسیار مرا اگرچه این الفاظ بعضی استعانت

اما از دو کلمه که یکی در اخر بیت افتاده باشد رد العجز الی الصدر خوانند

و اگر آن دو لفظ که در اخر بیت امده باشد در اول بیت دیگر که تالی

اوست باز آرد رد العجز الی الصدر گویند و این طریقه مهجور کرد [illegible] نسبت

قطعه قوام دولت و دین رود ره راستی رفعل دولت و افزوده نافت [illegible] نظام

نظام ملت و ملکی عجب نباشد اگر برو نشست درین روزگار ملک ختام

حسام

حسام و ظلم [illegible] گرد زند کام اعدا کی ضمیر و رای تو بود زند از [illegible] ظلام

ظلام باد شب و روز دشمن جاهت بکام باد همه کار دوستانت دوام

دوام یار بود گردش فلک بر جای مطیع باد ترا دولت و سپهر غلام

متضاد آوردن الفاظی باشد که ضد یکدیگر باشند چنانک نور و ظلمت

و سکون و حرکت و نرم و درشت و آن را مطابقه نیز گویند و این

تقابل چیزی باشد مثل چون متضادند چرا مطابقه خوانند که اضداد مساوی اند

در ضدیت مثل متقابله اش ای متضاد و شعرا متبحر داشته اند

و بسیاری آورده باشند و در یک بیت دو و سه و چهار تا بشش مطابقه

داشته اند که شانزده کلمه باشد و بیشتر از این ممکن نباشد مثال شعرا

محنت تو ستانی و سعادت تو دهی ای خالق ذو الجلال سبحانه

روزی که ندارد تو نتوان دیده امید آن روز سیاه باد و آن دیده سپید

عبد الواسع دارم در انتظار نوای یار تنگ دل دارم در اشتیاق نوای سرکرده تر

دل گرم و آه سرد و غم افزون و صبر کم رخ زرد و اشک سرخ و لبان خشک و دیده تر

بستان بزم از نم لطف تو شد بهشت صحرای رزم از تف قهر تو شد سقر

رباعی دارم گه و بیگه ز که و مه الم و بیش نفع و ضرر و خیر و شر ریگانه و خویش

وین طرفه که آن دوست چو دشمن تیشه گوید بدو نیکم شب و روز از پس و پیش

برم و رزمش ورد و خار و عفو و خشمش نوش و نار امر و نهیش بخت و عار و داد و مهر و کینش و قهر

لطیفه گویند شخصی پیش دانشمندی رفت گفت ای مولانا از بهر

من آن حکایت بگو که یونس پیغمبر را خدا از [illegible] اش از مار در ادا [illegible]

و شلوارش پیش پدر بردند و گفتند او را گرگ بدرید گفت ای بزرگ
آن یوسف بود و آن برادران بودند و او را در چاه انداختند و آن
پیراهن بود که پیش پدر بردند و آن گرگ بود که گفتند او را بخورد
و این سه الفاظ متضاد و ند و مراعات نظیر که بر سبیل ذوق افتاده باشد
و چار طبایع که نشانده اند هم از جمله صنایعست **شعر** آب روی ازلی باد سوده دادم بر باد
آتشم باد چو خاک که خوردم باری و در یک مصراع نیز آورده اند
من خاک آن بادم که او آب زند بر آتشم **مولانا بهاء الدین زنجانی**
از آب چشم تشنه جو شد ز باد سر در آتشم و جامع کتاب را قصیده است
یکی و بیست موشح بعناصر اربعه **جامع کتاب فرماید طاب ثراه**

جهان ز باد صبا گشت ابد از جنان | که بوی آتش غیرت دمید زباغ جنان
ببرج آتش آمد ز برج آبی خور | ز باد خاک از آن گشت مشک دوران
گذشت مدت سرما و حرمت آتش | زمان دولت خاک است و باد و آب زوان
شکست باد خنک قدر زانجایم گرم | بر دو خاک چمن آب روی آتش دان
فتاد در دل خاک آتش جوانی باز | بسی باد بصد آب و رنگ شد بستان
نماند بر جگر آب از آن پس آتش را | ولی ز باد هوا آتش خاک بار زبان

تشبیهات تشبیه مانند کردن باشد بمثال تشبیه الشیء بالشیء و ارباب
لغت آن چیز را که مانند کنند مشبه خوانند و آن چیز را که بدو مانند کنند
مشبه به خوانند و درین باب میان مشبه و مشبه به از معنی مشترک
چاره نبود و صحیح ترین تشبیهات آن باشد که معکوس نتوان کرد و این

چنانکه زلف را بشب و شب را بزلف تشبیه کنند و نعل را بهلال
و هلال را بنعل در صورت اول شب و نعل مشبه باشد و ثانی مشبه به
و ناقص ترین تشبیهات آنست که ذهنی باشد و از او در خارج وجود نباشد
چنانکه تنور پر آتش را بدریای مشکین و درخشیدن آتش را بموج دریا
تشبیه کرده اند و این ممکن الوجود نیست و آنکه استاد ابو الفرج
گفته است شاخ امرود گویی ز امرود دسته دسته و گرد نای طنبورست
اگر چه وجود دارد اما نیکو نیست و تشبیه ناقص است شاعران تشبیه
لطیف و نازک کرده اند مثال هر یک خواهد آمدن و این باب بر
هشت قسم است تشبیه صریح تشبیه کنایت تشبیه مشروط تشبیه مضمر
تسویت تشبیه تفضیل تشبیه معکوس **تشبیه صریح** آنست که بعضی از
ادوات تشبیه در وی استعمال کرده باشند بی شرط و عکس و تفضیل
و غیر آن و این نوع را تشبیه مطلق نیز گویند و ادوات تشبیه در پارسی
چون است و گویی و پنداری و مانند و بکردار و آنچه متقارن و مطابق
این باشد **قطعه** چو سنبل تو سر از جیب یاسمن برزد | عنبر یکسان چو کام آتش برزد
مثال خط و رخسار تو پنداری یکی | غالیه بر برگ نسترن می زند
انوری سنان تو اندر پی بدسگال | چو آب نهفته در زیر کاه
هوا سیاه بکردار آبنوس جهان | فلک کبود بکردار نیلگون معن
امر تو همچو دور فلک باعث مسیر | نهی تو همچو طبع زمین موجب قرار
چون ساغری میان مجلس بر روغ | در تشنه ام و لیک خون می گریم

ظهیر مخمور عشق را نبود چاره جز تو / مهر عشق بر لبی و شکر نهاده

ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب / وز شب طپانچه زده بر روی آفتاب

نظامی ز سنبل کرده بر گل مشک‌بیزی / ز نرگس بر سمن سیماب‌ریزی

صنوبر قامتی مهوش رخی خوب و دلکش / سپید اندام و سنگین دل سیه‌چشم آهوی سرکش

سرینی زیر رنگ چون حریر خام در معرکش / چون برف و سوراخی درو چون حقه آتش

ظهیر ز مشکین سیهت نور صبح می‌تابد / چو روز روشنائی چشم از شب سیاهی دیده

ز خاک مجلس تو بوی خلد می‌آید / چنانک نکهت عنبر ز طبله عطار

گرچه چون ناخن سر افرازی نمی‌زیبد و لیک / از تواضع دایما افکنده پا سر چون رکاب

تشبیه کنایت است که عاری باشد از ادوات تشبیه یعنی شاعر مشبه بیارد بی حروف تشبیه و بی ذکر مشبه و مراد از آن مشبه باشد و درین صنعت امامی بد سخنا نبوده است امامی فرماید طاب ثراه

ترک من بوشد ز عنبر بر نبات بر روی آب / ماه من بندد ز سنبل سایبان بر آفتاب

سنبل او مهر پرور مهر او سنبل سیاه / آب او در عین آتش آتش اندر عین آب

شکر در بادام و مشک در دهن / آب حیوان در لب و جان در دهن

لؤلؤ و مرجان و در عشق را اعلام / بر تو عشوق شکری در دهن

سنبل و سیب و گلش در باغ حسن / برده آب یوسف و جاه و رسن

دام مشکینش بند آفتاب / سیب سیمینش نباه نسترن

دو کرد از غمش سرو روانرا / نیلوفر بدل کرد ارغوانرا

تن را از بنفشه طرف بربست / رطبها را ز بنجم استخوان خست

ماه من آن طره مشک‌افشان / دوش درآمد ز در بخت من

سنبل تر کرده نهان گل / مشک سیه ریخته بر نسترن

و اگر اسم مشبه نیز مذکور باشد اما از حروف تشبیه هیچ نگاه نکرده باشد همچنین صنعتست کمال علیه الرحمه

زلف تو بر بناگوش ثعبان و دست موسی / خال تو بر رخ کند آن هاروت و چاه بابل

بگشای لب بپرسش من گرچه گفته‌اند / کان قفل لعل لایق آن درج گوهرست

بس عجب نبود گر آه من بسوزد دلت / شعله آتش بلند آرم که در خار اگرفت

تشبیه مشروط است که دو حرف شرط در آن مذکور باشد یعنی اگر این چیز چنین باشد مثال آن چیز باشد

انوری گر دل و دست بحر و کان باشد / دل و دست خدایگان باشد

جان شیرین اگر تواند بود / لب آن خوش پسر تواند بود

ماه سروقد بی‌کلاه خواندمی گر داشتی / سرو بستان قامت خوش ماه تابان روی دوست

تشبیه اضمار است که چنان باید که مقصود من این تشبیه نیست و غرض او در ضمیر آن تشبیه بود معزی

گر شمع نیی مرا چرا باید سوخت / ور ماه نیی مرا چرا باید کاست

در ظاهر این بیت تعجب نموده است از سوختن و کاستن خود و در ضمیر او مقصود تشبیه روی معشوق بشمع و ماه مثال دیگر شعر

گر نیی یوسف زمانه چرا / دل من را اسطار در چاه است

ور نه آب حیات است لبت چون من کوش اورا / از چه در تشنگی خون ز جواهر عناب است

گر نیی دروانه دایم آتش من عطشان چرا / ور نیم دیوانه گه و گاه رخت عقل است

گر نه شکفته دهانت چه زند خنده چو صبح / ور نه او نیست گل از باد چرا خندد

تشبیه تسویه است که شاعر بگوید صفتی از صفات خویش و دیگری
صفت از صفات مقصود و هر دو را بیک چیز تشبیه کند العربیه
صدغ الحبیب وحالی کلاهما کاللیالی منطقی گوید یک نقطه آید از دل من وز دهان تو
یک موی چیز دارد از تن من وز میان تو مؤلف سر از بر دریسم طبیعی بیرون
از چشم تو و از دل من بیماری و هر دو چیز را بیک چیز مانند کنند و یک چیز را
بهر دو چیز هم ازین قبیل باشد شعر تیر و حسام تو چو بدسگال را
سینه همی شکافد و گردن همی برند شعر از چه سالی ماده و سالی زیست
کر نه هم چو گوش است خفته یار عین مؤلف اگر چه غنچه گل محجوب چند است
ولی دهان تو با را اینی و هم است تشبیه مفصل است که شاعر بعد از تشبیه
چیزی بچیزی وجه تشبیه و تفصیل مشبه و مشبه به بیاید که مثال اوحد الدین انوری

هوا بحسم گرش گردست و طبع تو بحر بست و کان | عقل گفت این مدح باشد بی‌نهایت نامناسب
دست او در ابر چون خوانی او در اصناف عقبه | طبع او در آکان چرا خوانی و انجا
آسمان سی کر ثابت رای بود | اما نه کر زاید نور بود اقتاب
اقتاب و رای او در عقل گنجد این حد | یا کسی سر کر رود او از دل زمیان
او نفس نکشود و سر کو چرکه از رای | وین قدم ننهاد و بیرون سر کار راه صواب
مؤلف دوست شد کر ندارد و چیز بر هانی | کسی که خواند ترا اقتاب بر هانی
کجا رسد بر جت نور آفتاب که او | نظر نکاهد و تو بنور دیده ابر ای
رو بیداو ماست و زلفش مشک بر کرد و | این چنین خوش بوی باشد ابا خیال ما بود
درین بیت استفهام نیز هست تشبیه معکوس است که چون شاعر

چیزی را بچیزی تشبیه کند بعد از ان بوجهی من الوجوه مشبه را باز دل
کند انوری مرکب زنره صبح مه نعلش که تن باد پای خوش رفتار
که زمین را کند ز بوی هوا | که هوا را زمین کند ز بخار
وطواط پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح | روی زمین چو پشت زمین گشته از بخار
از بس هر کسان شده ماند غار کوه | وز شخص کشتگان شده ماند کوه غار
با حلم او زمین گران چون هوا سبک | با طبع او هوای سبک چون زمین گران
العربیه رق الزجاج ورق الخمر | فتشابها فتشاکل الامر فکانما خمر ولا قدح
وکانما قدح ولا خمر ترجمه همه جامست نیست گویی می | یا مدامست نیست گویی جام
یکه از بد و بد زنیک ای شناسی | کو فی چو سر طاس و بی چون سر طاس
ایهام بکان افکندن باشد و این صنعت را تخییل خوانند و مغلطه نیز گویند
و ایهام باشد که شاعر لفظی و معنی استعمال کند یکی ظاهر و یکی خفی که
مستمع بندارد او معنی ظاهر می خواهد و مراد متکلم معنی خفی باشد
مثال شیرین دهنست که بلمای گشت | با باش منصایقت برای سخن است
سیمرغ وفا و کیمیا سوال | لیکن دهن تنگ توجای سخن است
چمن بیس با نواجا بیست کانجا | همه برگ کلست و ساز بلبل
از جمله خوشیهای بهار و من تو | چر آب روان نیاید اندر دیده
پیوسته کسی خوش نبود در عالم | چر ابر و یا رمی که بوستانه خوش است
انده خط سیاه بلا لای رخت | این نیز منصبست که لالاش عنبرست
در بحر غمت فکنده ام کشتی صبر | باشد بلی یا بکنار دیده برسم مؤلف

شاها اقلیم جلالی گر تو بدیگر مرا زانکه بی شک تاج را باشد سامان خواستار
نام اگر گویند او را شاعر صاحب قبول تا ترا خواند اعیان شهریار تاجدار
نی نوای دل نساز مرا سوخته چو عود می و معشوق مرا چنگ ندارید زنای
اسودی گوید ماند مر شمس رخی را کاندر دو لب چو لعلش شکر او تنگیست
گفتم گره ببست ز دم باز بس گفتا که تو دانی که مرا بر دو تکست
در جواب گوید در کون زن اسودی هرزه سخن می گردم و او بانگ همی کرد زن
گفتم که بدان کس تو بالی دارم نر باد برادر دگر در بالی کن
اغراق در صفت اغراق بر کشیدن کمانست تا غایت یقال اغرق النزع فی القوس
و نزد ارباب بلاغت انست که شاعر در اوصاف مدح یا هجا توغل کند
و مبالغت نماید تا باقصی الغایه برساند و این صنعت را اغیال نیز گویند
مثل در زبانها مند اولست چون در مدح مبالغت کند گویند فلان امیر اعظم
بزرگیست و این سعادت بدو ارزانیست و در هجو گویند فلان کس
عظیم سگیست و دریغ این نام بر دو استادان این در معانی استعاره
لطف گفته اند انوری جهان نوردی کامرد را بر انگیزی از مبالغت رساند اندر درد مرداست
اما سیم نهادی ز لطف آن گره بسته دم دو سه بار تر نگه بدادم کم
جو شب بود در شب خوش شاقی سگ روز شد گشته در بافتن
گرش تنگ نگفته بودی عنان بردن خواست جستن ز سر دو جهان تن
ظهیر بر دون رکابیات برد هزار سال سیمرغ وهم باز نجابتش ان دید
کمال از هر جهت بایه فلک بردبان بنهاد تا بر گشت بایه این آسمان رسید

از عدل تو چو شانه کند راست جنگ گرگ بر پشت میش موی اگر کج کند شبان
و این صنعت کار انوریست الحق باز بین و پیش ازین جوان گفت
شعر هر جا شاه عشق جمال مبارکت گر در قوایم نامه بد آگند اثر
این در زبان خامش سوسن بود کلام وان در طباق دیدهٔ نرگس دهد بصر
متنبی کفی بجسمی نحولا اننی رجل لولا مخاطبتی ایاک لم ترنی
ترجمه از ضعیف جان شدم که مرا باد می برد و تیر میکن بلوفت
دیدم شبی بخواب که گیسوش میکشد مشک و عبیر بستر و بالین فرو گرفت
تخییل انست که شاعر استنباط معنی کند و بر اثر آن معنی دیگر سازد
که معنی اول بدان لطیف تر گردد شعر شد مکان در جهان الهو بساطش داد
وان دهد نوبه بساطش کرد رنگین بود تنسیق الصفات انست که شاعر
اوصاف مختلف متوالی را انتظام دهد و یک چیز را بچند صفت مختلف
موصوف گرداند انوری قضا توان و قضا قدرت و ستاره محل
زمانه بخشش و کان دستگاه و بحر نوال که دارد چون تو معشوق دلبر و نگار و حالی
بنفشه زلف نرگس چشم لاله روی نسرین بر زحل محل و فلک عز قضا توان و قدر شیر
سحاب فیض صبا فر مسیح دیم ملک دم ربود دلم در جبین شیر و روای
زرین کمری سیم تنی موی میانی بیداد گری کج کلهی عربده جوی
آسیب دلی رنج تنی آفت جانی جامع سپهر رفعت و خورشید رای و گردون قدر
قباد فر بهمن منوچهر چهر دارا رای سیاقة الاعداد انست
که شاعر تعدیل اسامی مفرده لازم دارد در یک سیاق بدان ان

جمله را وصف کند مانک یک و اگر با این صنعت ازدواج لفظ یا تجنیس
یا تضاد یا صنعتی دیگر یار باشد در غایت حسن و نهایت کمال باشد
مثال نثر بنده را تن و جان و خان و مان و زن و فرزند و خویش
و پیوند فدای خداوند است متضاد در امثله بسیار گویند دست او در
امر و نهی و حل و عقد و قبض و بسط و رد و قبول و نفی و اثبات مطلق
است ازدواج فلان در علم و حلم و حسب و نسب و رشاد و سداد
و درایت و کفایت نادر الزمانست معزی تو انگری و جوانی و عشق و بوی بهار
شراب و سبزه و آب روان و روی نگار خوشست خاصه کسی را که باشد نصیب و تح
ز چنگ نغمهٔ زیر و زنای ناله زار یا رب که چه دلکش است وجه امروز
سبزی و شکوفه و شراب و نوروز مستی و فغان بلبل و اول صبح
صحرا و لب جوی و می و آخر روز اینجا اول و صنعت بعد از آن تعدیل
شعر موسم نوروز و فصل جام و شباب و جوان دولتی باشد نکوتر زین ملک را در جهان
شعر تیر و تبر و نیزه نتوانم خورد لوت و می و مطرب نکویی سازد
اعتراض الکلام قبل التمام و اعتراض علی قول او فعلی این صنعت
نزدیک فحول شعرا آنست که شاعر لفظی در اثنای بیت مدرج گرداند
که معنی مقصود بدان محتاج نباشد و باز با سر سخن رود و این علل را
حشو خوانند و حشو بر سه نوع است حشو ملیح و حشو متوسط و حشو قبیح
حشو ملیح الفاظی باشد که عذوبت و لطافت سخن افزاید و آن آشوب
در ذهن و طبع ازین بپوشاند و این نوع را حشو لطیف گویند

و بعضی از غایت لطف و شیرینی که هست حشو لوزینج خوانند انوری
دی باد او عید که بر صدر روزگار هر روز عید باد بباید که روزگار
بر عادت از وثاق بهجر ابرو دن شدم تا یک دو شناسم از اثنای روزگار
سیاست بحق حیاتت که دیده باد از هجر ابرو دن شدم
باقی حشو است ظهیر جهان با ما چون اصل دی و دی با دا زبان یه تو که باید باد
نهال بخت بلندت که سبز باد مدام سخا و لطف و نیز بیخ و برگ و بر دارد
حشو متوسط آنست که ایراد و عدم ایراد آن مساوی باشد یعنی اگر
در رونق و عذوبت شعر تاثیری نداشته باشد نسبت ایراد آن
لفظ معنی معیوب نگردد ظهیر الدین فاریابی از اده بیت ها که بر زبان
خطی بیندگی رسید از سر و دوش ز بهر زلف لب بسته بر شکر حدا رخ بودن
فروغ عارض زیبات شمع حجره جان ز بهر روی تو ای دلربای سنگین دل
دلم ندیم ندم شد ندیم عدیل عنا حشو قبیح لفظی باشد زاید و با جایگاه او در متن
که شعر را بزیان برد مثال کری زنم تکذیب معذورم زیرا او بد چشم و صداع
چشم و سر هر دو قبیحست زیرا که رمد با چشم و صداع با سر صورت
بندد و همه دانند که رمد درد دست و صداع درد با سر باشد مثال
از بس که باد مست تو بر سر بشست در زیر مست تو نهان و سر گم
این نیز قبیحست المدح الموجه مدح دو رویه باشد و این صنعت
چنانست که شاعر ممدوح را بصفتی بستاید که او را دو وجه از آن
مدح حاصل آید این را مدح مکرر نیز گویند و در پارسی این

کم باشد مثال آن که تیغ تو بجان عدو ... که کند دست تو بکان گهر

ذو القافیتین یعنی با قصیده یا قطعه را گویند که او را دو قافیه باشد

چنانکه وطواط گفته است شعر ای از مکارم تو شده در جهان خبر

وافکنده از سیاست تو آسمان سپر ... صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی

نشسته است مثل تو صاحب قران دگر ... در مثنویات شیخ نظامی بسیار باشد

خداوندا در توفیق بگشای ... نظامی را ره تحقیق بنمای

ولی ده گو بیت را شاید ... زبانی کآفرینت را سزاید

صاحبا آفتاب دولت تو ... سایه خویش بر جهان انداخت

بر بساط تو هر که پای نهاد ... سر رفعت بر آسمان افراخت

متلون است که شاعر بیتی گوید که آن را بدو وزن توان خواندن

یا شیر ایامی بر اوج گنبد گردون ز تیغ تو ... چو چرخ زهره و تیر سپهر عالم گوشه و زوم عین

فروغ ساغر صهبا ز بزم داور گیتی ... شعاع گوهر خنجر ز رزم خسرو اعظم

اگر مخفف خوانی بحر مجتث باشد تقطیعش این باشد مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

فعلاتن اخری ای رخ تو تازه تر از نو بهار ... بر رخ تو سوسن و گلنار

در لب و دندان تو آب حیات ... در خم گیسوی تو مشک تتار

اگر مشدد خوانی فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

و اگر مخفف خوانی مربع باشد تجاهل العارف آنست که شاعر

و در معنی آمیزد و بشر و نگوید که دانم چنین است یا چنان و حال آنکه

خود را نادان سازد مثال این ای منم بیدار یست یارب یا بخواب

چونش

خویشتن را در چنین دولت پس از چندین عذاب شیخ سعدی فرماید

یارب آن رویست یا برگ سمن ... یارب آن قدست یا سرو چمن

و از این مبالغه تر نیز گفته اند بر این وجه مثال روز گار آشفته تر یا زلف تو یا کار من

ذره کمتر یا دهانت یا دل اندک من ... شب سیه تر یا شبه یا خال تو یا حال من

قامت تو راست تر یا تیر یا گفتار من ... آن فروغ لاله یا برگ سمن یا روی تو

دار بهشت عدن یا باغ ارم یا کوی تو ... قوت روح و قوت دل آب حیوة یا سخنت

بسته و قند یا شکر حبیب دهان تنگ تو سؤال و جواب این صنعت

چنان باشد که شاعر در یک بیت سؤال و جواب بیارد و متقدمان بیک

قصیده بدین صنعت گفته اند مثال گفتم مرا دو بوسه ده ای یار دلستان

گفتا که ماه بوسه که را داد در جهان همچنین تا آخر گفته اند گفتم و گفتا مثال

گفتمش لعلت بصد جان می فروشد بوسه ... یا بند ارزی که لعلت بوسه ارزان میدهد

گفت زور بین نبین نرگس تو شوخ با طبیب ... سر گرانی باید ش می آید و جان میدهد

شرف الدین شفروه گفتم او را کین چه زلف و گونه است عارضت گفت این نی الحلقه درد ماست

شیخ سعدیا سوال کردم و گفتم جمال روی ترا ... چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشیدست

جواب داد ندانم چه بود رویم را ... مگر بماتم حسنم سیاه پوشیدست

گفتمش آخر لبم بر لب تو کی رسد ... گفت نداده کس بوسه ز لب ثوابت

مسمط در رشته کشیدن جواهر و لالیست بدین معنی چون چند بیت را

در یک قافیه کنند آن را مسمط گویند و آنچنان باشد که شاعر مصراع گوید

بر یک قافیه و در مصراع ششم قافیه اصلی را که بنای اشعار بر آنست

یار و حکایت منوچهری گوید **شعر** چیز بدو می ارید که هنگام حرارت نیست
با دو سنگ از جانب خوارزم ورا — ان ترک نگه کن که بر ان شاخ ورا نیست
گویی که بکذ کارگه رنگرز است — دهقان نشیمن سر انگشت گرا بست
کاندر چمن باغ نه گل ماند نه گلزار — و مشاطه چمن سر گشته اند بر سر منوال
عبد الواسع جبلی ایا ساقی المدام مرا باده ده تمام — سمن بوی لاله فام که تا من ز دست ... در مقام
زن بکنیس بکام که کس را ز خاص و عام — درین منزل ای غلام امید قرار نیست
الموشح وشاح بستن است و وشاح قلاده زنان باشد مرصع بجواهر
و این صنعت چنان باشد که شاعر در اوایل و اواخر قسمت یا اوسط
قسمت حروفی و کلماتی که چون الفاظ و حروف جمع کنند از مجموع یا از
هر بیت جدا اسمی یا چیزی یا مثلی یا دعایی یا اسمی حاصل شود **مثال**
شد علی رغم عدو از بد و صدق صفا — در که حیدر کرار و دم صدر نعیم
رای او از شرق سر بر ارد عیب — آگهی داد او با مید جهان ز ادیم
فخر اولاد بنی صدر جهان مشتبی عصر — منبع جد بشرف دولت و دین ابراهیم
دانش و دولت او در است معانی شده — ظاهر و باطن او در است معانی تعظیم
یا رب از منزلت و عصمت او آگاهی — لب اندیشه جوی دگر بوسی تسلیم
نقش او دی غریبا از اعناقش دوام — همش را ظفری بخش بر اعدای لئیم
حروف اول و آخر مصرعین اینست **شرف الدین دام ظله** و کمولانا شرف الدین
فضل الله شیرازی قصیده گفته است که از حروف اواخر ابیاتش
هر بیت برین چیز د بمدح صاحب اعظم مرحوم شمس الدین حسین دام معالی

رحمه الله علیه و از میان هر چهار بیت بیتی بر می خیزد و هر یک بحر دیگر
وان اینست **شعر** ز اعتدال نسیم **صبای** عنبر بار — **عروس گل** بخرامید سوی صحن بهار
مگر که باد **پیام** فصل **فروردین** — **نقاب غنچه** بر انداخت لاله از کهسار
گر آنکه رخ جو سوی **بوستان** بود بیند — گل **از** طراوت **رخساره** داده رونق بهار
اگر نه دست تماشا گل بر **آرد گل** — نقاب غنچه که **بردارد** از رخ گلنار
الفاظی که بسرخی نوشته است اول از مصراع اول تا آخر ثانی
شعر صبا پیام فروردین جو سوی بوستان آرد — عروس گل نقاب غنچه از رخساره بر دارد
برین سیاق می رود تا آخر و درین زمان این صنعت نمی ورزند
ترجیع گردیدن او از باشد در گلو و این صنعت چنان باشد که شاعر
قصیده را بر چند خانه قسمت کند که هر خانه را در وزن اتفاقی و در قافیه اختلافی
باشد آنگاه بیتی را میان هر دو فاصله سازد که از آن بیت ترجیع سرگوید
و این بیت بر سه نوع باشد نوع اول چون این ابیات جمع کنی خانه
دیگر حاصل شود حکایت قاضی بها گوید **شعر** ای تیلهٔ آفتاب رو
رای که بود صواب روی بندش است **شعر** روی که کند نگار رو
سست از درین شمار بوسه — از زلف تو بوسه خواهم گفت یا رب که داد بار
نوعی دیگر است که بند ترجیع بیتی از اتفاقی دیگر باشد مخلف و بیچ بان دیگر متعلق
نباشد **ظهیر فاریابی گوید** دوش چون زلف شب شانه زدند — رقم کفر بر شانه زدند
ماه را در حبار بالش چرخ — نوبت ملک یگانه زدند **بندش اینست**
خسرو بحر و بر مظفر دین — که ظفر بار کاب او دین **نوعی دیگر**

است که در جملهٔ خانه‌ها یک بیت مکرر گردد و درین قسم شرط آنست
که بیت آخر خانه‌ها موقوف باشد بر آن بیت که بند است چنانک شیخ
فخر الدین عراقی گفته است شعر آن رفت که ما بی‌هشی مسجد بودیم اکنون ز قلندران دیر و درم
در میکده‌ها میکشم سبوئی باشد که بیابم از تو بوئی یارا ربّ یار من آید
چون بر سر کوی من نهد دست برخیزم و دست یار گیرم بی یار چرا قرار گیرم
تفسیر جلی است که شاعر ابیاتی بر طریق اجمال بر شمارد و در بیتی دیگر
یا مصراعی دیگر از آن مبهم تفسیر کرده اند و همان الفاظ باز آرد
شعر تا بنا دانا و آید تا پاسبانند بادها تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار
آنچه بستاند ولایت و آنچه بدهد خواسته وانچه بندد پای دشمن و آنچه بگشاید حصار
انوری اندرین مدت که بودم از غمش رنجور و زار جفت بودم با شراب و با کباب و با رباب
بود اشکم چون شراب ناب در راه مدیح ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون کباب
سال و مال و فال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت بادت اندر شهریاری برقرار و بر دوام
مال وافر حال نیکو سال فرخ فال خوب اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام
لف و نشر لف در سخن باشد و نشر باز کردن و در بلاغت چنان باشد
که شاعر وصف مجموعی کند پس آن مجموع را بدین بیت وصف کند در بیتی دیگر
مصراع یا در یک بیت عبد الواسع جبلی نا باشد چون حسن زلف و رخسار و
بر روی شب سیر گل سوری ای صنم شب دراز بود از نالهٔ دیدهٔ من
چین بود و چو ز خاک در تو مانده باز چشم چو برید از تو خوشتر نگاه
تنگ نیست کار زیر دل چون بجکد انوری سر زیر کلک عطا داد کار را

بجای خویش بود هر چه کرد کار دنیا کسی که گشت عزیز تو خوار نشود
ملک عزیز جهان چگونه کرد و خوار ز تمثیل مثال نمودست و این صنعت
چنانست که شاعر در مصراعی یا در بیتی تمام مثلی آورد که از امثال معنی
مقصود را و او فرح نموی خود بیارد اوحد الدین انوری طاب مثواه
با رسم مانند رسم است اگر سبب بود کار دانی کی رسد هر که بگرد دلکری
کمال ذاتی او خود ز شرح مستغنیست به آفتاب چه حاجت شب تجلی را
اگر مرا ز هنر نیست بهره چه عجب ز رنگ خویش نباشد نصیب حنا را
جامع تو گر ... زر گاه زر گیرم راستی بیت کرده شد دو نیم
خاطرم بحر سخن دانی و من غواص آن که برآرم همه در خاصه ازین بحر ...
گر کسی طعنه زند بر من از آن جهت زبان بحر هر گز نجاست نشود مستعمل
و این صنعت را ارسال المثل گویند و در یک بیت دو مثل آورد آنرا
ارسال المثلین گویند چنانک رشید گفته است شعر لولو چه قدر دارد اندر میان بحر
گوهر چه قیمت دارد اندر میان کان بد رند گوهران اند از جهت بر سر که آورد
شیخ نظامی دو هم سیه ابلک خوش گرانند دو بلبل بر گلی خوشتر سرایند
شیخ سعدی سخت باشد چشم نابینا و درد زشت باشد روی نازیبا و ناز
نه هر سیبیست سر آگلو و عصا بدست نه هر سفینه سر آگلی گلبر زنان
و اگر شاعر ارسال المثلین گوید آن مستی باشد بر تقصیر یا بر تفی و گوینده
آن در تضاعف آن مذکور باشد از ایلج گویند چنانک انوری گفته است شعر
ای ز رشک رونق ملک سلیمان را عدا از تصحیح کردن بلقیس پشیمان نامه

حال من بنده در ممالک ست — حال آن نخ فروش نیشابور شعر

در پی صاحب غرض رفتم بنیادم زراه — این مثل بشنیده ما ناداد آکان العراب

ظهیر فاریابی ولیکن از سر بیری بود اگر دوی بتره باز فرو شد من و ستلوی را

استعارات بر دو نوعست یکی آنست که شاعر اطلاق اسمی کند بر چیزی که مشابه حقیقت آن چیز باشد و در صفت مشترک چنانک مرد شجاع را اسد گویند و مرد نادان را حمار و با آنک این دو اسم موضوع از برای دو حیوانست اما بسبب شجاعت و بلادت مرد شجاع و بلید را اسد و حمار گویند باستعاره و این بر تشبیه مضمر صادقست چه گویند فلان شیر مردست و فلان خر مردیست یعنی تشبیه آن کرده است بشیر بسبب دلیری که مضمرست و تشبیه این کرده است بخر بسبب نادانی نوع دوم معنی استعاره بعاریت خواستنست و در علم آنست که لفظی فی نفس الامر حقیقی باشد انرا در محل دیگر بر سبیل عاریت بکار برند و این استعارات در همه زبانها متداولست و در نظم و در نثر مطلوب و مرغوبست و آنچه بدیع و مطبوع باشد نزدیک ظرفا استعمال حقیقت بطبع نزدیک‌تر بود مثال چون گویند که باد دست ظلمه از اموال مسلمانان کوتاه کرده‌اند و پای تعدی از حدود بلاد اسلام منقطع کرده مردم از سر فراغت پای در دامن عافیت کشیده‌اند و دست بدیوار سلامت باز داده‌اند و در مبالغت زیادت از آن باشد که گویند بعرف ظلمه کوتاه کرده‌اند شد کفره از بلاد باردا و مردم ایمن نشستند بر آلات و فصاحت و جز آن و بلاغت

ز

قابل دلالت کند جامانی ز دو نفس سر بمهر صبح بلمع تعاب — خیمه زد علمابان گرد مقبر طناب

ظهیر تا غمزهٔ تو تیر جفا در کمان نهاد — خوی تو رسم جور بکش در جهان نهاد

مهابت تو اگر بانک برزمانه زند — قطار رشتهٔ ایام بگسلاند مهار لغیره

بچشم آب که استه کرد دارجا بیشاک — تیغ کوه که از بیم بر آورد زنگار

نهانخانه که در روی نشسته اند انجم — بارنامه که در سر گرفته اند اشجار

حبذا خاطر شاعر که زمستان بهار — بوستانیست که بر لاله و نسرین باشد

باغ طبعش دهان میوه شیرین کند ذوق — عاشقان زاند قوت نیکی باشد

معنی بکر در دون تتق خاطر او — نوعروسیست که در حجلهٔ ادبی باشد

تضمین مزدوج انچنان باشد که شاعر در میانه بیت خلاف قافیه دو لفظ مزدوج بیشتر نشاند ابیات لطیف بر نماید فلکی شروانی فرماید

سپهر مهر منوچهر کو چو مهر بچهره — زدود دود مظالم ز روی عالم مظلم

و در هر دو مصراع این صنعت بکو کرده است شمس فلکی شروانی فرماید

آنک برق خنجر یاقوت موش گر کند — چهرهٔ خورشید را از صنعه کرد دو لب حصات

منبع خونابه گردد در بدخشان کان لعل — معدن آتش شود در چشمه حیوان ریمات

این اغراقست اما انجام مراد یاقوت و قوتست که مزدوج آمده صاحبها

سر نمی دارم دریغ از تیغ ای عیار کشتنت — شاید از جرم کنی بیداد و تم نهاد

چونی از ایرام دو شیش ای تو سنگ — ز لب امروز تب سوز است دیده

معزی فرماید جایی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان — شد گرگ و روبه را مکان شد زاغ کرکس را وطن

لغیره از شد مایده فایده طبع لطیف — مردم بود از استه بر خوان معانی

انوری زمین تاب عتاب تو ندارد / چه جای این حدیث است آسمان نیز

هم احتشام و فریدون کلام و عادل دل / قباد فر و منوچهر چهر و دارا رای

اعنات در کاری تنگ آمدن است و این صنعت چنان باشد که شاعر
در قافیه پیش از روی حرفی را ملتزم شود که التزام آن بر روی لازم نباشد
چنانکه در قافیه الم علم و در قافیه وجود بجود و در قافیه طاهر ماهر آرد بجای
الم و وجود و طاهر کرم و رود و صابر آرد و هیچ زیان ندارد و این از
برای آرایش سخن گفته‌اند شعر ای از درای سدره برافراشته علم

وی صورت ثنای تو در سوره الم / خدای کار گزینش در گوهر مطلق اند

وجود دشمن بر تبه موجود ظاهر / ثنایش بر تبه بنده قاهر

و این قطعه از اول تا آخر بدین صنعت ملک معزی فرماید القطعه

شبها بخواب دیدمی بوتو را / فی روضة تعال الله منه لمن

تو را که نه بت نه گر کنام تو / تا کانت الروح حلت ولا دمن

گفتا نه بت خوب مراد نگشد / با خالق زمین و زمان مبدع زمن

اسودم از تکلف انعام آورد / در روضهای خلد میان گل و سمن

شاها خدای کرتم بعدل داد / عدلی نمودن رحلت و فعلی روان

و این صنعت را لزوم مالا یلزم نیز خوانند نوعی دیگر است که شاعر
التزام کند که در ابیات تا مصارع تا در کرداند خلاف قافیه چنانکه
استاد کمال الدین در قصیده که موی لازم دارد گفته است شعر

ای که از هر سر موی تو دل آمده است / یک سر موی ترا از دو جهان نیز بها است

الی آخره و اما یکی در همه مصراع شب و روز در این غزل لازم داشته است

شعر شب ز بهر چه بر رو رسانیان انداخت / که روز من شب تیره درکان انداخت

و ظهیر در سر حتی ازین قطعه اشتری آورده است که شعر

اماسی که فلک را انتظار در پیش کند / و طاق تو چون اشتران دراز

و ملک قمری در این رباعی سر مصراعی زر و سیم لازم داشته است

شعر تا دل ز سنگ دل زر و سیم هوا است / از سنگ زر و سیم برایم دور است

با سنگ دلان سیم و زر باید گفت / بی سنگی با زبی زر و سیمی هات

و جامع کتاب را قصیده باشد تمامت لزوم عناصر اربعه و یکی دیگر
لزوم لفظ قد بان در کل ابیات و درین موضع احتیاج نبود مراعات النظیر
است که شاعر اسامی ملازمه را که از جنس یکدیگر باشد در سلک عبارت
منتظم گرداند چون ماه و آفتاب و ستاره و اسامی کواکب و
و بروج و تیر و کمان و انواع اسلحه و چون گل و لاله و انواع ریاحین
و چون بلبل و قمری و انواع طیور و دست و پای و چشم و لب و دیگر
اعضا و این صنعت متناسب گویند و اگر عرب و عجم و متناسب مردد
بدین حلیه مزین می باشد تبیانات ظهیر الدین فاریابی طاب مثواه

چو زهره وقت صبوح از افق ببارد چنگ / زمانه تیز کند نالهٔ مرا آهنگ

و بهترین این صنعت است که ایهام با او یار باشد کمال طاب مثواه

ای بشام طرهای تو سر چشم روز / وی رنگ کار زلف تو در آید روز حسن

کسی که با تو ز ترکش راست بیت بنمو رباحو چنگ باشش از بار غم دوتا باشد

زطبع راست مدح تو در حجاز و عراق / مرا ز پردهٔ عشاق صد نوا باشد
و استاد رشید الدین بدین رباعی مفاخرت کند که چهار عضو و چهار میوه
شانزده است با آنک از آن بهتر گفته اند شعر
چون بندقی مهر تو ز بادام برست / در پسته دلم چو مغز در پسته نشست
و دیگر مشمش گوید رباعی آتش رویی بپرورد ما / دی آب رخم برد و عهدم بشکست
امروز اگر نه خاک پایش باشم / فردا برود باد بماند در دست
و سراج قمری را رباعیست در هر مصراعی نام دو مرغ آورده است
رباعی ای در هر دیده باز و در لینه / عنقا بتهذری و طوطی بخطاب
از باده بطی نوست مر قمری / چون چشم خروس در شب بوم غراب
ذو الوجهین آنچنان باشد که شاعر سخنی گوید که محتمل ضدین باشد
هم بر مدح حمل توان کردن و هم بر ذم مولانا رشید الدین وطواط گوید
ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم / وز طلعت تو شود زیاده ماتم
محتسب شمع انجمن باشد / محتسب متی سخن باشد
گر ز احتساب می باید / علت آن به که قول من باشد
قحبه و کنگ راهزن گر بسته / محتسب کنگ و قحبه زن باشد
گویند مردی یک چشم بود عمر نام از جهت ظریفی جامه بدوخت که نه قبا
بود و نه پیراهن و نه جبه آن ظریف در حق او این بیت گفت شعر
خاط لی عمرو قباء لیت عینیه سواء در این شعر بر دو چشم او یکی چو ابله دان
محتمل بود بر دعا و ثنایی است نه مدح است و نه ذم شعر

پدیدار تو باشد کور بینا / تو انگر گردد از جود تو درویش تأکید المدح
بما یشبه الذم است که چون شاعر متضمن مدحی کرده حرفی از حروف
استثنا یاد کرد و موهم باشد بذمی که بعد از ان خواهد آمد که باز
صفتی که متضمن مدحی دیگر باشد ازان وهم مرتفع گردد سراج قمری
همه بعمر تو باز بدد دوستان لکن / بی نظری بود دشمنان کند اوراد
وطواط ترا ایشه عدلست لکن کرد / که دست تو بر خزاین ستم
از بوا زا رید بیست کس چو که درم / وز بود رسد بود دست کس چو دستانا
لعلت چو شش و نغز ولی در خوی خونست / چشم تو مست شوخ ولی در خمارش
تأکید الذم بما یشبه المدح ظریفان این طریقه سلوک داشته اند
و اشعار لطیف گفته اند شعر الحی ان مطرب ما گر چه ز بد ساز ندارد / در نهان کر سرش به که با خوش خواند
مولانا تاج حلوایی ادست را اگر چه مردم میشود زنکی / روزگار ز شش مثلی اد عمر نقصان کند
و این قطعه را مولف در حق خود گفته است مولانا تاج الدین حلوایی
در جهان کری مرا نیست / که کتابی بصد بدو نسازم
چو متواد جلد و شیرازه / هر چه بازم بدست خود سازم
نگار یک روزه را بسی دست / نبود روز یا نصد سازم
تا شود کار یک کتاب تمام / همه ادراق او بعد سازم
با همه زیرکی و استادی / در سازم ولک بد سازم
التفات بعضی گفته اند است که شاعر از معاینه بمخاطبه رود و بر
عکس بعضی گویند از التفات است که چون شاعر معنی تمام در گفت

عبارت لشد مثل آنکه یعنی دیگر از وجه مثل یا وجه دعا یا وجه دیگر
بصریح یا کنایات چنانکه معنی اول تعلق داشته باشد اگرچه معنی ثانی
بنفس خود و بذات خود قایم باشد **مثال** جانم ز درد چشم سجان انداز عذاب
یارب چه دید خواهم ازین چشم درد بار — کز تنگ نفس فراق تو اندیشه گذرمی
کشتی زنیم بحر دل و جان من فگار — اکنون تو دوری از من و من بی تو زنده ام
سجاکاه دست بر احداث روزگار — امروز در فراق تو دیگر نسازم شد
ای دیده پاس دار که رخش حرام شد — بستم امیدم که جاک پای تو باشم
بارخدایا بان امید رسانم — تا دیدم دست او در دست غم بماندم اسیر
دست من گیر ای یاران که ربسه از کار دست
واین طرز نیز شاید **العکس**
عکس و هاچاک مثل وقیس **الجمع و التفریق و التقسیم** این صنعت چنان باشد
که شاعر دو چیز را یا زیاده در یک بیت جمع کند و این را صنعت
جامع خوانند و این صنعت شاید که مضمر باشد یا مظهر **مثال شعر**
ماه کابی چو روی یار منست — که چو من گوژپشت و زرد و نزار
در مصراع اول جمع کرده است میان ماه و روی معشوق صفت و در
نیکویی آن جامع مضمر است زیرا که دگر او صریح نیست و در مصراع
دوم جمع کرده است میان ماه و خویشتن در گوژپشتی و زردی
و نزاری و این اوصاف جمع اند و مظهر **تفریق مجرد** این صنعت
چنان باشد که شاعر میان دو چیز جدایی کند بی آنکه جمع کرده باشد
شعر ابر نیسان کجا بود چون تو — گرچه دریای ابر نیسانی

از اول جدایی افکنده است میان ابر و ممدوح پس شرح داده است
شعر سرو را بامدت آرزنت کرد — سرو چو مست ناز تو اشنیده
چه نسبت مه کنی گل را بروی نازنینش — که گل خرسنقه دوران ندارد
تقسیم مجرد این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را یا بیشتر در یک
بیت جمع کند و ترتیب آن بخش ننهد اور دیگر قاعده **مثال شعر**
زخال و عارض و زلفین آن بت دلبر — یکی نکهت و دوم سوسن و سوم عنبر
جمع تفریق اینچنان باشد که دو چیز را جمع کند در تشبیه باز میان ایشان
جدایی افکند به وصفیت متغایر برین مثال **مثال شعر**
من و تو هر دو چون گل زرد دیم — من چون گل گل و تو چون بوی
شکست دل من ز دهان تو دیبی — این تنگی با خوشست و آن تنگی خوش
زمرد و گیه سبز هر دو یکرنگند — ولی ازین بگین و آن بربند از انکوال
جمع تقسیم این صنعت چنان باشد که شاعر در بیتی چیزها آرد یک معنی
جمع کرده پس میان ایشان تقسیم کند **شعر** دو چیز زاید و ستکام دولی دگرست
علوم را درجات و نجوم را احکام در بیت حرکات ممدوح جمع
کرده است میان دادن دو چیز در دادن مطلق پس دو چیز را
بیان کرده **شعر** دو چیز زاید و ستکام دولی دگرست — شراب را بصبوح و صبوح را بهار
تا هست چار ارکان یک دم زدن مباد — ان چار چیز حال سرکار جنابت
طبع از نشاط عشرت دست از شراب گلگون — گوش از سماع مطرب چشم از جمال یار
گرچه از هدیت بصورت غایبم یک لحظه نیست — خالی از شش چیز آن شش چیز مدام بین

جان رهی و خاطر از مدح و ضمیر از اشتیاق   لب ز یاد و دل ز اخلاص و زبان از آفرین

استدراک است که شاعر کسی را هجو کرده باشد آنگاه تدارک کند بوجهی دیگر که مدح کرده باشد **مثال شعر** ای شاه چو سنقر عراقی در جنگ

تنگ بده کس ندید هنگام درنگ   آن من دیدم که اندران عرصهٔ تنگ

با کیش بینداخت دو صد تیر خدنگ

چون سنقر را حاضر کردند گفت من حبس بکرده ام ملک حبس کرده ام از کیش بینداخت دو صد تیر خدنگ قبول افتاد و صلت یافت

الرجعه لقد جاءه ثغری بسعد علی بالکم   کاصاع دری علی خالصه

درحق بزرگی گفت که زنی بد شکل داشت خالصه نام بانواع حلی و حلل آراسته چون شاعر در مقام باز خواست آمد بسبب این بیت گفت من گفته ام علی خالصه **الابتدا** آن باشد که شاعر در مصراع اول چنان نماید که هجو خواهد کردن پس استدراک کند و بمدح باز شود چنانک گفته اند که گفت محمود را فتحی کز گمان ممکن نبود **شعر** محمود همانا دو گمانم که نماند در ریگ او را ریح کشیدن نتواند **شعر** که اسم که باشد تر افشان رمان

نه نیزت که باشد ده و دود مان   چرا کنده از نعمت و سیم و زر

چرا راسته از کهان و مهان   بدین نوع مدح از قبا کسب جود

زیرا که تا او را استدراک مدح کردن و بمدح باز شدن ممدوح از حال رفته باشد و متغیر شده اما در باب ظرافت متضمن است و بسیار گفته اند

سوزنی برای کفن فرو برم برو در تو   بزد از علم داد کان و سیر تو

تو خفته بدی دوش که من تر کردم   از آب دو دیده آستان در تو

المربع چهار سوی بود و این صنعت چنان باشد که شاعر چهار مصرع گوید که هم بالا توان خواندن و هم پهنا **شعر** از وقت آن دلبر من دایم بیمارم

آن دلبر گو غششش یاد از دردم افگارم

من دایم یاد از دردم بی مونس وی یارم

بیمارم و افگارم وی یارم و غمخوارم

مقطع پاره پاره کردن شعر است با افاعیل عروضی و اگر پاره پاره کرده باشند مقطع خوانند و این صنعت چنان باشد که شاعر کلماتی گوید که در نوشتن هیچ حرفی بدیگری متصل نباشد **مثال شعر**

زار و زرد و زردرو زرد دوری تو   درد دل از زر و زرد وار دل زار

زر ز رد و داغ دوری زرد دارم   زر ز رای و روی او از زر دارم

موصل من بغم عشق تو گشتم مبتلا

لغز بضم لام و فتح الغین طریق گژ موش را الغاز گویند و لغزی سوراخ موش و دشتی را گویند متوح بریده باشد و چند راه مختلف بیرون برده بنزدیک بلغا است که معنی را در کسوت عبارت مشکل بطریق سوال ایراد کنند و آن معنی چون بعد دریافت الفاظ و تناسب معنی آراسته باشد شنونده و پسندیده خاطر را شاید **انوری** ای گوی که در زمین امید   هر چه رست از سحاب دست تو رست

بلغزی گفته ام که تشبیهش   هست احوال بد سگال تو جست

الحبه از پارسی و تازی او   چون مرکب کنی دو حرف نخست

در زمان هر که بیندش گوید   یکی از نامهای دشمن تست

سست

از چون باز بار سیش افتاد — در کس تا درش چه بحث و چه سست
وانچه باقی بماند از بارش — ست همچون شمایلت بدرست
مر مرا درشبی که وعده تو — روی بنمود تا بلطف نشست
داده ان عدد که برکف را — بشب ابهام از رکوع ان جست
بده از بخته است اکر نی — نه تو در بصره و من در بست
معما
بد و ستیت نیستی مرساد — تا که مرنوع ست باید سست

شنیده است که شاعر اسمی سوعی از حساب یا چیزی از قلب و تصحیف بیرون کرداند که جز بامعان نظر و ادمان فکر بحرج ان نتوان کرد و بر حقیقت ان وقوف نتوان یافت **کال** نام ان بت که اسمع الحبیب قلب بتصحیف قلب

من با تو بیان کنم ز اول — نام بت من سه حرف میدان
اول سبع ... — حرف سیوم از حروف ماش ثلث دوم است

مصحف متزلزل تصحیف است که شاعر بامثی در نظم یا در نثر استعمال کند که اکر نقطه و حرکت او بکرداني معنا ازین همچون هجو مدح گردد
العرب لیت الحبیب الحب وکل شاعر دکود معز بدسب و با خانه کریم
در کوت این الفاظ چون بتصحیف خوانی ضرکیت **لطیفه** یکی از
اوسان فاضل کو دلی را تعلیم می کرد و الذی سرح شدن خرما و عوزه
دهرها کبر بود **متزلزل** است که اکر یک نقطه بکرداني سخن از مدح بهجو شود
دار اسلام بکفر **مثال** سخن سر سری را کند باهدار — سخن سر سری را کند باج دار
الکریم سر بان خواند بهجو شود **مثال** اله معذب الکفار ومحرجهم النار

اکر

اکر دال را فتح خوانند حاسا لکرم مطلق شود **العرب** رسول اله کذب لا اعادی
فویل ثم ویل لا تکذب اکر دال را فتح خوانی کفر شود **ملمع** است که شاعر
یک بیت یا زیادت عربی کوید و در اثنای ان پارسی بکوید و از زبان
مختلف که بکوید ملمع خوانند چون ترکی و عربی و فهلوی و غیره **بیت العرب**
نعم طابت عشیات الصحاری — فقم نشرب علی صوت الهزاری
منم خاک تو ای باد بهاری — پیامم سوی ان دلبر چه داری
این قصیده است سه بیت عربی و سه بیت پارسی تا اخر **شیخ سعدی**
خلیل الهدی انجی و صلح — ولکن من هداه الله افلح **هم شیخ کوید**
نصیحت نیکبختان کوش کیرند — حکیمان پند درویشان پذیرند
خیفا اسمی را کویند که یک چشم او سیه باشد و یکی کبود و این صنعت
در باب بلاغت انست که شاعر در نظم خویش کلامی کوید که حروف
یک کلمه منقوط باشد و یکی معطل **شعر** زین عالم شد ازبخشش رمال
سنخ او زینت ممالک شد **رقطا** کوسفندی را کویند که منقوط باشد
بنقطه سیاه و سپید و درین باب است که شاعر کلامی کوید که حرفی
از ان منقوط باشد و حرفی معطل و این سر دو در عربی بیشتر دست دهد
و در پارسی کمتر کفته باشند و طواط یک مصراع کفته است **شعر**
چون من از سحر بر رخ صنم تو بشکن — پس اشوب کند بلبل خوش طبع چمن
رخصت از عقل بدیدم بر بدن ار نی — رانک با بوی دم توب دماغ و بدن
محذوف این صنعت چنانست که شاعر و منشی کلامی در نظم و نثر ارد

و چو در انگشت کند بطرح یک حرف غیر منقوط است مثال شعر

گر گرد کار کرم مرد و ادوار عالم
گر گرد اساس ممالک تمهید و محکم

درین قصیده دیگر هیچ الف نیست شعر

زلفین بر شکسته و قد صنوبری
زیر دو زلف چیدش دو خط عنبری

و این شعر بحذف الف پرداخته اند

دولت مرتبه حضرت است و نعمت سیجه خدمت تو و بر گردن قدر رفیع تو وصدر
منبع مسک کند بعبیر بو و دو فخر مخلد رسید و استاد رشید الدین در
کتاب خود آورده است که واصل بن عطا از جملهٔ روسای
معتزله بود که فصاحتی عظیم داشت اما الثغ بود و حرف را را ادا دری
روزی او را پرسیدند که در عربیت چگونه باشد کسی که نیزه بشکن
و بر اسپ نشین و غرض پرسیدن آنکه او را تا چار گفت اطرح رمحک
و ارکب فرسک البته از گفتن آن عاجز آید و اهل بن عطا بی اندیشه
گفت چنین گویند الق قناتک و علی جوادک حاضران از عذوبت کلام او
تعجب بودند والله اعلم

فصل

چون از تغییر و تکریر الفاظ و صفات مستحسن که در نظم و نثر از آن چاره نباشد
فراغ حاصل آمد بعضی از اجناس شعر و انواع نظم و شرایط مدایح
و الفاظ و معانی که مصطلح و متداول اصحاب این علم و ارباب این
فن شده است و بر زبان استادان جاری شده درین فصل جمع
و معین گردانیده می شود و بالله التوفیق

حسن مطلع

مهم ترین شرطی از شرایط شاعری است که کلمات مطبوع و الفاظ دلپذیر

آید آنکه چنانکه اسماع را از سماع آن راحت افزاید و طبع را از فهم
آن نشاط پدید آید چنانکه استادان گفته اند و این را مثل آوردن
حاجت نیست و از قبح ابتدا احتراز واجب بیند و آن کلمهای باشد
که اهل دنیا مستحسن ندارند و بفال بد داشتند چون لفظ رنج و غم و نماند و نیست
و نباشد الا در مراثی و اهاجی چه با این لطف شعری که انوری گفته است که

شعر

خراب کرد بیکبار دجلهٔ کشور وجود
نماند در صدف مکرمات گوهر جود

بگذاشتند تا تمام بخواند اما چون لفظ خراب و نماند در اول بود مستکره داشتند
و چون ظهیر الدین فاریابی این قصیده را پیش خواند که شعر

کسی که اولش عدم و آخرش فناست
در حق او گمان ثبات و بقا خطاست

بگذاشتند تا تمام بخواند گفتند مرثیه گفته او را انتقالی پدید آمد

حسن تخلص

شرطی دیگر است که چون شاعر از انشاء شعری یا معنی دیگر سوی مدح آید بوجهی
احسن بطریقی اجمل نقل کند چنانکه سخن تمام شود و در سلاست نقصانی
پدید نیاید انوری سرکار دگری را بقی از غزل و مدح

درکس می امر استه چون اوج زحل
بماند که بجز پیش مثل نتوان زد
جز بیال در دستور جهان صدر اجل

و کمال الدین اسمعیل از صفت قلم بمدح رفته است شعر

رخ زرد و سر بریده نگونسار و اشکبار
کرسی که زنوک خامهٔ دستور کشور است

حسن مقطع

شرطی دیگر است که شاعر او اخر الفاظ و ابیات را که مورد
مستعذب یار آید از آنکه بحد مبالغه ممدوح و حاضران می رسید
قریب العهدتر از اول قصیده باشد و اگر ابیات متقدم را از یاد

عذوبتی بوده باشد که طبایع باستماع آن مایل گردد چون بیت انوری در عبارت
رقت و ذوق خاطر باشد ساحت و قباحت بیت سابق را از اول کرد اندمحل
چنانک انوری گوید شعر تا محل همه چیز از شرف آن باشد جاودان بر همه حرمت بادا
دولت معتقد ارکان و دربار صدور مجلست منشاء اعیان و دل ممدوح
نوبت از این مقطع تا آنک گوید شعر صاحبا بنده را اجازت ده
تا بگوید که دشمنت چون باد میل در چشم و طلق در ناخن تیر در ریش
و این از مقطعات ناپسندیده است که ازرقی گوید مباد گوش تو بی آنک رود
مباد دست تو بی جام باده ماه بماه هم از قباحت از آنک میگوید گو
تو مباد و دست تو مباد و در شرح استدراک گفته شد که مومنت شاعر باید
مرسل قادر باید که در منظومات و منشورات از استعمال این الفاظ احتراز
واجب بیند و اگر این چنین لفظی ضروری افتد که فاصله باشد در میان دعا و ذکر
ممدوح چنانک مجلست بی ساقی مباد و حضرت تو بی سماع مباد تا از قباحت
سالم باشد **حسن طلب** شرطی دیگر است که چون شاعر از ممدوح التماس جایزه
یا طلب رسمی کند بلفظی لطیف و عبارتی شیرین خواهد و در آن شرایط احترام و تعظیم
و مراسم اکرام و تفخیم مرعی دارد و بالحاح و ابرام و تعریف و تهدید از ممدوح
چیزی نطلبد و خویش را بفنون اداب و صنوف هنر ستایش نکند از آنک
این چنین سؤالات دلالت بر وقاحت شاعر کند و تنگ طبع او **کمال**
رس منقر د آمد تو مع تشریف چنین لطیف جوانی را صفهان بس است
شعر زمانیم کرم تست یا زمانی من که با گناه چنین منکرم امید عطاست

ادب نکیر و فصاحت نکیر و شعر نکیر نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز
و چند بیت که در سوالات قبیح کرده اند نموده می شود طریق ادب
گوش داشته بر سبیل تمثیل تا صاحب هنر از استعمال آن
احتراز نماید **شعر** چو من کسی بر تو گرسنه تا کی بود چرا آلد اردعم و عرا
انوری در باب بخشش از آنک منش اطفال طبع را تعلیم ماف و دال حروف تهجی کنم
نسیب و تشبیب صفت معشوق باشد و حال عاشق در عشق و محبت او
و ارباب صناعت گفته اند که نسیب و تشبیب غزلی باشد که شاعر
از امهات قصیده خود سازد تا ممدوح باستماع آن رغبت نماید
و موجب حصول مقصود او گردد مصطلح آنست که نسیب چو غزل را بگویند
چنانک ظهیر گفته است **شعر** هرگجا تازه بکشید گل رخساری برخم بنشیند از چون
و تشبیب صورت حال شاعر بود که در اوایل قصاید ایراد کند چنانک
انوری گوید **شعر** دی بامداد عید که بر صدر روزگار هر روز عید باد بشاید گرد
و هرچه مشتمل باشد بر شرح حکایت روزگار و وصف اطلال و دمن
و نعت ازهار و چمن و غیره آنرا اسبب گویند و مقدمات و مبادی
و اشتمله و سایر مکتوبات مترسلان که بر مقصود وی مبنی باشد
تشبیب سخن خوانند مجرد و آنست که از شیوه اغزال و زیور نسیب عاری
باشد و عاطل و از اصطلاح هم گویند یعنی باز داشته و باز بریده
از نسیب مثال **انوری** گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد
ظهیر زبس بعلم علم گشته در نکوکاری مسلمت تر انوبت جهانداری

بیت. مملکت را ز نوی داده بسکو دیگر   شاه جمشید صفت خسرو افریدون فر

غزل در اصل لغت سمر دختران و حدیث دلبرانست معنا ذلک عشق
بازی باشد و غزل ترویح خاطر و خوش آمد طبیعتست بذکر جمال معشوق
و از وصف زلف و خال و حکایت وصل و هجر که مبنی باشد بر روزی
خوش و ترکیب عذب که عاری باشد از عبارات مغلق چنانچه
شیخ سعدی فرماید رباعی از مستعملات بحر هزجست و سبب
وضع و ابتداء آن بوده است که روزی رودکی در شهر غزنی طوف
میکرد در میان کودکان دید شیرین شمایل که جوزی باخت و آن
کودک در میانه جوز باختن تمامی لطیف واند شد موزون میکرد و اسجاع
متوازی از سر بازی میگفت تا یکبار که جوزی انداخت این مصراع
نیکو بر زبان او جاری شد که مصراع غلطان غلطان همی رود تا بن گو
رودکی را این کلمات مقبول افتاد بواسطه آن کودک صاحب طبع
ترین شعرا شد و بر شعر شعور یافت و بتحقیق بحر و وزن از اوزان را
مصرع او کرده تر و بدل نمود یکی بیت بحکم آنکه بنای آن بر دو بیت
بیشتر نیست باید که شاعر در ترکیب و الفاظ لطیف و تشبیهی غریب و استعارات
خوب و معانی خوش اهتمام کند و از کلمات لغو و مصطلحات
بارد احتراز کند و بکوشد تا از صناعت مستحسن چون مطابقه لطیف
و تشبیهی غریب و استعارات خوب و ایهام شیرین چیزی بان
منضم گردد بعضی از شعرا متقدمات بدین وزن گفته اند و آن را

جار

و اگر چهار مصراع قافیه داشته باشد آنرا مصرع گویند و مصراع سوم را
که قافیه نداشته باشد مصراع خصی گویند و تصریع در مطالع قصاید لازم نیست
و باشد که یک قصیده را چند مطلع بندد و سر شتری و اگر مصرع مطلع نباشد
اگرچه مطول باشد اسم قصیده برو اطلاق نکنند و آنرا قطعه خوانند
و درین صورت مثال حاجت نیست مثنوی هر بیت را اگر دو قافیه لازم
باشد و این چنین در حکایات باید که وزن آن بر قافیتین معتبر باشد
استعمال کند چنانکه شهنامه و خمسه نظامی و امثال آن مقفی قافیه
بعضی از کلمات آخر بیت باشد مع حرکت ما قبل روی یا ردف
و روی آخرین حرف باشد از کلمه که از اصل کلمه باشد یعنی کلمه بی آن
معنی ندهد چنانکه قمر و شکر اینجا قافیه راست مع حرکت میم و کاف
سنگ و جنگ اینجا قافیه نون و کافست و حرکت ما قبل چون حرف روی در
باشد بر دف ردف الف و واو و یا را گویند که پیش از حرف
روی آید چون یار و نور و میر و آنچه در هر بیت بعد از قافیه مکرر شود
ردیف خوانند مردف روی که بعد از قافیه و قافیتین آید و شعرا
این شعر را مردف خوانند و ردیف نیکوترین دلیل قوت طبیعت
و کمال الدین اسمعیل این شیوه را بغایت کار رسانیده است
و ردیف چون در میان دو قافیه افتد آنرا حاجب خوانند و آن شعر را
محجوب چنانکه معزی گفته است شعر سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری رخت   ای شاه زمین بر آسمان داری تخت

پری تو بندپیر جوان داری الفاظ داری درین بیت ردیست
شیخ نظامی دلی ده گو بیت را شاید زبانی کافریست را اید
و شعر باشد که یک کلمه باشد و باقی ردیف لغیره شعر
ای دوست که دل زبنده بردا شتیه نیکوست که دل زبنده بردا شتیه
تا بشنیدست می نکند دشمن در پوست که دل زبنده بردا شتیه
و اگر انکار کنند گوییم که ظهیر گفته است شعر هجری لا اله الا الله زن عربی لا اله الا الله
بر زبانت شهادت دل برود کافری لا اله الا الله من القصیده
است که شاعر را معنی در خاطر آید از انظم د بعد از ان بنای
قصیده و قطعه و غزل بران نهند و تکمیل که بهتر از ان ابیات در قصیده
بود و شاه بیت نیز خوانند تضمین در لغت چیزی بجای نهادنست ضمیمه گاه
در صناعت که شاعر ایی قران یا مصرعی یا بیتی از ان دیگران در شعر
خود آرد بر سبیل عاریت بموضعی شیرین و لطیف و اگر ان تغیید کند
که چیزی ازان گفته فلان شاعر یا هم از گفته خود تضمین می کنم پسندیده تر باشد
و سامع را تهمت سرقه ننهد مثال داشت روشن روز علم افتاب خود تنو
و ز عنا اند شیم حسی توارت بالحجاب شعر درین مقابله یک بیت اگر لی بشنو
بر سبیل تحمل بوجه استدلال زمرد که سبز میرود بگر کند
ولی ازین تکلیف دان برندازان مواردۀ کوال ان باشد که دو شاعر را
در یک بیت یا در یک مصراع موافقت آید در لفظ یا در معنی یا در هر دو
چنانکه بندۀ را زی فرماید شعر روح می خوردن و شادی و نشاط
ادن

روزی خوردن و شادی و نشاط بست ملک معزی فرماید شعر
مردم شهر خویش ندارد دبی خطر انوری گوید بشهر خویش درون بی خطر بودم مردم
بکان خویش درون بها بود گوهر ظهیر الدین فاریابی فرماید
چرا اسد ای لبت خون من بگوشش آورد اگر نشاندن خون از خواص لب عنابست
و شمس سجاسی گوید ز چشم من چه گشاید لب تو چشمه چون نگفته اند که نشکین خون گرید عناب
بدین بیت سوگند یاد کرد که هنوز بیت ظهیر نشنیده بودم که این گفتم
پس معلوم شد که غیر از مواردۀ نیست و هم شمس سجاسی را ابیات است
که قاضی سجاسی پیش از ظهیر این بیت گفته بود مهلویه که نرگس خطا اگر چشم
و نوشته سر جو مستی دارد ستگی شمس سجاسی میگوید که تنگ شراب مستی اگر نگاه
سرش فرو شده نرگس هنوز مخمور است متکلف شعری را گویند که بتکلف برهم
بسته باشد و معانی را ابد شواری فراهم آورده یا در ضمن ان چیزی
از قلب و تصحیف و حرف عطل یا منقوط لازم داشته یا مقیده
اختراع کرده باشد که ابیات مختلف از ان بیرون آید و بحر یا
امثال ان نتوان خواند مثل این بود که شاعر حرف بیست و هشتگانه را
در ارد چنانکه یک حرف مکرر نکند مثال اثر وصف غم عشق حظت
ندهد حطکی چو نظلال معکوس شعری را گویند که تمامت بیت یا مصراع
یا بعضی کلمات باشگونه بتوان خواند شعر یا من اکنون عتاب دارد دلبر
خرمن خرمن ز زلف بارد عنبر عکسش اینست دلبر دارد عتاب اکنون با من
عنبر بارد ز زلف خرمن خرمن دیگر باغ برهم شیر سا سکر

علمش ظاهرست شعر گردی نهد از کرام ملوکت / گردی نهد از ملوک کرامت
آنکس که ترا فروخت افرحه خرید / وانکس که ترا خرید افرحه فروخت
توشیح آن باشد که شاعر قافیه را بر حرفی بیاکند که نام ممدوح یا آنچه
مقصود و ملتمس است در آن منظوم و متسق گرداند اثیر اخسیکتی فرماید
خود را دوش می گفتم که ای آلیس دانایی / تا اینجا که عز الدین طغرایی
تنها ز چشمه سنج تو چرخ نیلی رنگی / بشست دامن دوران ز تاریکی رنگی
تا اینجا که گوید نکو سبب کش آن آن فرزدن رنگی تسهیم است که شاعر
بعض شعر را بر وجهی منسوب گرداند که بعض الفاظ و معانی بر بعض دلالت
کند و چون مصراعی از آن یک سامع کند او را معلوم شود که مصراعی دیگر
چه خواهد بود و این صنعت را بدان تسهیم گویند که قایل دیگری را
شریک طبع گردانیده است یعنی که چون از نظم مصراع اول حاصل کند مراد
سامع بر مصراع ثانی اطلاع یابد بدانچه بر قافیه دلالت کند بیشتر از آن
قبل باشد شعر خون عاشق حلال داشت بتم / بار وصلش حرام کرد مدام
زمباحت آنچه داشت مباح / نه حرامست آنچه کرد حرام
معلوم می شود که مصراع آخرین است آنچه نوشته شد شعر
در غم یار یار بایستی / یا غم را گذار بایستی
اندرین بوستان که عیش منست / گل اگر نیست خار بایستی بدو بیتی
را گویند که بر طرف اعاری توان خواند و این باری که در دکان باشد نوشته
است که نوشته است کنایت آنست که چون

متکلم یا شاعر عمدا ایراد کند لفظی که در اصل لغت برای معنی
آن اثبات کرده باشد بکار برد اما معنی دیگر که از توابع و لوازم
اول باشد بکار برد و از ین معنی اشارت و این معنی مشتمل بر لغت و معتاد
خاص و عام را در جمیع لغات مستعمل چنانکه گویند سوسته در سرای
فلان گشوده است و دیگ او برآتش است یعنی مردم تردد بخدمت
او بسیار می کنند و مهمانی بسیار می کنند و در عربی مثل باشد چون از جود
و سخاوت کسی شرح دهند گویند هو کثیر الرماد ترجمه آن باشد
که شاعر بیت تازی پارسی گرداند و منقول و ترکی پارسی گرداند و پهلوی
و بعکس همین باشد العربیه ان الذی سوّد الکرطاس والقلم حقیقة والکلم اخوالبلین دو
سود وجه کالقرطاس مستطا / واضرب مقلده بالسیف کالقلم ترجمه
پارسی شعر هرکه چون کاغذ و قلم باشد / در زبان و دو رو دو رنگ بحنا
همچو کاغذ سیاه کن رویش / چون قلم گردنش بتیغ بزن
کلام جامع شعری را گویند که مشتمل بر مواعظ و نصایح و شکایت روزگار
و امثال چنانکه ظهیر گفته است شعر کسی که اولش عدم و آخرش فناست
در حق او گمان ثبات زبی احتیاطی است سم اوقیاد رسیده دم که شدم محرم سرای سرور
شنیدم است تو بوالی الله از لب انوری اگر بحول حال جهانیان انقلاب
چه انجادی احوال برخلاف هوا است وجنیات مسعود سعد سلمان
درین معانی خوش باشد شعر تبارک الله ازین بخت و زندگانی
که با منم رندان بود مرا خانه / چو شانه شد دل من شاخ شاخ از آن حسرت

که موی دیدم سیاهی سپیده درشانه **تعجب** انست که شاعر معنی انگیزد که در ان
شگفتی باید لفظا و معنی **شعر** عجبا ند که گوید در بیت   که تراد دیده سپید گشتهای
دریا فتاد و کلید ان شکست   وز در او از نو باید که در رای
جامع که مراست التماس بوسه از لعل   ولف رحالت را از بن معنی جرا سود ار رفت
ابداع نو پدید اوردن باشد و در شاعری است که معنی خوب انشی کند
که دیگری را دران میان مشارکت نباشد و دران تکلف نبود **اختراع**
انست که شاعر معنی بیند و تمام ترکیب بدان معنی را تمام سازد
ترکیب نیکو **بلاغت و فصاحت** است که متکلم سخن گوید نظم یا نثر که لفظ
او اندک باشد و معانی بسیار و ارباب بلاغت حذاق و ند معانی را گویند
و فصاحت خلوص کلام است از تنگی و دشواری **بسط** انست که سخن
اندک را با الفاظ بسیار مشروح کرده اند چنانک انوری گفت **شعر**
چون اصطکاک قرع هوا بر طریق صوت   داد از زه صماخ دماغ مرا خبر
می خواهد که گوید چون او از در شنیدم این بسط کلام کرده است
از غایت فصاحت باشد **متنافر** الالفاظ را گویند که گفتن ان مشکل باشد
و ان حروف باشد که در مخرج بعدی داشته باشد چون سین و شین
و تا جائی که خواجه توجه تجارت کی بر توال مشکل باشد سه نوبت گفتن زبان
در افتد و کودکان تلفت یکدیگر را امتحان کنند **جزالت و ارتجال**
نه اندیشه چیزی انشی کردن باشد چون شعر نامه و غیرها و بدیهه نیز خوانند
رویت و فکرت عکس انست گویند فلان سخن بر رویت و فکرت گوید

نه بدیهه جزالت تمام شدن و رقت شدن باشد و شعر جزیل الفاظ را گویند
که معلق و متین و محکم باشد **مولانا کمال** چون تخمهای تو خواهم که بود جزل و متین
تر و باریک بخواهم چو معانی رهی **سلاست** نرم شدن و منقاد شدن
باشد شعر سلیس که روان و مطبوع باشد و این ضد جزالت **سهل ممتنع**
شعری را گویند که مثل آن دشوار باشد گفتن اگرچه اسان نماید
مدح و مدحت افرین را خوانند و هجو و نکوهش را و الله اعلم بالصواب
فصل در عیوب شعر و الفاظ و معانی
و قوافی و غیرها باید دانستن که فاحشترین عیبی در شعر سرقه است
انتحال خوانند مثال **النحل شعر و غیره** انتحال بر چند نوعست نحل و نسخ
سلخ المام و مسخ نقل و نسخ ان باشد که زید شعر عمرو را یا انک تصرفی
در الفاظ و معانی کند مکابره بردارد و بر خویشتن بندد چنانک عادت
بعض از شعرای این زمانست تاب الله علیهم که از مجموع صنایع شعر این
صنعت را اختیار کرده اند و دران باب چالاک و ماهرند بنحوی که اگر
قایل اول دعوی شعر خود کند مسموع ندارند و از غایت شرم و حیا منفعل گردد
و عجب در انک اکابر روزگار ان شعر خوانند و بشنوند و ایشانرا از تربیت
و تحسین مخصوص گردانند بجز از انک از ان کیست و یا خود شعر هست
و این دلیل عقل و فضل ایشانست **اوحد الدین انوری فرماید**
بعدهای گذشته امید من آن بود که شعر خوانم بر آنک نسیم بستانم
بروزگار رهی افتاد در آن سر زمین مندان که گریبان کنم ازان شعر سوا کنم

آکر بایم از آنکه شعر دریابد   بدو دهم صلتی با سخن بر خوانم

سلخ بازکردن پوست باشد که سازش ترکیب شعر متغیر کرده اند

بوجهی دیگر اداکنند و نسبت با طایفه که ذکر رفت غایت عدالت و یارا ازیشان

درین رحمت کشیده اند و تغییر کرده عذرها می باید خواست المام معد کردن با شد

و نگاه صغیره کردن و انجان باشد که شاعر معنی بیگانه باید بتقریبی مستعمل کرده اند

و حال شعر خود دراورد یا تخلص بکرده اند و این مذهب ایشان از صعایب است

معذور باید داشتن مسخ آنست که دیگری بوجهی لطیف نشانده باشد بربند

صاحب ذهن از ابرکیرد و بوجهی قبیح بکار برد و سخن ان محروم مطلوم بکند

و قصارا این صورت بیشتر می افتد مثال سرکه باز نمودن موجب مفتضحست

و برده جو اسران دربدن و با جر امردی باشد و حیابیان دارند که غیب و بد

سیرتی وایذا از اخلاق این درویش بعید نیست و اگر کسی معنی باید که

از الفاظ رکیک نظم کرده باشد و دیگری بزیور الفاظ خوب و ملبوس عبارات

سلیس بیارایید بفتوی ارباب معانی ان معنی ملک او باشد و شاعر

اول را زیادت از فضل حق نباشد فی الجمله شاعر باید که او را در اکثر

علوم و اداب مدخلی باشد و اگر باید ادمی که تعلق بعضی از فنون داشته

باشد او را احتیاج افتد عاجز نشود و بر وی مشکل نماید و لفظی از وی صادر میشود

که اصحاب معنی استدلال کنند که او از معرفت ان فن عاری بوده است

و باید که برموزات لغات که بدان شعر خواهد گفت وقوفی تمام حاصل کرده

باشد و مصنوعات و دواوین شعرای عجم و دقایق و حقایق ایشان

نم

فهم کرده و قواعد علم عروض و قوانین ان دانسته تا میان اوزان

صحیح و مکسور و قافیه اصلی و معمول فرق تواند کردن و از عهده شعری

که التزام کرده باشد بیرون تواند امد و زهی بزرگان و استادانی

که در عهد ما اند که با این سوابق شعری میگویند و ایشان شاعر میگویند

و این همه از امانات و معجز است اقوا بازدادن ریسمان باشد

و نیز دیک ارباب سخن اختلاف حذو و توجیه است مجری و حذو حرکت

ما قبل ردف باشد و توجیه حرکت ما قبل روی ساکن و مجری حرکت روی است

مثال بر وزیر و شاعر و معنی که او طوسی بود   چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود

شعر از قصه هجران تو دل برگیرم   پیوسته از ان دیده بخون دارم

و شعرای عجم اختلاف مجری را اجتناب تر از ان می دارند که در عیوب

انوا القی بیند اکنند سناد لغت اختلافست حرج القوم هنگام یعنی بیرون رفتند

قوم براهها مختلف و اندیشهای پراکنده و در شعر عجم اختلافست شعر

کز ناخوش شما بر ربودکان   چرا از یار خود دوری گزینی

ردف قافیه الف دوم را و اختلاف ردف نزدیک متقدمان تر و قبیح

از اختلاف مجری باشد اکفا روی از منقید نکرداندن باشد مثال اکفا

القوم عن وجهتم یعنی قوم را از انجا که روی اورده بودند بکرداندم

و در باب سخن بنیر حرف ردیست بحرفی که در مخرج قریب ان باشد

چون ث و ذال و عین و غین و سین و صاد و ط چنانک شعرا

در قافیه سوس تقص اورده اند و ان خطای مشهورست که اساس است

شعر رو بجای آر درین کار احتیاط زانک جز بر تو ندارم اعتماد
چون در میان اگر عوام دال و طا را مناسبتی هست جمع کرده است
شعر کسی که با مخالف تو سر سبز را نبود بهیچ حالت بی امر تو حدیث
رستن دراز کس باد دشمنان من وانکس که دوست دار تو بود این همه شنید
ایطا قدم بجای قدم نهادنست و در اصطلاح شعر او دو بار آوردن
قافیه باشد و ایطا بر دو نوعست جلی و خفی ایطای جلی در شعر از عیوب
فاحش است و آنچنان باشد که شاعر قصیده گوید از بیست بیت و یک بیت
که حد قصیده است بجا و رنگند مکرر کرده اند بوجهی که میان ایشان فرق
نتوان نهاد چون آب و گلاب و شاخسار و کوهسار و ستمکار و کامکار
و تابدار و آبدار و حیلت گر و فسونگر و امثال و بعضی از شعرا ایطای خفی
جایز داشته اند انوری شعر خود و دستنبو و سمن همچون رنگ و نقش
که توان کردن جدا آنک از گل و بوی آن گلاب است که انوری گلاب را
علم گرفته است نه اسم جدا مرکب از گل و آب و اگر نه انوری از آن
غافل نیست که امثال اینها از عیوب شود اما در طواط گفته است که شعر
منت خدای را که نیاید آسمان اندر بستن جلالت جد آنگان هم او گوید
شاهی که هاذنات زمانه کجا خوش تا در زمانه دولت او کسب آسمان
جاسوس اختران شود و ناظر بر سطح او بتدت نزدیک دیدبان
قافیه سایکه آن لفظ جمع می خواهد موقوف دو نوعست اول آنک تمام
بیت اول و بدوم و سیوم متعلق باشد اگرچه از معانی نیست اما شعرای

ما را ازین جنس گفته اند چون انوری که استاد شعراست و اما سیار
خود بسیار باشد مثال حاجت نیست نوع دوم است که تمام لفظ مصراع
یکی دیگر و آن از معایب شنیعست یا خود آنک یا خود آنک دشوار بود
گفتن و در طبایع ناخوش آید شعر شادمان مجلس مستوفی شرق حمید دین آنکه
بر آن صدر که خواجه آسمان فاطر او کشف دین و دانش و دولت نعامه کند وجاهی نما
هر بود دیگر آن خواجه امر طو قی مرجع بود دیگر دین آب یا ارباب نسب و دیو
ایلی آخره ختم این مختصر موقوف اشارتست بدانک سیح از حقایق
ودقایق فرو نگذاشته ام اکنون موقوف تربیت معروض
علیه است ذات بزرگوارش که واقف کلیات
امور است موقوف و منتظر ارادت مباد
بلک دولت دو جهانی و سعادت آسمانی موقوف
ارادت او بادا تا دین تو ایمن روزگار
روزگار زیر و زبر کار همایون باد
کتبت من الفجر یوم الاربعاء
الی الصلوة العصرینی
تاریخ سنه
۸۲۲
م

گرنه اطاعت تو بود اهل زمانه چو من
شاه مطیع تو بود پادشه بادا ارض

دارم از لطف تو بس آرزو ار صد هزار
غم ما هم برتبت که بعالمی گردون

از هر دو جهان بدل آرزوی ما هم و دو جهان
زینهار اطلبیت کل بود ادای درمن

پادشاها دین و دولت را | حسن که پایش مسجد باد
گردن هر که سرکشد ز خطت | بطناب اجل مقید باد
خسروا تا جهان بود باقی | ملک و عمرت بهم مخلد باد
در جهان تا که دست و مسند هست | ذات تو زیب دست و مسند باد
هر کسی را ز جیش منصورت | در دل خصم هیبت صد باد
لشکرت را ز تیغ امدادست | رایت از ظفر موید باد
شب خصم ترا مبادا سحر | روز او همچو شب مسود باد
عمر تو با سپهر مقترنست | جان خصمت ز تن مجرد باد
دولت اصطناع حیدر هست | زینت حلیت محمد باد

قسم اول در فن عروض بدانکه این فن مشتملست بر ده باب الاول ان

باب اول در فایده عروض و فضل شاعر عروضی بر شاعر ذوقی

باب دوم در حد عروض و حقیقت آن

باب سوم در شرح حروف و حرکات و بیان ملفوظ و مکتوب

باب چهارم در بیان اسباب و اوتاد که اجزاء شعر اند

باب پنجم در بیان تقطیع و ارکان که باشد از اجزا

باب ششم در بیان بحور که از ین ارکان پدید آمده و شرح دوایر که بحور

باب هفتم در بیان اسامی ارکان و الفاظ آن که بیرون از دایره مستعمل است

باب هشتم در بیان ازاحیف که مصطلح اهل عرب و عجم است

باب نهم در شرح وضع ازاحیف که اصلی شود کدام و کدام ازاحیف که تغیر کلی دارد

باب دهم در تفصیل بحور و اوزان که در هر بحری مستعمل و حد و عروض و ضرب آن

باب اول در فایده عروض و فضل شاعر عروضی بر شاعر ذوقی

بدان اصلحک الله فی الدارین که عروض میزان شعر است که از آن کلام منظوم خوانند چنانکه نحو میزان کلام منثور است و بر طالبان علوم دانستن آن واجبست پس آنکه مجموع تصانیف قدما از تفسیر و قصص و تواریخ و شرعیات و حکمیات مبنی است بر ابیات منظوم و هرگاه که طالب آن علم را میزان عروض نباشد بسبب سهو الکتاب در ابیات شواهد آن خللی راه یافته باشد و آنکس را قدرت آن نباشد که صحیح را از سقیم فرق تواند کرد ناچار از فایده کل آن علم محروم ماند و شاعر که او را در عروض شعوری و شعوری نباشد چون طبیبی باشد که خواص ادویه نداند و تشخیص امراض نتواند کرد هر کس را علاج خواهد میدهد اگر یک دو نوبت باتفاق راست آید بر آن تعویل نتوان کرد و آنکه جماعتی گویند هر که را طبع موزون باشد بدانستن عروض محتاج نباشد از آن گویند که ایشان را از این فن نصیبی نباشد و مولانا امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده است الناس اعداء لما جهلوا و تأکید این معنی در قرآن مجید حق فرماید تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون هرگز دانا با نادان برابر نباشد و رجحان شاعر عروضی بر شاعر ذوقی حالی آن باشد که دو شخص مشتی درم بر کسی بدهند یکی از آن باحتیاط و اختبار که بدارد آن چندین درست و بانتقاد راست آید و لیکن او را از وزن و عیار آن هیچ خبر نباشد و مثال شاعر عروضی مثل دیگری باشد که چند درم بر دارد

و بر محک میزان باید تحقیق عدد و وزن و عیار زند هرگاه که از وزن در آن باب استعمال کنی
رود در شعر ترکیب آن در غلط نیفتد و اگر در وزن سیم بلکه زر از آن خرج کردن میسر شدنی
جانب بوضع ترازو نبودی بدین مقدمات معلوم شد که شاعر عروضی
بر شاعر ذوقی رجحانی تمام دارد و خلیل ابن احمد که واضع این علم او بود
در وقت ترک اوزان پیوسته بتکرار افاعیل مشغول بودی تا از آن سبب
تحرج اوزان کردی برادرش او را گفت تو دیوانه شده این کلمات با موجب آ
ساز تو در وجود می آید خلیل رحمة الله علیه در جواب برادرش این قطعه انشا کرد

قطعه

لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی — او کنت اجهل ما تقول عذلتکا

لکن جهلت مقالتی فعذلتنی — وعلمت انک جاهل فعذرتکا

باب دوم

در حد عروض و حقیقت آن بدانک در عروض
اقوال بسیارست و اختلاف بی شمار بعضی گفته اند عروض ناحیه ایست و از آنکه
بسبب آنکه این فن ناحیه از علوم ادبست از آن باب اسم خوانده اند و ادا
گویند آخر مصراع اول بیت را عروض خوانده اند که طرفی از بیت است
و شرح آن در موضع خود گفته شود انشاء الله و دیگر گفته اند که عروض شتری باشد
که نتوان بر آن نشست بسبب آنکه این علمی مشکلست و هر کس بدو ادراک
آن نتواند کرد از این باب اسم خوانده اند و دیگر گفته اند که عروض مشتق است
از عارض و آن ابریست موزه نعال عارض ممطر بواسطه آنکه هرگاه
که فیض از این علم بهر طبع لطیف مستعد رسد البته از آن ثمرهای رساند
از اعراض گفته و از این اقوال بهتر قول امام ملک ائمة المتاخرین شمس الملة والدین

محمد المعروف بقیس می نماید که در عروض که موسوم است بکتاب المعجم
فی معاییر اشعار العجم آورده است که عروض فعول است بمعنی مفعول
چنانک رکوب بمعنی مرکوب و حلوب بمعنی محلوب چه معروض علیه شعرست
هرگاه که مستدعی شعر در خاطر شود در آن که این بیت موزونست یا نه ناچار
او را بر عروض که معروض علیه است عرض باید کرد و در آن صحیح از
منکسر فرق کرد و در حد عروض گفته اند العروض میزان الشعر یعرف
بها صحیحه من علیله معنی عروض ترازوی شعرست که دانسته شود
بآن ترازو درست شعر از شکسته آن

باب سیوم

در شرح حروف و حرکات و بیان ملفوظ و مکتوب بدانک اصناف
حرکات در وزن یک حکم دارد و حروف که اجزای کلمات آید یا متحرک است
یا ساکن و متحرک آن باشد که از اعراب کلمه یکی در او باشد و اعراب
کلمه رفع و نصب و جر است و بر عروضی واجب نیست که بیان
حروف را باید اند کیفیت حرکات را معلوم کند و بر اصناف هر یک
اطلاع باید چه آن کار لغویانست و آنچه او را اضطرار است آنست
که میان متحرک و ساکن فرق کند و ملفوظ را از مکتوب بداند

فصل

بدانک عروضیان علامت حرف متحرک مطلقا یک دایره کرده اند بسیاهی
بنسبت آنکه فلک مستدیر و متحرکست و حرف ساکن را خطی مستقیم مستطیل کشند
بدین صورت ا بجهت آنکه هوا مستقیم است و مستطیل و پیش عروضیان
اعتبار حروف ملفوظ راست نه مکتوب را و بسیار حرف باشد که مکتوب

باشد و ملفوظ باشد انرا در حساب نیارند و بدانک هرگاه که حرف
غنه و آن نونست در عقب حرفی از حروف علت افتد و حروف علت
سه است الف و واو و یا و آن حرف غنه ساکن باشد البته ساقط
اما اگر حرف غنه متحرک باشد ساقط نشود و مثال از هر دو نوع
نگاه ام خسرو در آستین   ای آنک جهانبان باداد و دین در
بیت نون راستین و جهان و دین هر سه ساکن اند و بعد از حرف علة آمده
در تقطیع ساقط شوند و نون بان که متحرکست اگر چه بعد از حرف
علة آمده است ساقط نشود و در فخر جانی در عروض خود این آورده است
که مصراع اول ان بیت چهار حرفست و مصراع ثانی چهل و یک حرف
است که چون تقطیع کنند ساقط شود و بیت اینست شعر
نشست بار خدای جهان بنان خوردن   دو خوان سه خوان دو سه خوان چند خوان چه خوان
تقطیع نشست بار خدا ای جهان بنان خور دن   دخا سخا دسخا جن دخا جخا کنخا
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن   مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن
۱۰۰۱۰۰ | ۱۰۱۰۰۰ | ۱۰۰ | ۱۰۰۰ | ۱۰۰۰ | ۱۰۰۰۱ | ۱۰۰۰۱ | ۱۰۰۰ | ۱۰۰۰
در تقطیع نون نان و خوان و دو واو دو و خوردن و تا که وجه جمله ساقط شد
و هرچه آید که در تقطیع ساقط شود بعد از ایج گرگفته شد نخ است اول الف
دوم تا سیوم دال چهارم واو پنجم ها اما الف چون وصل را با
ساقط شود و مثالش گر از هوای دل ای جان حسن درگذری   بر آستان شهنشه نهی بصدق جبین
بیابی از همه اسباب حادثات نجات   در اهتمام خدیو زمانه نصرت دین
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن   مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

تقطیعه

گر ز هوای دل جان خسته در گذری   بر آستان شهنشه نهی بصدق جبین
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن   مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن
بیابی همه اسباب حادثات نجات   در اهتمام خدیو زمان نصرت دین
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن   مفاعلن فعلاتن
الف گر از هوا و ای جان و همزه آستان و الف سای از و اهتمام جمله
ساقط شدند اما ها هرگاه ماقبل ان حرف از ارداف زاید باشد
و حرف تا ساکن باشد البته ساقط مثاله تا که شناخت قدر نصرت دین   جرح جو بر طریق حق مسافت
هر مراد که خواست عدل بدید   هر امید که داشت ملک بیافت تقطیعه
تا که شناخ قدر نص رت دین   جرح جو بر طریق حق مسافت
فاعلاتن مفاعلن فعلن   فاعلاتن مفاعلن فعلات
هر مرادی که خاس عدل بدید   هر امیدی که داش ملک بیاف
فاعلاتن مفاعلن فعلن   فاعلاتن مفاعلن فعلات
اکنون درین دو بیت تا شناخت و مسافت و خواست و داشت
از تقطیع ساقط شدند اما حرف دال چون بعد از حرفی آید که ماقبل
آن حرفی از حروف علت باشد در تقطیع ساقط شود مثالش
بخواند نامه دولت اتابک و بگذارد   بدان بلارگ جون برگ هر حسود
تقطیعه
بخان نام دولت اتابک بگذار   بدان بلارگ جو نرگ هر حسود
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن   مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

ازین بیت دکوه اند و نکو ارد و مور دو ساقط شد اما حرف واو در سه
موضع است که ساقط شود مثالش داور خورشید همت نصرة دنیا و دین

تقطیعه

ای حضرت دار زرعت خواجه انجم غلام

داوری خر شید همت نصرة دن یا و دین ای حضرت دار زرعت خاجه انجم غلام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

دوم واو عطف که در میان دو کلمه افتد در تقطیع ساقط شود مثالش
ندید چشم فلک چون اتابک از شاهان کریم ذات و هنر پرور و غریب نواز

تقطیعه

ندید چشم فلک چون اتابک از شاهان کریم ذات هنر پرور غریب نواز

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

سیوم واو مضموم ما قبل چنانکه تو و دو و جو در تقطیع ساقط شود اما
چون در لفظ نیاید مثل امده و شده و دانه و دانه و گریه و لاله و شانه
و اینها در تقطیع ساقط شود بخلاف هایی که در وزن بود و بدین نشانه
در تقطیع ساقط شود و هرجا که دو حرف ساکن در اخر کلمه افتاده باشد
ازان دو یکی ساقط شود و چون در اخر مصراع افتد اما اگر در میان مصراع
افتد ان ساکن متحرک گردد مثالش پاینده در دولت و عز و جاه
اتابک شهنشاه گیتی پناه

تقطیعه

پاینا د در دو لت عز و جاه اتابک شهنشاه گیتی پناه

فعولن فعولن فعولن فعل فعولن فعولن فعولن فعل

دال پاینده در اصل بیت ساکن بود در تقطیع متحرک شد و اگر در بیت
حرفی مشدد باشد ان حرف را دو حرف باید گرفت مثالش
یار و ملک احمد بالدین بودی باقبال اتابک شهریار انی و حالی

تقطیعه

یار دل ملک احمد بالدی ن بودا باقبال اتابک شه ریاری ان کی و حالی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

درین بیت لام ملت بود مشدد بود در تقطیع دو شد والسلام

باب چهارم در بیان اسباب و اوتاد و فاصله که اجزاء شعر خوانند

بدانک مقرر و موکد است که اغاز سخن جز بمتحرکی و قطع سخن در پارسی
جز بساکن صورت نبندد و بدین مقدمه لازم شود که اصل کلام در پارسی
متحرک و ساکن باشد و عروضیان این را سبب خفیف خوانند چنانکه کل
و هرگاه که این دو حرف هر دو متحرک باشد بر وزن یک و لم این را سبب
ثقیل خوانند و این سبب خود در پارسی نیاید و چون دو متحرک جمع
و ساکن در عقب ان چنانکه زن و یار و بر و بده بر وزن علی
این را وتد مجموع خوانند و اگر ساکن در میان دو متحرک افتاده باشد
این را وتد مفروق خوانند چنانک بانگ و چار بر وزن راس و این
وتد نیز در پارسی نیاید و آنچ جامعی گفته اند که چون سه متحرک گرد اید
و ساکنی در اخر افتد این را فاصله صغری خوانند و چهار متحرک و ساکن
این را فاصله کبری خوانند چنانک جبلش و سمکش بیش این بحار ده است

که فیه نظرست چه اگر جملن که ایشان اند فاصله صغری می‌نهند برکیت
از سبب ثقیل و خفیف چنانک اَرَنَم و سکین مرکبست از سبب ثقیل
و وتد مجموع چنانک اَرَعَلی پس اجزای شعر سبب و وتد بیش نباشد
و همانا که این منع بجای خود نیست و از اسباب و وتد از ان کسند
بر دو وی را از کلام منظوم بیت گفته اند و بیت خانه باشد و چون ابتداع
شعر از عرب آمد و خانهٔ عرب خیمه باشد و خیمه را از طناب و میخ چاره
نباشد و سبب رسن باشد و وتد میخ و چنانک میخ از رسن قوی‌تر و محکم‌تر
باید وتد را از سبب محکم‌تر نهادند چه اگر سبب متحرک و ساکن بیش نباشد
و وتد دو متحرک و ساکن والسلام

باب پنجم

در بیان تقطیع و ارکان که مولف باشد از اجزا بدانک تقطیع در اصل
لغت پاره پاره کردن باشد و از روی اصطلاح تحلیل بیت است
بارکان که از ان مولف باشد بحذف زواید غیر ملفوظ و اگر چه
مکتوب باشد و اثبات انک ملفوظ باشد اگرچه مکتوب نباشد مثالش

همی تا عهد بر دین یاد و باشد اتابک نصرت دین یاد و باشد تقطیعه
همی تاعه دبردی نیاد باشد اتابک نص رتدی نیاد باشد
مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و ازین مثال معلوم شود که تا بحرها و ارکان اصلی آن ندانند تقطیع
ممکن نباشد شود چه این بیت چنانک بدین وزنست که مفاعیلن مفاعیلن فعولن
بر وزن فعولن فاعلن مستفعلن نیز تقطیع توان کرد و ماند اند

که

که کدام بحرست و ارکان آن بحر را نشناسند میان تقطیع حقیقی و غیر
حقیقی فرق نتوانند کرد و خلیل ابن احمد رحمه الله که واضع این علم بود
عبارت از ارکان شعر بالفاظی کرده است که از لفظ فعل مشتقست
چنانک اهل موسیقی از الفاظی گفته که از تا و نون مولف باشد
و ارکان شعر را افاعیل و تفاعیل خوانده است و ارکان شعر بر دو نوع اند
خماسی و سباعی اما خماسی اند دو رکن آمده است فعولن و فاعلن
که مرکبست از وتد مجموع و سببی خفیف هرگاه که وتد مقدم دارند فعولن آید
و چون سبب مقدم دارند فاعلن آید و ازین او در دایره برین صورت
باید نوشت چون خواهند که از یکدیگر منفک گردانند صورت دایره خماسی

و این دو رکن در متقارب
و در رکض الخیل از اصول اند
و در بحور دیگر که اند از فروع
باشند اما سباعی مولف
باشد از دو سبب و یک وتد
هرگاه که وتد را بر هر دو سبب مقدم دارند
مفاعیلن آید و چون سببی بر وتد مقدم دارند فاعلاتن آید و چون
هر دو سبب بر وتد مقدم دارند مستفعلن آید و این هر سه
رکن از یکدیگر برین صورت منفک شوند صورت

دایره سباعی

ارکان که وتد مفروق بجای وتد
مجموع نهند سه رکن دیگر بحاصل اید
ارکان که وتد بر سبب مقدم دارند
فاع لاتن اید و چون سبب بر
وتد مقدم دارند مستفع لن
اید و چون هر دو سبب بر وتد مقدم
دارند مفعولات اید و ان دو رکن

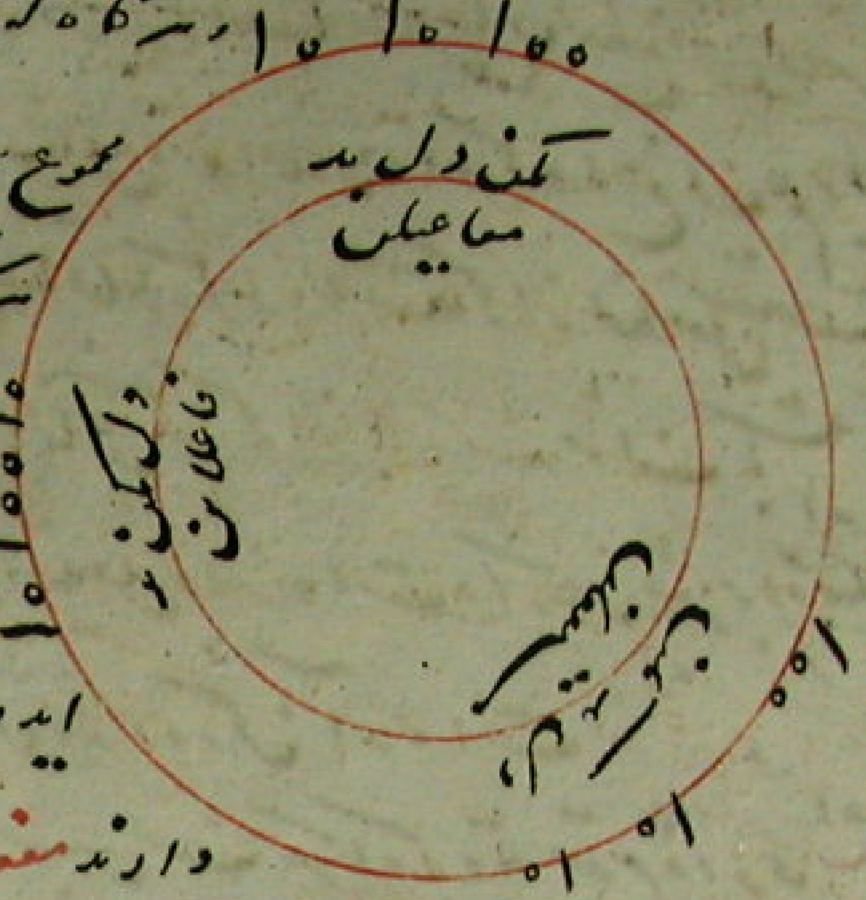

اول اگرچه بوزن و حروف همان فاعلاتن و مستفعلن مجموعی است
اما بحرکت مخالفست و این هر سه رکن از یکدیگر بدین صورت منفک شود
و از ترکیب سبب ثقیل و خفیف و وتد مجموع دو رکن دیگر حاصل اند ارکان که وتد
بر سببین مقدم دارند مفاعلتن
اید و این دو رکن نیز از یکدیگر بدین صورت منفک شود

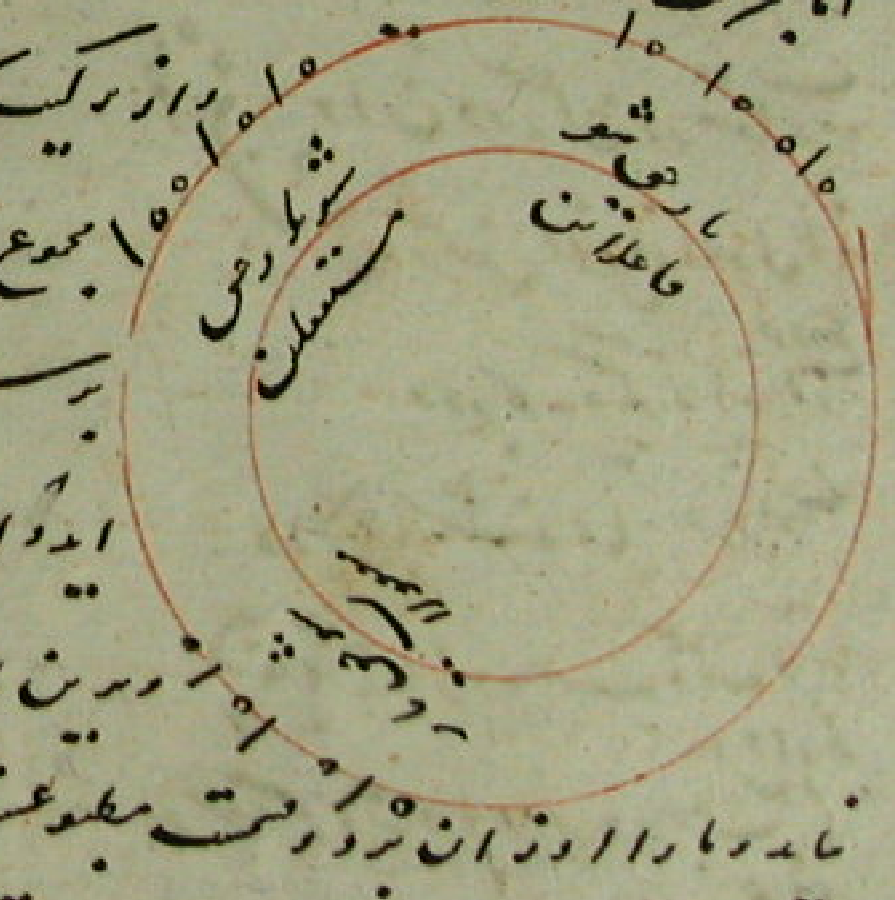

بدانکه ازین اوزان دربارهٔ شعر مطبوع
اما باید بعضی از اوزان نزد همت مطبوعست و موضوع نیست
اگر موضوعست و اگر مطبوعست باتفاق شعرست و اگر مطبوع نیست
بعضی متاخران بعضی انست که ان بسبب

شعر

چنانکه انوری گفته است سلیمان را
گر اصف بر گریاش ور ملک

[margin:] ... دارند ... مفاعلتن اید

ن

بسبب طبع این را قبول نکند و سمع را از استماع این نوع شعر هیچ
لذتی حاصل نباید پس ان خود شعر نباشد بدلیل آنکه مقصود از شعر
لذتیست ذوقی که سمع را از استماع ان حاصل اید و درین انواع
این هو صادق نیست پس انرا از جمله تکلفات شعرا نهاده اند
اما ان مطبوعست اگر موضوعست خود باتفاق شعرست و اگر موضوع نیست
هم شعرست چنانکه بحر قریب که خلیل بن احمد انرا وضع نکرده بود
و یوسف عروضی چون اجرای این بحر را مطبوع یافت انرا استخراج
کرد و از جمله بحور گردانید و عکس که بعد ازین لطیف طبعان از ابعاض
اوزان مطبوع اقتدا انرا از جمله بحور شمارند و مستحسن باشند بدین مقدمات
معلوم شد که افاعیل که از تالیف اجزا متولد شوند هشت باشند برین
ترتیب فعولن فاعلن مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن
متفاعلن مفعولات و فاعلاتن و مستفعلن منفصل را ازین قبل
نمی شمارند بسبب آنکه اگرچه در حرکات اندک تفاوتیست اما
در وزن هیچ تفاوت نیست

باب ششم

در بیان بحور که ازین ارکان متولد شوند و شرح دوایر اصلی
و تفکیک بحور از یکدیگر بدانکه مجموع بحور اصلی که ازین ارکان متولد
شوند و خلیل بن احمد انرا وضع کرده است شانزده است برین
ترتیب طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل
سریع منسرح خفیف مضارع مقتضب مجتث متقارب

رکض الخیل و این بحر را احادث و محدث و متسق و غریب

گویند خواند و یوسف عروضی که واضع عروض پارسی او بود چنین

که من بعد از آنکه خلیل یاد کرده است از بحور یک بحر دیگر یافتم

که شعرای عجم را بران شعر بسیار می آید و آن از فک افاعیل

بحر سریع و منسرح می آید و من از اوی نام کردم بسب جموع

بحور اصلی بعضی باشد و باید و این بحرها را تقسیم کرده اند بر پنج

دایره اسامی دوایر بحور اصلی مختلفه و مؤتلفه و مشتبهه

و متفقه و مجتلبه اما بحور دایره مختلفه سه است طویل و مدید و بسیط

و این دایره مختلفه از آن گفته که افاعیل آن بعضی خماسی اند و بعضی

سباعی و ارباب این صنعت چون دیدند که این سه بحر از یک

مسلک منشود از او دایره ساختند و مصراعی شعر گفتند چنانک تقدیم

و تاخیر اسباب و اوتاد این سه بحر از آن مصراع بیرون آید

این ضعیف نیز مصراعی گفت و از او دایره ساخت تا چون مبتدی

صورت این دایره ببیند بداند که فک بحور از یکدیگر بر چه منوال باید کرد

اما مصراع دایره مختلفه اینست یکی بنده شد گردون که زین نصرت دین داد

اکنون این مصراع از بحر طویلست بر وزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

و چون وتد فعولن اول را با هر مفاعیلن آخر برند مصراع از بحر

مدید باشد برین نمط بنده شد گردون که زین نصرت دین داد یکی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و چون وتد مفروق و سبب خفیف

ازو اول بافر مصراع بحر مدید برند مصراع از بحر بسیط باشد

برین نوع مصراع گردون که زین نصرت دین داد یکی بنده شد

بر وزن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن و صورت دایره اینست

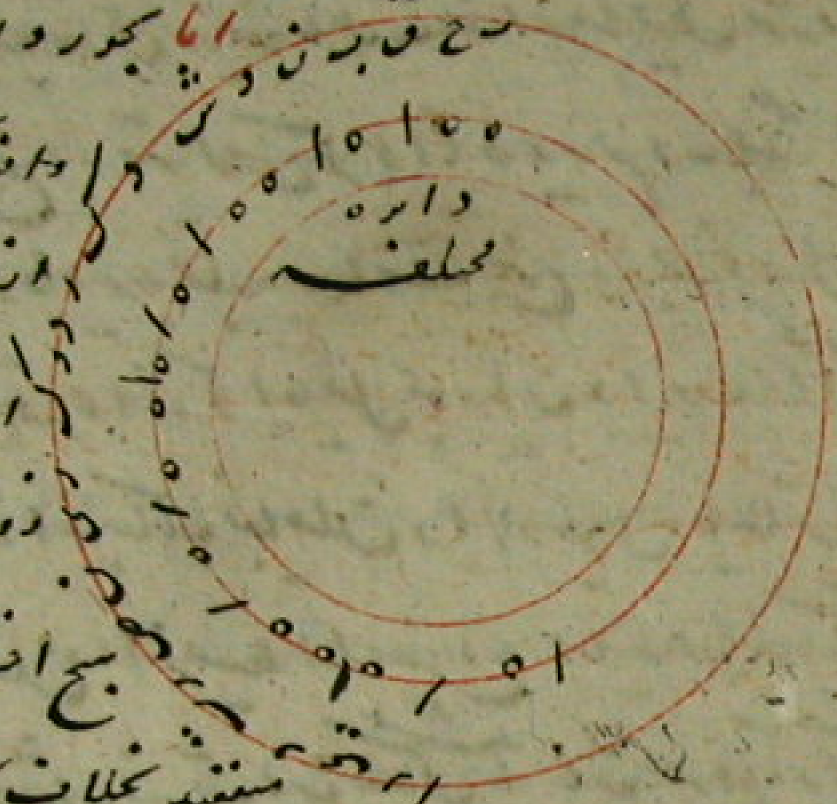

اما بحور دایره مؤتلفه دو است وافر و کامل و از او مؤتلف

از آن گویند که افاعیل آن مرکب اند از دو سبب و وتدی و در ارکان آن

هیچ اختلاف نیست و با یکدیگر متفقند بخلاف بحور دایره مختلفه که

بعضی خماسی اند و بعضی سباعی و این دایره را نیز مصراعی گفته شد

چنانک این دو بحر از آن فک توان کرد اما مصراع وافر برین نسق

مصراع جهان زنتیجه نصرت دین مربی سعادت و شرف این بحر وافر است

بر وزن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن و چون وتد که مقدم

بر اسباب مقدم شود مصراع از بحر کامل باشد برین گونه مصراع

زنتیجه نصرت دین مربی سعادت و شرف جهان بر وزن متفاعلن

متفاعلن متفاعلن متفاعلن و صورت دایره اینست

و بار بسیار از در بحور شعر خوش باید و کس نگفته است الا آنک بدر این ضعیف

مولانا یا مرحوم مغفور فخر الملة والدین فخری اصفهانی طاب ثراه
اظهار قوت طبع واو مهارت ذهن را برین بحور قصاید و معانی
لطیف آورده است و قصیده است که امروز در جهان بی نظیر بود
مگر آنکه [illegible] است حق تعالی درین ساعت نیز از قبائل [illegible]
وسر و در بر قد و منصح او متوکل اصل کرداناد و یرحم الله عبدا
قال آمینا اما بحور دایره مجتلبه سه است هزج و رجز و رمل
و آنرا بسبب آن مجتلبه خوانند که افاعیل بحور این دایره را از
دایره مختلفه گرفته اند چنانک مفاعیلن را از طویل و فاعلاتن را
از مدید و مستفعلن را از بسیط اما مصراع دایره مجتلبه این بیت
مصراع هر اول لب شاه نصرت دین ساد کی باشد نخست این مصراع از بحر
هزج بروزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن چون وتد مجموع
از اول این مصراع باز برند مصراع از بحر رجز باشد برین طریق
دل لب شاه نصرت دین شاد کی باشد مرا بروزن مستفعلن مستفعلن
مستفعلن مستفعلن و چون سبب خفیف از اول این مصراع باز برند
مصراع از بحر رمل باشد برین اسلوب لب شاه نصرت دین ساد کی باشد هر اول
بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و صورت دایره این است

رجز سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
رمل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
هزج سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

اما بحور دایره مشتبهه شش است مجتث و منسرح و خفیف
و مضارع و مقتضب و آن دایره را بسبب آن مشتبهه خوانند
که افاعیل بحور آن مانند بود با افاعیل دایره مجتلبه در سباعیه
اما مصراع دایره مشتبهه بکام باد ز دل شه نثار باد زین شه
این مصراع از بحر مجتث است بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن
و چون کلمه از اول این مصراع باز برند مصراع از بحر منسرح باشد
برین گونه باد ز دل شه نثار باد زین شه بکام و چون از این مصراع
سبب خفیف باز برند مصراع از بحر خفیف باشد برین اسلوب
ز دل شه نثار باد زین شه بکام با بروزن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن
و چون حروف دال که در اول این مصراع بطریق حرف زیادت است
باز برند مصراع از بحر مضارع باشد برین نسق دل شه نثار باد
زین شه بکام باد بروزن مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات
و چون از این مصراع وتد مجموع را باز نقل کنند مصراع از بحر مقتضب
باشد برین نمط شه نثار باد زین شه نثار باد ز دل بروزن
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن و صورت دایره این است

مجتث مفاعلن فعلاتن
منسرح مستفعلن فاعلات
خفیف فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن
مضارع مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات
مقتضب فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

اما بحور دایرهٔ منتزعه دو است سریع و قریب و آن را منتزعه
از آن گفتند که ارکان بحور آن از سریع و رجز بیرون آورده اند
و این دایره را بنه مصراعی گفته شد بر نهج دوایر دیگر اما مصراع دایره
منتزعه [illegible] این مصراع از بحر سریع
بر وزن مستفعلن مستفعلن فاعلات و چون کلمه از اول این مصراع
باز برند مصراع از بحر قریب باشد بدین گونه [illegible]
بر وزن مفاعیلن مفاعیلن فاعلات و صورت دایره این است

قریب مفاعیلن مفاعیلن فاعلات

مستفعلن مستفعلن فاعلات

اما بحور دایرهٔ متفقه دو است
متقارب و رکض الخیل
و آن را متفقه از آن گفتند
که ارکان بحور آن هر دو خماسی
بودند در عدد با هم متفق آمد مصراع
دایرهٔ متفقه خدا روز و شب با دیار آباد بر وزن فعولن فعولن فعولن فعولن
و چون وتد مجموع از اول این مصراع باخر نقل کنند مصراع از بحر محدث
باشد که آن را رکض الخیل گویند بدین اسلوب روز و شب با دیار آباد خدا
بر وزن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن و این بحر اگر در عرب و عجم
مستعمل نیست و هیچ کس بدین وزن شعری نگفته است صورت
دایره این است

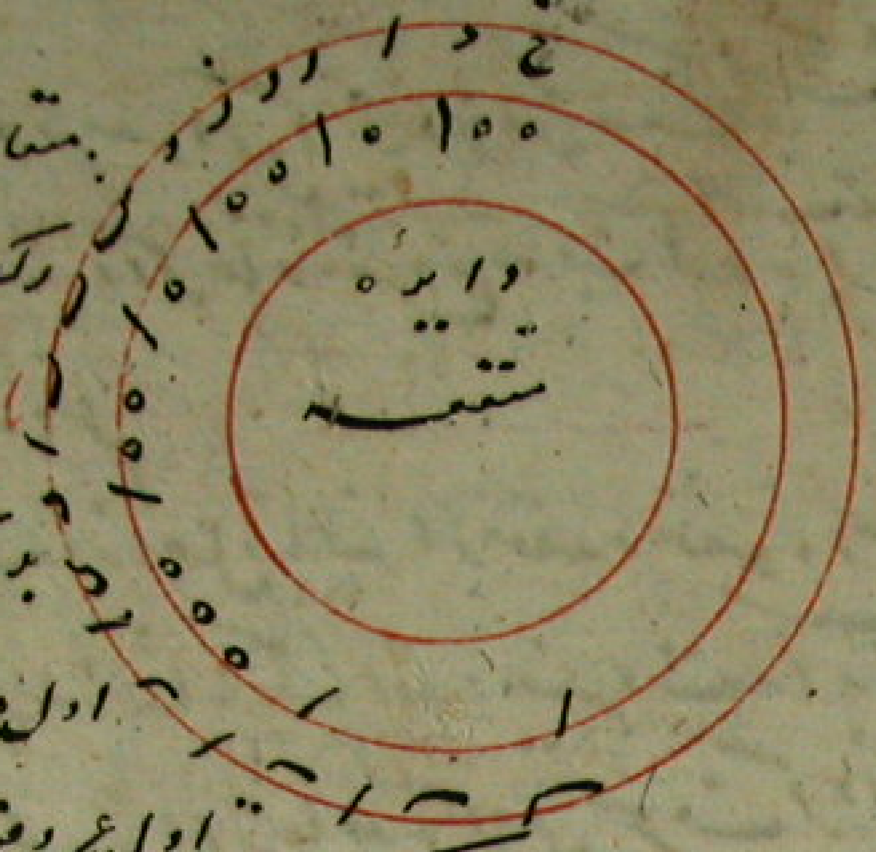

متقارب فعولن فعولن فعولن فعولن
رکض الخیل فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

باب ششم

بدانکه رکن اول را از مصراع
اول صدر خوانند و رکن آخر را از مصراع
اول عروض خوانند و رکن اول را از مصراع
ثانی مطلع خوانند و رکن آخر را از مصراع ثانی ضرب خوانند و آن را عجز
در بیت در جهت شعر ارکان که در وسط حشو را در صدر [illegible]
و باقی ارکان که در میان این ارکان آمده آن را حشو خوانند و هر رکن
که از زحاف خالی باشد آن را سالم خوانند و هر بیت که در عروض و ضرب
آن نقصانی نیامده باشد آن را صحیح خوانند و چون زحفی داشته باشد
آن را مستقیم خوانند و هر رکن که در وی خرم روا باشد و از خرم سلامت
باشد آن را موفور خوانند و آن خرم ضد موفور نیست و رکن که از [illegible]
سلامت باشد آن را بری گویند و رکن که از آلت و اسباع ترفیل
در و نرفته باشد آن را معرا گویند و رکن سیوم از زحاف چون بی
نقصانی باشد آن را متمم گویند و هر بیت که اجزای صدر آن بر اصل
دایره باشد اگرچه بعضی از احیان که حشو تعلق دارد به عروض آن
راه یافته باشد آن را تام گویند و هر بیت که در آن تجزیه [illegible] باشد
آن را وافی گویند و تجزیه آنست که از هر مصراعی رکنی بیندازد

وان بیت را مجزو خوانند و هر مصراعی که نیمه از ان حذف کرده باشند
انرا مشطور و مجهول خوانند واگر چهار دانگ مصراع حذف کرده باشند
انرا منهوک خوانند والله اعلم

باب ششم

بدانک زحف دور بیست از اصل و تاخیر از مقصد و مقصود و سبب
زاحف تیر را گویند که از نشانه بیکسو افتد و تغییرات را بدان
زحاف گفتند که ارکان بحور را از قاعدهٔ اصلی منحرف گرداند
و بیت مزاحف درست باشد و منحرف منکسر باشد و سبب انک جماعتی
از عامه شعرا چون گویند که این بیت را زحف هست پندارند که از
وزن افتاده است تغییرات را زحاف گفتند بصیغت جمع ولفظ زحف
بصیغت وحدان بران اطلاق کردند و جمع زحاف ازاحیف
اورده اند تا بدین تسمیت معنی که مقصود ست حاصل گردد و چون
این مقدمات معلوم شد بدانک حقیقت زحاف اسکان متحرکست
یا نقصان حرفی یا دو یا سه و در ازاحیف اشعار عجم ممکنست که پنج
حرف از جزوی ساقط شود و باشد که حرفی یا دو باخر مصراع زیاد
افتد

فصل

بدانک مجموع ازاحیف که مصطلح
اهل عرب و عجم است سی و پنج است بیست و دو از ان اهل عربست
و سیزده از ان اهل عجم اما بیست و دو که مصطلح اهل عربست
اینست قبض قصر حذف خبن کف شکل خرم خرب
شتر قطع تشعیث طی وقص کسف صلم معاقبه

صدر عجز طرفان مراقبه اسباغ اذالت اما این سیزده
که مصطلح اهل عجم است اینست جدع هتم جحف تخنیق تسبیغ
طمس جب زلل نحر رفع ربع بتر حذذ و چند لقبی که دیگرست
که اهل عرب انرا اعتبار نمی دارند و ما چون در بیان ازاحیف
شروع کردیم انها را نیز بیان کنیم و ان اینست خبل ثلم ثرم
عضب عصب عقل نقص قطف قصم جمم عقص اضمار
وقص خزل اما قبض در اصل لغت گرفتن باشد و از روی اصطلاح
اسقاط حرف پنجم باشد از رکن چون ساکن باشد از سبب خفیف
چنانک از مفاعیلن یا بیفتد از بد یا از فعولن نون مفاعلن و فعول
بماند انرا مقبوض خوانند قصر کوتاه کردن باشد و از روی اصطلاح
اسقاط ساکن سبب خفیف باشد در اخر رکن و اسکان متحرک ماقبل
ان چنانک از فعولن و فاعلاتن نون بیفتد از بد و لام را ساکن گردانند
انرا مقصور خوانند حذف دنبال بریدن باشد و در اصطلاح اسقاط
سبب خفیف باشد در اخر رکن چنانک از فعولن لن و از فاعلاتن تن بیفتد از
فعو فاعلا بماند فاعلن بجای ان بنهند و انرا محذوف خوانند
خبن در لغت شکستن کنار جامه باشد و در اصطلاح اسقاط ساکن سبب
خفیف باشد در اول رکن چنانک از فاعلاتن الف بیفتد از بد فعلاتن
بماند و از مستفعلن سین بیفتد از بد متفعلن بماند مفاعلن بجای ان بنهند
و انرا مخبون خوانند کف باز داشتن باشد و در اصطلاح اسقاط

اسقاط حرف ششم باشد در آخر رکن چنانک از فاعلاتن نون بیندازند
فاعلات بماند از الکفوف خوانند و این زحاف در سایر ارکان
سباعی جایز باشد شکل دست و پای اسب شکال بستن باشد و اجتماع
خبن و کف باشد در فاعلاتن الف و نون بیندازند فعلات بماند
ابتر از اشکول خوانند خرم دو ارش بریدن باشد و اسقاط حرف اول
از وتد مجموع در اول رکن چنانک از مفاعیلن میم بیندازند فاعیلن بماند
مفعولن بجای آن نهند و از اخرم خوانند خرب ویران کردن
و کوش سکاهیدن باشد و خربت سوراخ گوشهای سوزن باشد
و در اصطلاح اجتماع خرم و کف باشد از مفاعیلن فاعیل بماند مفعول
بجای آن نهند و از اخرب خوانند شتر عیب و نقصان باشد
داشتن پلک چشم دریده باشد و در اصطلاح اجتماع خرم و قبض باشد
از مفاعیلن فاعلن بماند و از اشتر خوانند قطع بریدن باشد
و اسقاط ساکن وتد مجموع باشد و اسکان متحرک ما قبل آن در آخر رکن
چنانک از مستفعلن نون بیندازند و لام ساکن کردانند مستفعل بماند
مفعولن بجای آن نهند و از مقطوع خوانند و قطع در اوتاد همانست
که نقر در اسباب تشعیث اشعثه شدن ریش و ژولیده کردانیدن باشد
و در اصطلاح است که مفعولن از فاعلاتن منشعث کرده‌اند عروضیان را
در آن اختلافست بعضی گفته‌اند وتد فاعلاتن را خرم کرده‌اند
فالاتن شده است مفعولن بجای آن نهاده‌اند و بعضی گفته‌اند

ل انداخته‌اند فاعاتن شده است و زجاج که یکی از ائمه لغتست
گفته است که معلوم نیست عروضیان که وتد میان رکن مانده است را حرکه
گم کنند خصوص خرم خود مخصوصست بوتد اول رکن پس گوییم فاعلاتن را
خبن کرده‌اند فعلاتن شده است و ما را در بحر کامل تغییری هست
که از اضمار میگویند که بدان متحرک دوم فاصله را متحرک کرده‌اند انجا نیز ساکن
همان عمل کنند و عین فعلاتن را ساکن کردانند فعلاتن شود و مفعولن
بجای آن نهند و از اشعث خوانند طی در نوردیدن باشد و اسقاط حرف
چهارم باشد از رکن چون سبب خفیف باشد چنانک از مستفعلن فا بیندازند
مستعلن بماند مفتعلن بجای آن نهند و از مطوی خوانند وقف
باز ایستادن باشد و اسکان متحرک وتد مفروق باشد و در آخر رکن
چنانک تا مفعولات را ساکن کردانند تا مفعولات شود و از اموقوف
خوانند کشف بشین معجمه برهنه کردن اندام باشد و بسین مهمله بریدن
و سوختن باشد و در اصطلاح اسقاط تا مفعولات باشد مفعولا بماند
مفعولن بجای آن نهند و از مکشوف خوانند صلم گوش از بن بریدن باشد
و اجتماع حذف و قطع باشد از فاعلاتن فاعل بماند از اصلم خوانند
معاقبه از پس یکدیگر آمدن باشد و در اصطلاح عروضیان آنست که سقوط
دو حرف از وزنی بر سبیل مناوبت باشد اگر یکی بیفتد دیگری برقرار باشد
البته و شاید که هر دو برقرار باشند اما نشاید که هر دو هم بیفتد چنانک
معاقبتست میان نون و یا مفاعیلن در بحر هزج اگر یا بیفتد و معاقبت

شاید که بی بقید و اگر بی بقید نشاید که نون بقید و معاقبت میان نون
فاعلاتن و الف فاعلاتن دیگر که از پس آن در آید و مثال از مشری
کورین تا دکورتن ف و کوزت تا و لا یکوزت ف **صدر**
اول چیزی را گویند و آن رکن اول را که بمعاقبه نون از آن افتاده باشد
صدر خوانند **عجز** آخر چیزی باشد و آن رکن دوم را گویند که بمعاقبه الف
از آن ساقط شده باشد **طرفان** رکنی را گویند که در میان صدر و عجز افتاده
باشد و از معاقبه بسلامت باشد **مراقبه** این اسم را از مراقبت کواکب
اسمی گرفته اند که چون بمغرب ستاره فرو شد رقیب او از مشرق
طلوع کرد و چون این طالع شد رقیب او هر آینه غارب شد و مراقبت
یکدیگر را چشم نگاه داشتن باشد و در اصطلاح آنست که در رکنی دو حرف
باشد که هرگاه که یکی برود یکی باز آید نشاید که هر دو باهم ساقط شوند و نشاید
که هر دو باهم ثابت باشد و مراقبت تمام آنست میان یا مفاعیلن و الف
آن در نوع مسدس اخرب باب هزج و خاص درین نوع بعد از مفعول
یا مفاعیل آید مستفعلن یا مفاعلن مستفعلن و در مسدس این نوع
بهیچ وجه بعد از مفعول مفاعیلن نیاید **اسباغ** تمام کردن و دراز
کردن باشد و زیادت کردن حرفی در آخر رکن بود بشرط آنک
آخر رکن سببی خفیف باشد چنانک مفاعیلن مفاعیلان یا فاعلاتن
فاعلاتان شود آنرا مسبغ خوانند و بعضی آنرا مسبّغ گویند بصیغه مبالغه
و بعضی مشبّع گویند یعنی سیر کرده اند **اذالت**

زیادت کردن حرفی ساکن باشد بر وتد آخر رکن چنانک مستفعلن
مستفعلان شود آنرا مذال خوانند و در لغت دامن بر نهادن باشد
ترفیل دامن دراز کردن باشد و آن زیادت کردن سببی خفیف باشد بر وتد
مستفعلن مستفعلاتن شود آنرا مرفل گویند **فصل**
چون از شرح ازاحیف که مصطلح اهل عجمست فارغ شدیم در شرح
ازاحیف که مصطلح اهل عجمست شروع نماییم **جدع** یعنی بریدن باشد
و در اصطلاح اسقاط هر دو سبب مفعولات باشد و ساکن گردانیدن
ت لات تا بماند فاع بسکون عین بجای آن نهند و آنرا مجدوع خوانند
هتم دندان پیش شکستن باشد و اجتماع حذف و قبض است
در مفاعیلن تا مفاع بماند بسکون عین فعول بجای آن نهند و آنرا
اهتم خوانند **جحف** پاک بردن و فرا رفتن چیزی باشد از روی زمین
و سیل جحاف سیلی باشد که هرچه رسد ببرد و از روی اصطلاح آنست
که فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و آنگاه فاصله از آن بیندازند
تن بماند فع بجای آن نهند و آنرا مجحوف خوانند **تخنیق** گلو گرفتن باشد
و در اصطلاح مستحبیست که خرم الاکف عرب خرم جز در اول بیت
جایز نداشتند و چون عجم در سایر ارکان بیت روا میداشتند آنرا
در غیر صدر و در نایی دیگر نهاده اند و مفعولن چون در حشو بیت افتد
از مفاعیلن مستثنی باشد آنرا مخنق خوانند **سلخ** پوست باز کردن
باشد و در اصطلاح آنست که از فاع لات وتد مفروق را بیندازند

هر دو سبب را بیفکنند و عین وتد مفروق را ساکن کرده اند
فاع بماند بسکون عین از ان اصلم خوانند و بعضی از ان ممسوخ خوانند
و این دو را ممسوخ و این لایق تر است طمس نابدید کردن باشد
و اسقاط عین فاع باشد بعد از سلخ فا بماند فع بجای ان نهند مطموس
خوانند جب خصی کردانیدن باشد و اسقاط هر دو سبب خفیف باشد
از اخر مفاعیلن مفا بماند فعل بجای آن نهند و از ان مجبوب خوانند
زلل در لغت عرب امراة زلاء زن را گویند که نیمه زیرین را نها
گوشت ندارد و در اصطلاح اجتماع هتم و خرم است در مفاعیلن فاع
فاع بماند بسکون عین از ان ازل خوانند نحر گلو بریدن باشد و اجتماع
جدع و کشف است در مفعولات لا بماند فع بجای ان نهند و از ان منحور
خوانند رفع بر داشتن باشد و اسقاط سبب خفیف باشد از اول
رکنی که اول ان دو سبب خفیف باشد چنانکه مستفعلن یا مفعولات
تفعلن بماند از مستفعلن فاعلن بجای ان نهند و از مفعولات عولات
بجای ان نهند و از ان مرفوع خوانند ربع چهار پای بال بستن باشد
و در اصطلاح انست که فاعلاتن را اصلم کنند فاعل بماند انگه خبن کنند
فعل بماند از ان مربوع خوانند بتر دنبال بریدن باشد و اجتماع جب
و حذف است از مفاعیلن فا بماند فع بجای ان نهند و از ان ابتر خوانند
جذذ دنبال بریدن باشد و حذف وتد مستفعلن باشد مستف بماند
فعلن بجای ان نهند و از ان اجذ خوانند والسلام

فصل

~~چون از شرح ازاحیف که مصطلح اهل عربست فارغ شدیم در شرح ازاحیف~~
عرب و عجم فارغ شدیم در بیان ازاحیفی که بیرون ازین مستعمل اهل عرب
شروع کنیم بدانکه بیرون از ازاحیف که گفتیم چهارده زحاف دیگر هست که
اهل عرب از ان ابکار ورزی برند برین ترتیب ثلم ثرم خبل عضب
عصب عقل نقص قطف قصم جمم عقص اخماد وقص
جزل اما ثلم رخنه شدن چیزی باشد و اسقاط فا فعولن باشد
عولن بماند فعلن بجای ان نهند و از ان اثلم خوانند ثرم دندان پیشین شکستن باشد
و اجتماع ثلم و قبض باشد از فعولن عول بماند فعل بجای ان نهند
و از ان اثرم خوانند و ثرم بجهت همانست که اخرب الا انکه
این زحاف خاص است بفعولن خبل اجتماع خبن و طی باشد در
مستفعلن متعلن بماند فعلتن بجای آن نهند و از ان مخبول خوانند
و از روی لغت خبل تباه شدن عقل باشد عضب شکسته شدن نارگی
میان سر گوسفند باشد و اسقاط حرف اول باشد از مفاعلتن فاعلتن
بماند مفتعلن بجای ان نهند و از ان اعضب خوانند عصب باریک شدن
ستور از گرسنگی باشد و ساکن گردانیدن لام مفاعلتن باشد مفاعلتن
بماند مفاعیلن بجای ان نهند و از ان معصوب خوانند عقل زانو شتر
بعقال بستن باشد و اسقاط لام مفاعلتن مفاعتن بماند مفاعلن بجای
ان نهند و از ان اعقل خوانند و معقول نیز خوانند نقص کم کردن باشد
و اجتماع کف و عصب باشد از مفاعلتن مفاعلت بماند مفاعیل بجای

ان نهند و انرا مقبوض خوانند نکف خراشیدن و میوه از درخت
بازکردن باشد و اجتماع حذف و عصب باشد از مفاعلتن مفاعل
ماند مفعولن بجای آن نهند و انرا معطوف خوانند قصم شکستن
دندان پیش باشد و سر و گوسفند و در اصطلاح اجتماع عصب و عضب باشد
از مفاعلتن فاعلن ماند مفعولن بجای آن نهند انرا اقصم خوانند
جمم ل بر شدن گوسفند باشد و در اصطلاح اجتماع عضب و عقل باشد
در مفاعلتن فاعتن ماند فاعلن بجای آن نهند و انرا اجم خوانند
عقص برهم پیچیدن سر و گوسفند باشد و در اصطلاح اجتماع عضب و نقص
باشد فاعلت ماند مفعول بجای آن نهند و انرا اعقص خوانند
اضمار باریک میان گردانیدن ستور باشد و در اصطلاح ساکن گردانیدن
تا متفاعلن باشد متْفاعلن ماند مستفعلن بجای آن نهند و انرا مضمر خوانند
وقص گردن شکستن باشد و در اصطلاح خبن است بعد از اضمار متفاعلن
ماند انرا موقوص خوانند خزل بریدن باشد و در اصطلاح اجتماع
اضمار و طی باشد متفعلن ماند مفتعلن بجای ان نهند و انرا مخزول خوانند
این بود از احیف که مصطلحات عرب و عجم بود باب سیم
در شرح فروع که از ارکان اصلی متولد می شود و دیگر از احیف که
بهر رکنی تعلق دارد بدانک فعولن را شش فرعست فعول و ان
مقبوض است فعْلن و ان اثلمست فعْلُ و ان اثرمست در طویل
و متقارب اید فعول و ان مقصورست فعْل و ان محذوفست

فع و ان ابترست در متقارب اید اما فاعلن را دو فرعست
فعِلن و ان مخبونست در مدید و بسیط و رکض الخیل اید فعْلن و ان
مقطوعست در بسیط و رکض الخیل اید مفاعیلن را یازده فرعست
مفاعلن و ان مقبوض است مفاعیلُ و ان مکفوفست مفاعیلْ
و ان مقصورست در طویل و هزج و مضارع اید مفعولن و ان اخرم است
در هزج اید فاعلن و ان اشترست مفعولُ و ان اخربست در هزج
و مضارع اید فعولن و ان محذوفست در طویل و هزج اید فعول
و ان اهتم است فعَل و ان مجبوبست فاع و ان ازلست فع و ان
ابترست و این جمله در هزج اید اما فاعلاتن را هشت فرعست
فعلاتن و ان مخبونست فاعلاتُ و ان مکفوفست فعلاتُ و ان مشکولست
در مدید و رمل و خفیف و مجتث اید فاعلاتْ و ان مقصورست
در مدید و رمل اید فاعلن و ان محذوفست و ان در مدید و خفیف
و رمل اید فعِلن و ان اصلم است در مدید و رمل اید فاعلاتان و ان
مسبغ است در مدید اید مفعولن و آن مشعث است در خفیف و در
و مجتث اید اما مستفعلن را شش فرعست مفاعلن و ان مخبونست
مفتعلن و ان مطویست فعِلتن و ان مخبولست در بسیط و رجز و سریع
و منسرح اید مفعولن و ان مقطوعست در بسیط و رجز اید مستفعلان
و ان مذالست مستفعلُ و ان مکفوفست در رجز اید اما مفاعلتن را
شش فرعست مفاعیلن و ان معصوبست مفاعلن و ان معقولست

مفاعیل و آن مقبوض است فعولن و آن مقطوف است مفتعلن و آن
اعقص است مفعولن و آن اقصم است فاعلن و آن اجم است مفعول
و آن اعقص است اما متفاعلن را است فرع است مستفعلن و آن مضمر است
مفاعلن و آن موقوص است مفتعلن و آن مجزول است فعلاتن و آن
مقطوع است فعلن و آن احذ است متفاعلان و آن مذال است متفاعلاتن
و آن مرفل است اما مفعولات را دو فرع است فعولات و آن مخبون است
فاعلات و آن مطوی است و در منسرح و مقتضب آید فعلات و
و آن مخبول است و در منسرح آید مفعولات و آن موقوف است مفعولن
و آن مکشوف است و در سریع و منسرح آید فعلن و آن اصلم است و آن
در سریع آید مجموع فروع که از ارکان متولد شود پنجاه و هفت است

باب دهم

چون از بیان ارکان و اجزاء او از ایشان فارغ شدیم بعد ازین در تفصیل بحور و اوزان
که در هر بحری مستعمل است شروع نمائیم و عدد عروضها و ضربها چنانک عادت
عروضیان عجم است باز نمائیم چنانک طریقه عروضیان است که هر وزنی را
بیتی مثال آرند این بیچاره نیز هم بر آن نوع هر وزنی را امثال آورد
و بسبب تطویل کتاب ابحر نا مطبوع نه دو بیاورد و آنچ مطبوع نزدیکتر بود
اختصار کرد و آن ابیات شواهد را جمله نام یا لقب پادشاه
اسلام خلد الله ملکه موشح گردانید و ابتدا بطویل کردیم بر آن نسق
که خلیل بن احمد کرده است اگرچه خاص است با هل عرب اما چون

پارسیان

پارسیان نیز متکلف اند با ایشان میکند این بیچاره نیز از هر بحری
چند مثال بیارد تا از فواید اهل بحور عرب نیز محروم نباشیم اما
بحور دایره مختلفه سه است اول طویل بدانک طویل از بحور تازی
که پارسی است و از آنجهت آن طویل گفته اند که بحور عرب همه مسدس اند
الا این بحر که مثمن میگویند و در عرب ازین بحر در از تر نیست و اصلش
در دایره چهار بار فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن آید و از او دو عروض
و سه ضربست نوع اول عروض و ضرب هر دو صحیح شعر
سمی تا جهان باشد بقا باد آتابک را   شهنشاه ابر احسان خدیو ملک سیما
سمی تا جهان باشد بقا با آتابک را   شهنشاه ابر احسا خدیو ملک سیما
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
و از شعرای عرب و عجم هیچکس بقصیده تمام صحیح ضرب و عروض در بحر
طویل نگفته است الا بدر این بیچاره مولانا المرحوم فخر الدین الاصفهانی
طاب ثراه که قصیده پنجاه و پنج بیت درین بحر انشا کرده است
و مطلع آن قصیده اینست شعر در آید زدر دوشم نگاری پری پیکر
رخ چون مه تابان قد راست چو عرعر مثال نوع دوم عروض و ضرب
هر دو مقبوض شعر نکرد دلی گردون دل درجهانی نظر نصرت دین آتابک
مثال نوع سیوم عروض مقبوض و ضرب محذوف شعر
مرا تا روان باشد نگوید زبان من بجز مدحت خسرو معظم اتابک
اما بحر مدید از بحرهای تازیانست و از آن مدید بدان جهت گفته

فاعلاتن
سر در ارکان ان بدین وکسته دکی بست و در اصل دایره چهار بار فاعلاتن
ضرب
فاعلن آید و انرا سه عروض و پنج ضربست نوع اول عروض و ضرب
صحیح خسرو با عدل و داد نصرة دین احمدست آنکه خاک درگهش خسروانرا مقصدست
تقطیعش خسرو با عدل و داد نصرة دی احمد ست آنکه خاک درگهش خسروانرا مقصد ست
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن
و در عجم درین بحر شعر نگفته اند مگر قصیده که بدرم طاب ثراه نظم کرده است
و مطلع ان قصیده اینست شعر صاحب ابن المظفر بادکی اگر چه سالهاست وار دریا جهان ابن المظفر
نوع دوم عروض محذوف و ضرب مقصور نوع سیوم عروض و ضرب
محذوف نوع چهارم عروض محذوف و ضرب مخبون نوع پنجم عروض و ضرب
محذوف و مخبون اید و بسبب آنکه ابیات شواهد دو نوع این بحر از دور مطبوع
می آید در ایراد ان اختصار کرده شد و درین موجب هرچه مطبوع اید
گفته شود و ما مطبوع نه والسلام اما بحر بسیط از بحور عربیست و پارسیان نیز
بران وزن گفته اند و انرا برای آن بسیط گفته اند که ارکان این بحر را
چون مقلوب کنی بحر طویل باشد بجهت بسط این بحر او را بسیط گویند
و ارکان ان در اصل دایره چهار بار مستفعلن فاعلن آید و او را سه
عروض و شش ضربست نوع اول عروض و ضرب هر دو مخبون شعر
چو خیال بود از بهر کسب هنر انجم نثار کند در پای نصرت دین
چو خیا ل بود از بهر کس ب هنر انجم نثا ر کند در پای نص رت دین
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

و شعرای عجم هرچه درین بحر گویند درین نوع گویند نوع دوم عروض
مخبون و ضرب مقطوع اید نوع سیوم عروض سالم و ضرب ... آید
نوع چهارم عروض و ضرب سالم اید نوع پنجم عروض سالم و ضرب مقطوع
اید این بود بحور دایره مختلفه مثالش تا رای نصرت دین دوران بود
سر مشکلی که افتد بر حل آسان بود که گفته شد اما بحور دایره مؤتلفه دو است
اول وافر بدانک وافر از بحور عربیست و انرا بسبب بسیاری حروف
و حرکات وافر خوانند و اگر چه در حروف با متقاربات برابر ست
اما بحرکات افزونست چه در هر رکنی ازین بحر پنج متحرک و دو ساکن ا
و ارکان ان در اصل دایره شش بار مفاعلتن اید و در تازی او را دو عروض
و سه ضرب باشد نوع اول عروض و ضرب هر دو معطوف و پارسیان
هرچه گویند درین بحر بدین نوع گویند شعر کریم زمان شهنشه دادگستر
پناه جهان اتابک عدل پرور
تقطیعش
کریم زما شهنشه دا دگستر پناه جها اتابک عد ل پرور
مفاعلتن مفاعلتن فعولن مفاعلتن مفاعلتن فعولن
نوع دوم مجزو خدیو زمانه نصرت دین ملاذ و پناه تیغ و نگین
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
نوع سیوم عروض سالم و ضرب معصوب اید اما بحر کامل از
بحرهای عربیست و انرا بسبب تمامی حروف و حرکات کامل خوانند
و اصلش در دایره شش بار متفاعلن آید و او را دو عروض و نه ضربست
و پارسیان انرا بجز و بکار برند و بیتی ازان عرب مصراع آن عجم با

نوع اول عروض و ضرب هر دو سالم ع بکنم حکایت جام جم برای نصرة دادو دین
بهرام سعادت سرمدی و شبای نصرة دادو دین **تقطیع**
بکنم حکا یت جام جم برای نص رت دادو دی بهرام سعا دت سرمدی و شبا نص
متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن

نوع دوم عروض سالم و ضرب مقطوع اید نوع سیوم عروض سالم و ضرب
مضمر احذ اید نوع چهارم عروض و ضرب هر دو احذ اید نوع پنجم عروض احذ
و ضرب مضمر و بدان که در اعاریض و ضرب اشعار عرب دو است
که سالم و مزاحف جمع کند و در اشعار عجم قطعا روا نیست که عروض و ضرب
از اول قصیده تا اخر بگردد بدین سبب این بیچاره در ایراد شواهد
اعاریض و ضرب اختصار کرد والسلام اما که در دایرهٔ مختلفه
سه است هزج و رجز و رمل بدانکه بحر هزج از بحرهاییست
که عرب و عجم بران اشعار گفته اند و هزج اوازی را گویند که در ان
ترنمی باشد بسبب انکه این بحر بطرب نزدیک بود انرا هزج گفته اند و ان
او در اصل دایره سه بار مفاعیلن اید و بار رسیان بحر و بکار دارند
و بیتی ازان عرب و مصراعی ازان خود سازند و در اصل اورا
عروض و ضرب اید و بر بیت وزن درین بحر شعر گفته اند نوع اول
مثمن عروض و ضرب سالم ع باقبال اتابک حامی و شرع مسلمانی
زدولت دلبران بر خاست اشوب و پریشانی **تقطیع**
بلاقبالی اتابک حا می شرع و مسلمانی زدولت دل بران برخا ست اشو
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

و درین بحر اسباغ دو ا باشد چه از دایره خارج اید نوع دوم
مسدس اید عروض و ضرب مقصور برین مثال
همی تا بر فلک شمس و سها باد اتابک نصرت دین را بقا باد
مفاعیلن مفاعیلن مفعولان مفاعیلن مفاعیلن فعولان
نوع سیوم عروض و ضرب هر دو محذوف اید مثالش
همی تا عقد پروین یاد و باشد اتابک نصرة دین یاد و باشد
نوع چهارم هزج مثمن مکفوف اید عروض و ضرب مقصور مثالش
خداوند جهانبخش و شهنشاه جهانگیر که با هیبت او زاده شد عرو شور
خداوند جهانبخش شهنشاه جهانگیر که باهم ت اورای ده شد عرو شور
مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل
نوع پنجم هزج اخرب اید عروض و ضرب محذوف گویند مثالش
با جود اتابک چه بود بخشش حاتم با کوشش خسرو چه زند مردی رستم
با جود اتابک چه بود بخش ش حاتم با کوشش خسرو چه زند مردی رستم
مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن
نوع ششم که نوع دوم باشد از هزج اخرب عروض و ضرب هر دو
مقصور اید برین قطع تا نصرت دین باشد فرمان ده ملک و دین
در ابر و عدل ایام از فتنه بیند چین **تقطیع**
تا نصر ت دین باشد فرمان ده ملک و دین در ابر و عدل ایا م از فتنه بیند چین
مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

نوع هشتم بدانک وزن رباعی از جمله مستعملات نزهت داركان صدر
ان بر دو نوع اید اخرب و اخرم و ازین دو رکن بیست و چهار وزن
حاصل شود و چون استخراج ان از دایره ممکن نمیشود از ان شجره ساخته اند
تا مبتدیرا ادراک ان زحمت بسیار نباید کشید و صورت شجرهٔ رباعی
بر دو نوعست کرده میشود نوع اخرب بدانك ازین وزن دوازده
بحر درین ثبت است

صورت شجرهٔ رباعی

صورت شجرهٔ دوم از رکن اخرم

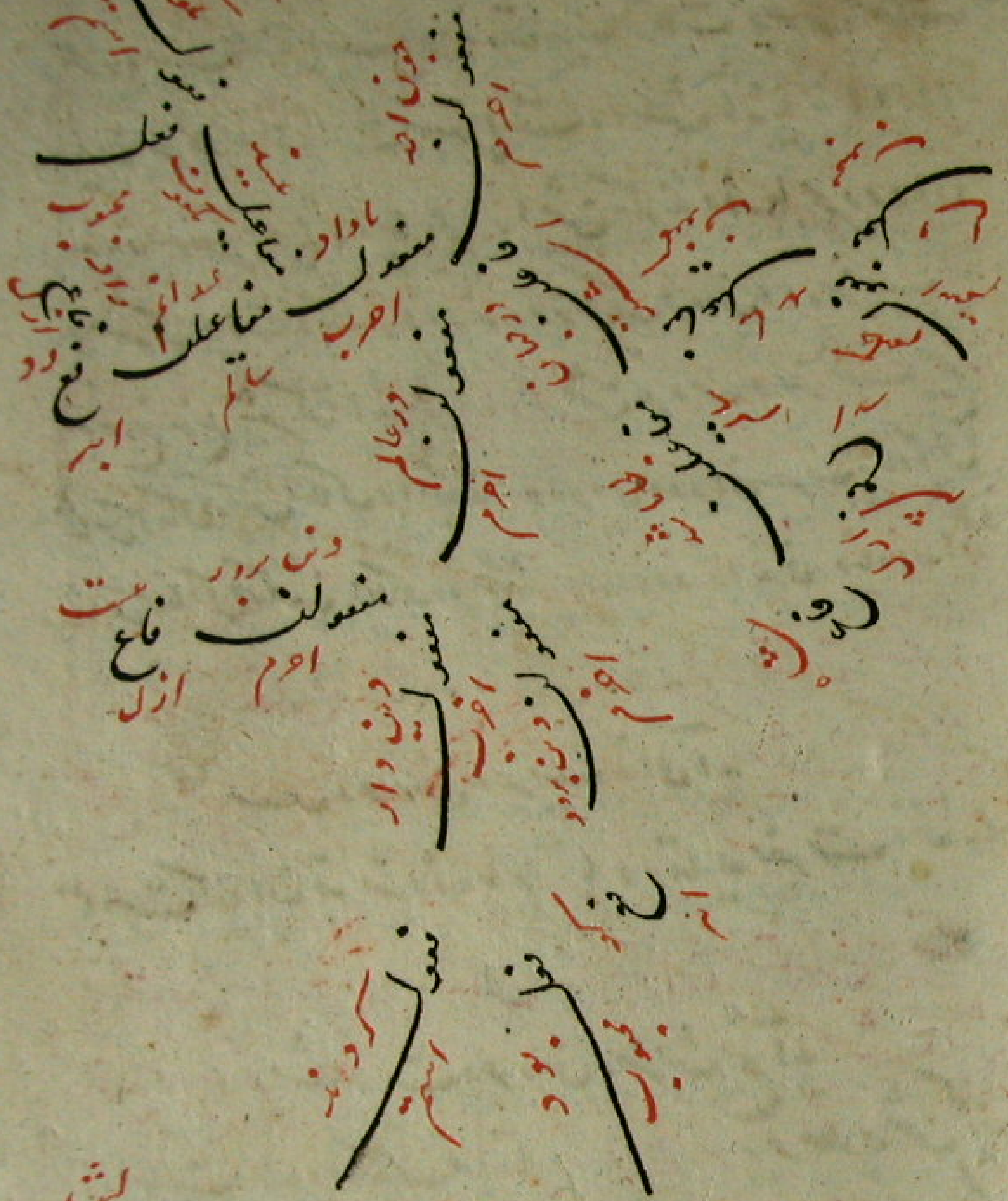

نوع سیوم از هزج اخرب عروض و ضرب هر دو مسبغ مثالش
تا اب روان و باد رنگین باد   هر مانده ملک نصرة دین باد
مفعول مفاعیل مفعولات   مفعول مفاعیل مفعولات
نوع چهارم از هزج اخرب عروض و ضرب مقصور اید مثالش
دارای زمانه نصرت دین   ای مثل جهان جهان بکین
مفعول مفاعلن فعلن   مفعول مفاعلن فعلن

اما بحر رجز بدانک رجز در لغت لرزیدن باشد که پای شتر را بگاه آخر ازان واین بحر را بسبب اضطراب اجزا و تقارب حرکات رجز خوانده اند
واین بحر در سر دولت مستعمل است واصلش تا زیانه او رده اند
سه بار مستفعلن ایذر واهل عجم انرا مثمن میکویند ودر سایر بحور دوائر
و منهوک خواندند دیکا ر داریند وازو ایک عروض و دو ضرب اید
و در پنج نوع شعر کفته اند نوع اول مثمن عروض وضرب صحیح ع
شاهی که خاک درکهش افلاک را مقصد بود دارای دوران نصرت دنیا ودین احمد بود
شاهی که خاک درکهش افلاک را مقصد بود دارا و دو را نصرت دنیا ودین احمد بود

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

نوع دوم مسدس وعروض وضرب مذال آید مثالش
تا هست کردان قبه فیروزه فام باد ابتقای نصرت دنیا مرد دوام

مستفعلن مستفعلن مستفعلان مستفعلن مستفعلن مستفعلان

نوع سیوم مشطور بیت وعروض وضربش صحیح آید مثالش
تا اسمان وسما باد اتابک به اتفا نوع چهارم رجز مطوی مثمن عرب گزاد اید
شاه جهان نصرة دین خسرو با فضل وکرم کهف جهانپیر عرب فخر سلاطین عجم

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن

نوع پنجم مسدس مطوی عروض وضرب مقطوع اید مثالش
ملجا ارباب سرد و عالم نصرة دنیت شه خلق حاتم نوع ششم
مطوی مسدس عروض وضرب مقطوع اید مثالش

مستفعلن مستفعلن

اما بحر رمل باکرم نصرة دین شاه عجم کرنکند دکر عرب را بکرم
بدانک رملان بوید ن شر باشد ور مل نامی حصیر باشد بسبب سرعت
ارکان این بحر و تتابع اسباب واو تاد انرا رمل خوانده اند واین بحر
سهم تباری و پارسی مستعملست واصلش در دایره سه بار فاعلاتن اید
و عجمیان انرا مثمن کویند واو دو عروض و چهار ضرب باشد و در شش
نوع درین بحر شعر کفته اند نوع اول عروض وضرب سالم اید شعر
هر کرا دولت مساعد باشد و اقبال یار خاک درکاه اتابک باشدش بالین و بستر
هر کرا دولت مساعد باشد و اقبال یار خاک درکاه اتابک باشدش با

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

نوع دوم مثمن عروض وضرب مقصور اید مثالش
افتاب دین و دولت سایه پروردکار نصرة دین شهریار نامجوی پایدار

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

نوع سیوم عروض وضرب محذوف اید مثالش
هر که خواهد کافتاب دولتش رخشان بود در پناه نصرت دین سایه یزدان بود

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

نوع چهارم مثمن مخبون اید مثالش باد در مسند تعظیم و شهی تا بدبا بت
نصرة دین ملک حامی معالی دکر است

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

و در رمل مخبون روا باشد که صدر و مطلع سالم آیند نوع پنجم مثمن
مخبون عروض وضرب اصلم اید
مثالش

لبی
فاعلاتن

بخدای آبرو عالم برآسوده‌ای گر باشد چو اتابک کیهان دیانت داری

فعلاتن فعلاتن فعلن   فعلاتن فعلاتن فعلن

نوع ششم مسدس عروض و ضرب سالم آید مثالش

بحر مثلش گشت و مثلش شد تو اکنون   از سخای نصرة الدین بو المظفر

نوع هفتم مسدس مخبون عروض و ضرب محذوف آید مثالش

گرچه در بخشش خورشید نبود   بکارم چو اتابک نبود این بود

بحر دایرهٔ مجتلبه که گفته شد والسلام اما بحور دایرهٔ منتزعه دو است درین

سریع و قریب اما سریع بدانک این بحر را بجهت سرعت بر اطلاع آن سریع خوانند و اصل آن در دایره دو بار مستفعلن مستفعلن مفعولات آمده است اما کس بر اصل دایره درین بحر شعر نگفته است و بیشتر مسدس گفته‌اند و ارکان صدر و حشو مطوی و عروض و ضرب مطوی موقوف و این بحر را در بنیاد دو عروض و سه ضرب آمده است و درین بحر بر دو نوع شعر خوش آید نوع اول عروض و ضرب مطوی موقوف مثال

باد الا تا که بود ماه و سال   نصرة الدین شاه و فرخنده خصال

تقطیع باد الا تا که بود ماه و سال   نصرة دی شاه فرخ‌ده خصال

مفتعلن مفتعلن فاعلات   مفتعلن مفتعلن فاعلات

نوع دوم عروض و ضرب مکسوف آید مثالش

آنکه شد ایل ظلم و ستم   نیست بجز نصرت دین در عجم

مفتعلن مفتعلن مفتعل   مفتعلن مفتعلن مفتعل

اما بحر قریب بدانک این بحر را بجهت آنک در ارکان با منسرح و مضارع قربتی دارد و بسبب آنک بنسبت بحور دیگر قریب العهد بود قریب نام کردند و اصلش در دایره دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن آید و در سالمکوف بکار دارند و از آن یک عروض و دو ضرب باشد و درین بحر بر بنیاد نوع شعر گفته‌اند نوع اول عروض و ضرب سالم مثالش

شهنشاه جوانبخت نصرة الدین   خداوند جهانبخش کامکین

تقطیع شهنشاه جوانبخت نصرة دی   خداوند جهانبخش کامکین

مفاعیل مفاعیل فاعلاتن   مفاعیل مفاعیل فاعلاتن

نوع دوم عروض و ضرب محذوف آید مثال

بادا به اقبال و کام دل   اتابک شه فرخنده آب و گل

مفاعیل مفاعیل فاعلات   مفاعیل مفاعیل فاعلات

نوع سیوم احوال جهان بر مراد تا باشد   با نصرة دین شهریار باشد

مفعول مفاعیل فاعلاتن   مفعول مفاعیل فاعلاتن

این بود بحر دایرهٔ منتزعه که گفته شد اما بحور دایرهٔ مشتبهه شش بحر است منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث اما منسرح بدانک این بحر را بسبب روانی آن منسرح گفته‌اند و ناقهٔ منسرح شتری را گویند که عظیم تیزرو باشد و اصل این بحر در دایره دو بار مستفعلن مفعولات مستفعلن آید و پارسیان درین بحر مجروح شعر گفته‌اند و از آن چهار عروض بود و شش ضرب آید نوع اول مثمن عروض و ضرب موقوف آید

شاه سکندر جناب خسرو پرتدبیر نصرة دنیا و دین سایه پروردگار

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

نوع دوم عروض و ضرب مکشوف اید مثالش نصرة دنیا و دین حامی فضل و هنر

یاور دکنف ملوک شاه و درشته سیر مفتعلن فاعلات مفتعلن فعلن

نوع سیوم عروض و ضرب اصلم محذوف اید مثالش

مدح اتابک مفرح دل باشد خدمتش از کامیابات حاصل باشد

مفتعلن فاعلات مفتعلن فع مفتعلن فع مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

نوع چهارم عروض و ضرب مطوی اید مثالش

حضرت دارای دهر نصرت دین ست جانها ز وی ته حصن حصین

مفتعلن فاعلات مفتعلن مفتعلن فاعلات مفتعلن

اما بحر خفیف این بحر را خلیل احمد میگوید

این بحر را بسبب انکه در خواندن سبکتر از بحور دیگری آید

خفیف گفته اما این دلیل بس ضعیف است اجزای این ضعیف را روی می نماید

است که بسبب انکه اسباب خفیفه ان بر اوتاد مقدم افتاده است

از اخفیف خوانده اند و اعلم و اصل این بحر در دایره دو بار فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن اید و بارسیان از اشش گویند و بکار دارند

و ارکان از مخبون و مطوی گویند از اسه عروض و پنج ضرب است

و بر سه نوع شعر گفته اند نوع اول عروض و ضرب مخبون اید مثالش

شه عادل اتابک که کند هر زمان جهان مهر خورد ابرای و روی کرم

شه عادل اتابک ان که کند هر زمان جهان مهر خورد ابرار وی کرم کارا

فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

نوع دوم مسدس اید عروض و ضرب مخبون مثالش

ملک و ملت ندید روی تباهی تا اتابک گرفت مسند شاهی

فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

نوع سیوم عروض محذوف و ضرب اصلم و از اخفیف صغیر خوانند

مثالش خاطر شهریار نصرت دین میکند سر از دی دین

اما بحر مضارع این بحر را بسبب مشابهت ارکان او با ارکان بحر

دایره مجتلبه مضارع خوانند و مضارع مشابه باشد و اصلش در دایره

دو بار مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن اید و بارسیان مکفوف با اخرب بکار دارند

و از او دو عروض و چهار ضرب باشد و درین بحر پنج نوع شعر گفته اند

نوع اول عروض و ضرب مقصور اید مثالش

اتابک پناه خلق شهنشاه کامیاب مرای ملک و دین خدیو ملک جناب

اتابک به ناه خلق شهنشاه کامیاب مرای ملک و دین خدیو ملک جناب

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات

نوع دوم صدر و مطلع اخرب آید و عروض و ضرب سالم مثالش

دارای عدل پرور شاهنشه معظم فرخنده نصرت دین مقصود سال و ادم

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

نوع سیوم اخرب اید عروض و ضرب محذوف مثالش

حفظ خدای نصرت دین را مجاور است — مقصود اصل فضل ز جودش میسر است

مفعول فاعلات مفعول فاعلن

نوع چهارم اخرب آید عروض و ضرب مقصور مثال

باد انجام کار بود دبیر مهر و ماه — کنف زمانه نصرة دین شاه دین پناه

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات — مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

نوع پنجم مسدس عروض و ضرب سالم آید در ملک هر که رای رزین دارد — سر بر مثال نصرت دین دارد

مفعول فاعلات مفاعیلن

نوع ششم مسدس عروض و ضرب محذوف آید هر کو غلام نصرت دین باشد — جایش نعیم خلد برین باشد

مفعول فاعلات

اما بحر مقتضب بدانک اقتضاب چیزی از چیزی ببریدن باشد و بسبب آنک ارکان این بحر از ارکان بحر منسرح در ابریده اند انرا مقتضب خوانده اند و اصل این بحر در دایره دو بار مفعولات مستفعلن مستفعلن آید و پارسیان ارکان انرا مطوی بکار دارند

مثال ع کار ساز ملک و ملل قهرمان تیغ و نگین — خسرو ستوده سیر شهریار نصرة دین

کار ساز ملک و ملل قهرمان تیغ و نگین — خسرو ستوده سیر شهریار نصرة دین

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن — فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

و هیچ کس درین بحر در پارسی شعر نگفته است الا این بیچاره که امتحان طبع را غزل چند صنعت مثل طرد و عکس و تجنیس و غیره در ان درج ساخت و مطلع آن غزل اینست ع از فضول فصل بهار باغ در اغ شد چو بهار — باغ در اغ شد چو بهار از فضول فصل بهار

اما بحر مجتث بسبب آنک این بحر را از مقلوب ارکان خفیف دا گرفته اند انرا مجتث خوانده اند و اجتثاث از بن برکندن باشد و اصل این بحر در دایره دو بار مستفعلن فاعلاتن مستفعلن آید اما پارسیان مطوی مخبون بکار دارند و در پنج نوع شعر آید نوع اول عروض و ضرب مخبون آید شعر

زهی غریب نوازی و عدل کار اتابک — خدای باد همیشه نگاه دار اتابک

زهی غریب نوازی و عدل کار اتابک — خدای باد همیشه نگاه دار اتابک

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

نوع دوم عروض و ضرب مقصور آید مثالش

بکو د علم و ورع در جهان نیاید شاه — نظیر نصرت دین احمد بن توششاه

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

نوع سیوم عروض و ضرب محذوف آید مثالش

کسی که طبع نیظم لطیف رام کند — ز مدح نصره دین کسب نام او کند

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

نوع چهارم عروض و ضرب اصلم آید ع ز رای نصره دین ملک زیب و فر دارد — فروغ خاطر او بر زمانه خور دارد

نوع پنجم مسدس عروض و ضرب مطوی آید ع چو شمس فخر دارت باید اتابک — ثنای نصره دین برادر روان تو

مفاعلن فعلاتن مفاعلن — مفاعلن فعلاتن مفاعلن

این بود بحور دایره مشتبهه که مشروح است والسلام اما بحور دایره متفقه بدانک دایره متفقه را دو بحر ست متقارب در کفض الخیل اما متقارب این بحر را بواسطه ان متقارب گفتند

که اسباب و اوتادان یکدیگر نزدیک رسد نزدیک بود و اصل این بحر
در دایره سه بار فعولن آید و پارسیان مثمن گویند از او دو عروض و ضرب
و چهار ضرب باشد و درین نوع پنج نوع شعر گفته اند نوع اول عروض
سالم ع ندارد جهان تاب جود اتابک نیارد سپهر از وجود اتابک
ع ندارد جهان تاب جود اتابک نیارد سپهر از وجود اتابک
فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن
نوع دوم عروض و ضرب مقصور آید فلک گرچه ساجد بر خاک درگه
فعولن فعولن فعولن فعولان
نظیر اتابک ندید و ندید نوع سیوم عروض و ضرب محذوف آید
ع اتابک خدیو سکندر منش سر جانشین گوی مقصود تیش
فعولن فعولن فعولن فعل فعولن فعولن فعولن فعل
ع تا مهر باشد بر چرخ گردان بادا اتابک دارای دوران
فعولن فعولن فعولن فعولن
نوع پنجم مسدس آید عروض و ضرب سالم بادا در جاه و دولت
اتابک شه نیک سیرت اما بحر رکض الخیل که از احادث و محدث
فعولن فعولن فعولن
رمضش خوانند این بحر را بسبب مشابهت رکن آن بدویدن اسب
رکض الخیل خوانند و بسبب حراشت اختراع آن او را احادث و محدث
گفتند بسبب آنکه ارکان آن جمله بر یک نهج از امتشق لقب دادند
و اصل آن در دایره هشت بار فاعلن آید و از اینک عروض و دو ضرب
باشد و بر دو نوع درین بحر شعر آید نوع اول عروض و ضرب سالم آید
ع ابد سال دیده با بود ماه و خورشید نصرت داد و دین با ملک زاد و زر
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

نوع دوم عروض و ضرب مجنون آید سبز دارید خلق زیند مثل
فعلن فعلن فعلن فعلن
ز سیمای اتابک چرخ محل این بود بحر دایره متفقه که شرح داده
شد و در هر بحری قدما مربعات و مشطور و منهوک آورده اند
این بیچاره جهت تخفیف را نیاورد و بسبب آنکه مربع هر بحر که گفته
چون بیتی هم مثمن آن بحر باشد علت جز آن نباشد که مصراعی را بیتی
ساخته باشد و قافیه کوشش داشته و از آن که مستعمل اهل عرب و عجم است
که گفته شد و باید دانست که این وزنها مولف از اصول بدگوید
و شاید که اصلهای دیگر بعد از اینچ گفته اند تالیف کند و از آن اصول و فروع
دیگر تالیف کند و غرض ازین شرح و بسط آنست که داند که اصول
و فروع در اینچه گفتیم منحصر نیست والله اعلم و احکم اما خرم بدانک خرم
زیادت کردن حرفی یا کلمه باشد در اول مصاریع مثال خرم بحرفی
مرا دیده کجا است از حشم و گنج چه فریاد و سود که مرگ کند بس تو تاختن
مفتعلن مفتعلن فاعلن
اکنون این بیت از بحر سریعست و چون تقطیع کند حرف را از مصراع دوم
از تقطیع بیفکند مثال خرم بکلمه چنانک شاعر گوید شعر
اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
اکنون این بیت از بحر هزجست و چون تقطیع کنند کلا اشدد را ساقط
شمرند اما عجم از متاخران دانشمندی که درین باب ماهر باشند قطعا
ازین بحرها نوعها جایز داشته اند و از اینها فاحش شمرند والسلام از تمم
عروض فارغ شدیم تم الکتاب
بعون الله و حسن
توفیقه

امازنی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

افتتاح هر کتاب و اختتام هر فصل و باب باید که موشح بحمد رب الارباب
و مسبب الاسباب باشد که این طاق نه تو و این رواق دوازده
پهلو را بی ستون اثر و قدرت او برافراخت و ارکان و جوانب مکونات
ابیات بروج فلک ثوابت را صد و صفحهٔ مخلوقات و ابتدای طره
ساخت و اساس قافیه بسیط غبرا را احد و ابجد و جهت مقر انس
و جن و مقام وحش و طیر آسیمن کرده بر بهترین صورتی پرداخت
ذات بی مثالش او را بهندسه بر مثالی و هر دله هر جمال سوان شناخت
هر بنده که رقمت سعادت و اقبال بر جبههٔ جمال و کمال او مسعود بشش بوده
از زمرهٔ ضلال خروج کرده بدرگاه وصل و درک معارف خود
بنواخت و هر که را که رقم شقاوت بر روزنامهٔ طراوت
او مرقوم بود از نظر عنایت و کف کفایت او بخواری و خاکساری
محروم بوده از فرقهٔ خلیلش و عروهٔ خلیل و زمرهٔ وصل و
علیل نازل بشاغل نار شهوات جسمانی و مسودهٔ لذات
امال و امانی مقید کرده تابش نار دف خود گداخت و انوار ضلوا

و از بارنجات نامیات و الکات که اسرار الهی و آثار پادشاهی
ابناس الطاف و اعطاف نامتناهی کرده باشد نثار تربت مطهر
و روضهٔ منور سرور کاینات و مهتر موجودات و بهتر مخلوقات
محمد مصطفی و احمد مجتبی باد که رخش شرع در میدان ایمان و دین
از سر قدرت و تمکین در تاخت اگرچه وجود کامل او بحسب ابتدای
صدر مخلوقات اول ما خلق الله نوری و عنصر لطیف او بمقتضای
کنت نبیا و آدم بین الماء والطین بود لیکن جهت این احکام متین شرع
مبین ذات شریف او را از روی صورت چون حرف روی
در آخر قافیهٔ انبیا انداخت و درود و تحیت و رضوان متعاقب
بر آل و اصحاب و اعوان و احباب او باد که هر یک از ایشان
به اعانت و مصاحبت و ترویج شریعت و توفیر طریقت مال و منال
خود در باخت و سلم تسلیما کثیرا اما بعد چنین گوید محرر این مقالت
و محرر این رسالت احقر عباد الله الغفار محمد العطار که از
جملهٔ عطاهایی که حضرت قدسی به بندگان خود کرامت فرموده است
آنست که در دل ایشان گنج گوهر معانی و درر دریای آسمانی
گشوده و گنجور بدفون نثر و زیور موزون نظم که مفتاح آن در
خزانهٔ ملک فصاحت بقدر استعداد هر یک کشف کرده
و هر یک را از ایشان قوت استنباط معانی و از آن لجج سبحانی
بزد آیینی ارزانی داشته و از آنست که هر سید المرسلین

علیه صلوات رب العالمین بحسب نص وما علمناه الشعر وما ینبغی له پای خلفای
راشدین وائمه مهتدین ومشایخ مقتدین رضوان الله علیهم اجمعین
بدان مشغول ومشعوف وزبان ایشان بدان کار مصروف
بوده وخواجه اصحاب را از استعمال ایشان بدان شغل استنکاف
نموده لاجرم تتبع ایشان کردن نزد عقل زیبی ونزد شرع
زینتی جسیم دارد بنابرین هرکس که خواهد بر نقش که باید
مرکب خاطر در میدان نظم ونثر راند وازان گنج الهی آن قدر
که تواند بچنگ می رساند پس وقت باشد که چنان مستغرق
معانی گردد که بترتیب الفاظ نپردازد واز طلب اسباب
سایه بر سایه نپردازد وتا قافیه پیدا نشود ناظم در بیدای
نظم نرود واگر بهر دو مشغول شود بسا باشد که طبع نازکش ملول
گردد بنابرین طایفه از دوستان صادق وجمعی از یاران
موافق بدین ضعیف اشارت شریف ارزانی فرمودند
که انواع قوافی را بحسب ترتیب حروف در مختصری جمع زند
واقسام انرا از علمی وعلمی روشن بردازد تا زحمت
ناظم از دو بر یکی آید چون این ضعیف پایه خود می دانست
شروع درین مهم خطیر وپای درین بیدای دست نهادن
نمی توانست چون بنابر اشارت ایشان بود شروعی رفت
بجز دیدی گران وبری بی پایان از عزیمت باز استاد.

باز

باز داعی الشروع ملزم ملک الکلام ابو المجد مجدود سنایی
شعر تو در کشتی قلمت خود را اسباب از بحر تیسیر که خود در وجه العدد سکین گوهر کرم ابی بحر
داعیه دل را در حرکت آورد وبدین مختصر اتفاق اقدام افتاد
واین کتاب را الوافی فی نقد القوافی نام نهاد وحسبنا الله ونعم الوکیل

فصل در تعریف شعر شعر را تعریف کرده اند بکلامی
موزون مخیل مقفا که قایل دران قصد کرده باشد اما کلام الفاظی
باشد مولف که بحسب وضع بر معانی مقصود دال باشد
کلام محترز نیست از اشارت والفاظ مهمل اما بوزن احتراز است
از غیر وزن اگر چه در گفتن آن قصد کرده باشد شعر نگویند
ووزن هیاتیست تابع نظام ترتیب حرکات وتناسب آن
در عدد ومقدار که نفس از ادراک آن هیات لذتی تمام
یابد که انرا ذوق خوانند اما تخییل تاثیر سخنیست در نفس بوجهی از
وجوه از قبض وبسط وقید تخییل قید منطقیانست اما عرب آن
قید نکرده اند وصواب آنست که قید تخییل معتبر باشد وشعری
که دروی خیال لطیف نیست گویا جسمیست بیجان پس تخییل
بمذهب ایشان از ماهیت شعر می شمرند از فصول شعر باشد
وبمذهب عرب که از خواص ادمی شمرند عرض باشد اما قافیه
در فصل مابعد آن بیان کنیم اما قصد عبارتست از توجه سوی شی
مع میلان طبع **فصل** بدانکه قافیه انرا خوانند که در نیست احرف

شود ری اید و اصل آن از قوست چنانک گویند قینت فلانا یعنی
کی یوا از پی فلانه روانه کردم پس این کلمه را اگر بنای بیت بر تا
و رعایت ان لازمست قافیه می خواستند یعنی پس ردا فزای
و قافیه بیش شعرای عجم و مراد از شعرا اینجا متقدمانند در زمان ما شعرا
ندانند اصلا که بحر و قافیه چه باشد و این عیب و عار بس شنیع باشد
و مثال این معنی بعینه چنان باشد که گوینده گوید این قول را تصنیف
کرده ام اگر پرسند چه مقامست گوید نمی دانم عیبی تمام باشد
شاعر که بحر و قافیه نداند همین حکم دارد اکنون بدانک قافیه پیش عجم
عبارتست بعضی از کلمه آخرین بیت که اگر کلمه بتمامه مکرر شود ردیف باشد
و قافیه آن باشد که پیش از ردیف اید و در آخر بیت اختر ارسب کمان
از یکی که در آخر بیت نیست اکنون عرب را اختلافست مثل خلیل و ابی ..
و غیرهما چون این مختصر پارسیست اختلافات عرب را نیاوردیم
جهت آنک لایق این مختصر نیست بعضی گفته اند که این تعریف جامع نیست
سبب آنک مثنوی و مسمط و دوبیتی خارج می شود بعضی دیگر قافیه را
تعریف کرده اند بشابه او افراد وار و مراد از ادوار رباعیات
باشد که قافیه را در آن اعتبار می کنند چنانک مثنوی و دوبیتی و مسمط
یا ابیات چنانک قصیده و قطعه و غزل **فصل**
در اسامی حروف قافیه بدانک اسامی حروف قافیه نه است
اول روی **دوم** ردف **سیوم** قید **چهارم** تاسیس **پنجم** دخیل

ششم وصل **هفتم** خروج **هشتم** مزید **نهم** نایره اما روی حرف آخر
حرف قافیه است چون از اصل کلمه باشد چنانک زمین و زمان و زرافشان
اکنون روی این شعر راست **شعر** چنانک یاد لعل تو مرا چنانکه بر باده دوست
اکنون روی این شعر تاست و روی را از روی اگر خواهند ور دا
رسنی باشد که بار شتران بدان بندند و هر حرف که در آخر کلمه باشد
و از اصل کلمه نباشد چون لفظها و او و جه و که تو روی آن حرف را
نشاید که روی سازند **فصل** در ذکر حرفی که بر حرف
روی زیاده می شود اکنون زواید هر حرفی را بحسب حروف تهجی
بیان کنیم تا اهل این صناعت را معلوم شود که کدام حرف
روی را نشاید و کدام حرف نشاید **حرف الف** بدانک زواید
که در اواخر کلمات در اید الف را نشاید حرفست **اول حرف**
فاعل و صفت چون بینا و دانا **دوم** حرف ندا چنانک خداوندا
و شاها و حبیبا یادا **سیوم** حرف تعجب چنانک که زیبا نگارا که دارد
چهارم حرف نسبت چنانک که فردا و دو را **پنجم** حرف تخصیص
چنانک اورا و مرا و اسب را و خانه را و جامه را **ششم** حرف
شکل چنانک فلان اسا **هفتم** حرف جمع چنانک که زرها و گهرها
هشتم حرف اشباع چنانک اشنا و ناخوشا یعنی آنک الف ندا
دعا چون شاها و حبیبا یادا و الف تعظیم و تعجب چنانک
کر این شخص است و بزرگا که این وزیرست و الف چون فردا ازا

این جمله را شاید که روی سازند و الفات منون را نیز شاید
که روی سازند میان الفات منون چون مرحبا و اهلا و سهلا و تطفلا
و از امر و نهی نیز اجتناب باید کرد چنانک بیا و میا در قصیده که
بضرورت و کجا و اینجا هم شاید **حرف ب** بدانک ازین جنس یک هیچ
حرفی زاید که باخر کلمه در آید نیست مگر کلمه آب که مکرر می شود چنانک
خوشاب و شوراب و گرداب و سیلاب و تیزاب و ازین
جنس بسیار است و شاید که قافیه سازند و هم جمع کنند مگر به سبیل ضرورت
یکی یا دو خلاب و راب شاید **حرف تا** زوائد دو حرفست **اول**
حرف اضافه و ضمیر اضافه چنانک ابیت و غلامت **دوم حرف ضمیر** چنانک که
میگویدت و می دهدت **دوم** حرف رابطه چنانک که فلان آمده است
و اضافه و ضمیر را شاید که قافیه سازند **حرف ث** در پارسی نیست
حرف جیم جیم اصلی را هیچ حرف زاید نیست و از جیم عجمی هیچ حرف
زاید نیست مگر حرف تصغیر چنانک غلامچه و بادامچه و باغچه
و جمع میان جیم عجمی و جیم اصلی شاید چنانک که خواجه و سراچه
و آنچه درین ماند **حرف ح** در پارسی نیست **حرف خ** ازین جنس جز
حرف موضع زاید نیست چنانک سنگلاخ و دیولاخ **حرف د**
زاید حرف دال دو حرفست **اول** حرف صفت چنانک دانشمند
و خردمند هم شاید **دوم** چنانک عاقلمند و نیکمند و مستمند و دردمند
هم شاید و دانشمند و خردمند هم شاید **حرف دوم** زوائد آن دو حرفست

اول حرف مضارع چنانک کرداند و دانند و زند **دوم** چنانک کرد و باد
حرف ر زواید ر ده حرفست **اول** حرف فاعل و آن کاف و الف و را است
چنانک آموزگار و آمرزگار **دوم** حرف حرفت و آن کاف و را است
چنانک آهنگر و زرگر **سیوم** حرف مصدر و آن تا و الف و را است
چنانک گفتار و رفتار **چهارم** حرف شکل و شبه و آن سین و الف و را است
چنانک نگونسار و گرزگاوسار و معنی موضع نیز بود چنانک کوهسار و چشمهسار
پنجم حرف تفضیل چنانک تواناتر و عاقلتر **ششم** حرف لیاقت
و آن واو و الف و را است چنانک گوشوار حرف صحابت و آن واو و الف و را است
و شاهوار **هفتم** پیشه ور و هنرور و تاجور **هشتم** حرف میل و شمول
و آن با و الف و را است موصول به پا چنانک غلامباره و سپاره
و جامه باره یعنی غلام دوست و اسب دوست و جامه دوست
نهم حرف منزش و آن الف و را است چنانک گذار و گشت دار
دهم حرف صنف و آن دال و الف و را است چنانک آبدار و تابدار
و درین توان کرد که کار را آمرزگار هم شاید و گفتار و کردار هم شاید
و مردوار و دلیروار شاید و ستمکار و زیانکار هم شاید و عنبربار
و گوهربار شاید البواقی وقس علی هذا **حرف ز** زاید هیچ
حرف زاید نیست الا حرف لب چنان که حقه باز و شیشه باز
حرف سین سین را یک حرف زاید است که آن حرف سنگیت

چنانکه مردم ریش و شیر دلیس **حرف شین** شین را دو حرف
زایدست **اول** حرف مشابهت چنانکه خورش و پرورش
حرف مصدر و ضمیر چنانکه روش پرورش و دهش و در اخر
افعال ضمیر غایب باشد چنانکه دادش و گفتش و در اخر اسما
معنی اضافت بغایت دهد چنانکه اسپش و مالش و علامش
حرف ص ض ط ظ ع غ ف ق را هیچ حرف زاید نیست **حرف ک**
حرف کاف را سه حرف زایدست **اول** حرف تصغیر چون
مردک و پسرک **دوم** حرف بدل وان کافیست که بدل همزه
مجهول در لفظ ارند چنانکه از بنده بدل شود بندگی و از دانه
بدانگی و بندگان هم ازین قبیل باشد **سیوم** حرف صفت وآن
نون و کافیست که در اواخر اسما معنی صفت دهد چنانکه غمناک
و سهناک و در قافیه کافی میان کاف عجمی و کاف اصلی جمع
نکنند چنانکه فلک و سمک را با رگ و سنگ جمع نشاید کردن مگر
بر سبیل ضرورت جهت معنی لطیف **حرف ل** حرف لام را هیچ
حرف زاید نیست و در لام سال و امسال و هر سال هم نشاید
حرف میم زاید میم سه حرفست **اول** حرف اضافت و ضمیر وان
میم مفرد باشد که در اواخر اسما فایده اضافت دهد چنانکه
اسپم و غلامم و در اخر افعال فایده ضمیر نفس دهد چنانکه ادم

و رفتم و در اواخر صفات رابطه نفس دهد چنانکه عالمم و توانگرم
دوم حرف عدد چنانکه دوم و سیوم و چهارم **سیوم** حرف
تلون وان فا و الف و میم است که معنی تلون دهد چنانکه سرخ فام و
فام **حرف ن** زواید حرف نون نه است **اول** حرف صفت وان الف
و نونیست که معنی صفت دهد چنانکه خندان و گریان و در اواخر اسما
فایده جمع دهد چنانکه مردان و زنان و در اواخر امر صیغه فایده تعدیه دهد
چنانکه بخندان و بگریان و در اضافه فایده جمع دهد چنانکه اسپان
و استبان و اسبشان و در اواخر اوقات معنی توقیت دهد
چنانکه سحرگاهان و بامدادان **دوم** حرف جمع چون موصول بود
بهای بیان معنی لیاقت و مشابهت دهد چنانکه مردانه و بادشاهانه
سیوم حرف ظرف وان الف و نونیست که در اواخر اسما فایده
ظرفیت دهد چنانکه سرمدان و قلمدان **چهارم** حرف نسبت و دیگر
اعداد وان کاف و الف و نونیست که در اواخر اسما فایده معنی
نسبت دهد چنانکه گردکان انچه گرد را ارزد و خدایگان یعنی
خداوند گذاشته خدا و کاف و الف و نون جو با خر اعداد در اید
چنانکه دوگان و سه گان **پنجم** حرف حفظ و حراست وان با و الف
و نونیست که در اواخر اسما فایده نگهداشت چیزی دهد چنانکه
باغبان و گله بان **ششم** حرف مصدر وان نونیست که در اواخر
افعال ماضی را بمعنی مصدر اورد چنانکه رفتن و امدن **هفتم**

حرف موضع و ان سین والف و تا و نون نیست که در اواخر اسما فایده
موضع دهد چنانکه ترکستان و گلستان ششم حرف مشابهت
و ان سین والف و نون نیست که فایده مشابهت دهد چنانکه مردم سان و
دیو سان هفتم حرف تخصیص و ان الف و نون نیست که در اواخر اسما فایده
تخصیص دهد چنانکه زرّین و سیمین و در تو انی نونی باغبان و دشتبان
هم شاید و خندان و گریان هم شاید حرفها زاید این حرف پنج است
اول های سکت و های سکت انست که متکلم بدان تکلم خاموش شود
و در عربی چنانکه مالیه و سلطانیه و در پارسی چنانکه نامه و خامه و جامه
و سبزه و خنده و گریه دوم های تخصیص و ان انست که در اواخر
اسما نوعی از جنس ممتاز گرداند چنانکه دندانه از دندان و زبانه از زبان
و دسته از دست و گوشه از گوش سیوم حرف صفت و ان انست
که در اواخر اسما فایده صفت دهد چنانکه زنده و مرده چهارم حرف
فاعل و ان هایست که در اواخر فعل معنی فاعلیت دهد چنانکه داننده
و گوینده و کننده پنجم حرف لیاقت و نسبت و ان هایست که در اواخر
جموع اسمی معنی لیاقت و نسبت دهد چنانکه شاهانه و زنانه و بزرگانه و صبح
یک ازینها شاید که روی سازند و ای هم شاید و در قافیه ها
هر گاه و شبانگاه هم شاید و در قافیه های اگر از دو یاه و تباه
اجتناب کنند اولی باشد حرف واو زواید واو دو حرفست اول
تصغیر و ان واویست که بجای کاف تصغیر استعمال کنند چنانکه پسرو

بجای پسرک دوم حرف بیان و ان واویست که در صحیح لغت دری
ملفوظ نگردد و در کتاب برای دلالت حرکت ماقبل ان بنویسند
چنانکه تو و دو و نشاید که انرا روی سازند حرف یا زواید یا
نه است اول حرف ضمیر و رابطه و آن یایست که در اواخر افعال
ضمیر مخاطب باشد چنانکه رفتی و می روی و در اواخر صفات علامت
حرف رابطه باشد چنانکه عالمی و توانگری دوم حرف نکره و ان یایست
مجهول که در اواخر اسما علامت نکره باشد چنانکه اسبی خریدم
و غلامی فروختم سیوم حرف شرط و جزا و ان یایست مجهول که در اواخر
افعال معنی شرط دهد چنانکه اگر بجواستی بد ادمی و صیغت تمنی
آید چنانکه کاش نیامدی و کاش چنین بودی چهارم یای نسبت
و ان یایست که در اواخر اسما معنی نسبت دهد چنانکه عراقی و خراسانی
و مردی و شهری پنجم حرف لیاقت و لزوم و ان یایست که در
اواخر مصادر معنی لیاقت و لزوم دهد چنانکه فلان کس دوست
داشتنی نیست و فلان کار کردنی نیست و با قافیه اما آیا دعوی و معنی
فرضی و نشاید اوردن سبب آنکه ... و نه انست و هایی نشاید
که در قافیه با استعمال کنند و کسانی که استعمال کرده اند بیمانا
که ازین علم حظی نداشته اند فصل در حروف
ردف بدانکه هر الف و واو و یا که ماقبل روی باشد انرا ردف
خوانند بشرط آنکه ماقبل واو مضموم باشد و ماقبل یا مکسور تا باشد

و ماقبل الف خود ابدا مفتوح باشد اگر ماقبل واو مضموم نباشد
و ماقبل یا مکسور نباشد ردف نباشد بلکه حرف قید باشد و هرگاه که حرف
ردف در قافیه در آید آن قافیه را مردف خوانند بسکون را و ردف
در قافیه پارسی دو گونه باشد معروف و مجهول معروف چنان که ضمه نور
و حور و مجهول چنانکه ضمه شور و زور و گور و کسره نیز دو نوع آید معروف
و مجهول معروف چون تیر و شیر مجهول چون دیر و زیر و سید و هر حرف
ساکن غیر حروف مد و لین که ماقبل روی افتد چنانکه گفتیم از اول حرف
قید خوانند و چون ماقبل حرف قید یکی از حروف مد و لین باشد حرف قید را
در آن موضع ردف زاید خوانند مثال ردف زاید چون ساخت و باخت
خا ردف زایدست و ماقبل آن ردف اصلی و مردف نیست و مردف
ست مردف را بیان کردیم که بحرف ردف باشد و مردف است
که بکلمهٔ ردیف باشد قسم اول بر دو نوع است مردف بردف مفرد
و مردف بردف مرکب مردف بردف مفرد آنست که بیان
کردیم و مردف بردف مرکب آنست که هم ردف زاید دارد
و هم ردف اصلی و ردف زاید شش حرفست خ س ش ف ن
مثال مردف بخا مفتوح چنانکه ساخت مضموم سوخت مکسور بکسره
مجهول ریخت مثال مردف برای مفتوح چنانکه کارد مرفوع مورد
مردف بسین مفتوح راست مرفوع پوست مکسور بکسره مجهول جست
بکسره مجهول زیست و مانند این مردف بشین مفتوح داشت مضموم گوشت

و از این طرز نیست مردف بیای مفتوح بافت مضموم کوفت مکسور بکسره
مجهول فریفت مردف بنون و از این پیش از مفتوح یاد قسم چنانکه راند
و ماند و آنکه و بانگ اکنون از هر یک قافیه نمودیم باقی را بر این قیاس کنند
مثال مردف بالف **شعر** زهی زغمزه دلت جان شکار و روح نواز
مردف بواو چنان که **شعر** سپیده دم که دلم در مقام دوری حضور
مردف بیا چنان که **شعر** ای بنده درگهان دو ابروت گوشه‌گیر
اما مرفوع مجهول چنان که **شعر** ای سنگ لعلت ز دل انگیخته شور
مکسور مجهول **شعر** ای ترک چشم تیغ زنت را شکار شیر و شاید
که یای معروف با یای مجهول جمع کنند چنانکه سیر و شیر را با سیر و شمشیر
و بیشتر استادان میان واو معروف و مجهول جمع کرده اند چنانکه
حضور و نور را با شور و زور و اما یای مجهول را با کلمات ممالهٔ عربی
جمع نتوان کرد چون نصیب را با رکاب و عتاب را با شتاب **فصل**
در حرف قید بدانکه هر حرف ساکن که پیش از روی باشد غیر حروف
مد و لین آنرا قید و قافیه آنرا مقید گویند و حروف قید پیش پارسیان
ده حرفست و پیش عرب بیشتر و رعایت قید پیش عرب معتبر
چنانکه وعد و سعد را با وجد و نجد جمع میکنند و آن ده حرف که پیش
ایشانست ب خ ر ز س ش غ ف ن ه مثال ب چنانکه ابر و صبر خ
تخت و بخت ر سرد و زرد ز دزد و مزد س دست و مست
ش دشت و مشت غ مغز و نغز ف رفت و تفت ن بند و گند

مهر و چهر و اگر بنای قافیه بر عربی نهند مقید بود و بیاوید بلکه نیز حروف
باید چنان که قوس و فرد و دس و قیس و ادریس و بحم چنانک وجد و مجد
و بطا چون رطب و قطب و بلام چون کلب و قلب و بکاف رکب و کلب
و بتا چون نبت و ثبت و بمیم چون صمت و سمت اما مردف بکلمه
ردیف اگرچه این نوع بغایت مشهور است اما از بهر ترتیب بیارم
و ردیف کلمه باشد یا بیشتر که بعد از قافیه مکرر شود چنان که **شعر**
لعل مشکین تو شور اندر جهان انداخته   زلف مشکینت رسن در حلق جان انداخته
اما شاعر باید که شعر مردف چنان گوید که بر ردیف بسته باشد و قطعا در لفظ
و معنی خلل راه نیابد و این نوع مشکلست و بیشتر شعرا در شعر مردف
مغلطه خورده اند شاعر باید که در شعر مردف بغایت محتاط باشد
اکنون درست باشد که ردیف را در میان دو قافیه استعمال کنند
و آن شعر را مردف محجوب خوانند مثالش **شعر**
دلبر من در شب مشکین نهان دارد   ماه رویم در لب شیرین عیان دارد دیگر
لفظ دارد در ردیفست و نهان و عیان قافیه و اگر قافیه با ردیف ترکیب کنند
اولی باشد چنان که بعضی از شعرا کرده اند که در آینه ردیف ترا
آورده اند و در نگار دست روزگار دست آینه کار دست
اگرچه این نوع بسیار گفته اند اما اجتناب اولی باشد و بعضی حروف رابطه را
چون رو است در مثل جا بنا و چنین است که از روی منفصل میگردانند
[illegible] درست الف قطع با اتصال و از آنکه می گیرند و در عداد ردیف

می آرند این خطای محض است بلکه از عداد حروف قوافی باشد
که در چنین است را ردیف و سین وصل و تا خروج **فصل**
در حرف تاسیس حرف تاسیس الفی باشد که یک حرف پیش از
روی باشد چنانک حاجب و صاحب و چون امن و لادن و این
الف را از بهر آن تاسیس خوانند که در پیش شعرا آغاز و ابیات
قافیه این حرفست و هر حرف که پیش ازین باشد چنان که در حرف
دخیل گفته شود و قافیه مؤسس آن باشد که در مجموع ابیات این الف را
رعایت کرده باشند چنانک در قصیده **شعر** ایا منزل الوخز الرواقع
معان المعالی مکان المنافع * زهی بیت فردوسی کلم ارکان * موشح بانواع جنس صنایع
اما بیشتر شعرای عجم بخلاف شعرای عرب تاسیس را اعتبار نمیکنند
چنان که ابوالفرج در قصیده با حو اصل و حاصل مقبل آورده است
و انوری باد و ابر و عناصر منبر آورده است اما با انوری در قطعه
که بیم ضمیر گفته است تاسیس را رعایت کرده است چنانک
حاضرم و قاصرم و خاطرم و ناصرم و ما درین مختصر آن نوع قافیه را تا حرف
دخیل او تکلم رعایت کرده ایم از برای آنکه این نوع کمتر الا
و با بقی بغایت اندکست **فصل** در بیان حرف دخیل
حرف دخیل آن حرفست متحرک که میان روی و تاسیس باشد
چنانک ص از قافیه قاصر ض از قافیه حاضر **فصل**
در بیان حرف وصل بدانکه حرف وصل آن حرفست که بعد

روی با و پیوندد و آن الف ست و ذال و یا حروف اضافه و جمع و مصدر و تصغیر
و رابطه اگرچه این حروف را شرح تفصیل در حرف روی داده ایم
اما درین موضع از هر یک مثالی بیاریم تا معرفت آن بر خواننده آسان شود
الف وصل شعر با دلم حبیب ستم از حد برد یکبارگی مثال های وصل شعر
غمت در دل بجای جان نشسته ها و از حروف اضافه یای حاضر چنانک
شعر چو زلف با زحوام سر برآورد دل سودا نیست دیم نفس چنان که شعر
فریاد رس که جز تو فریاد رس ندارم ها و از حروف جمع یای جمع شعر
غوطه زد غواص دل در بحر فکرت سالها ها بالف و نون جمع چنانک شعر
گرچه هستند ای پری رخ چون تو زیبا مطران ها و از حروف مصدر بنون شعر
ای زلف تو مشهور بدل دزدیدن و بشین غایب شعر چون تنت داشت که از جان نشده ام
و بشین مصدر شعر بحر در محنت عشق مباد هیچ آسایش و از حروف
تصغیر بکاف چنانک شعر ای دلبر مشکین خط در دندانک تحکم تصغیر
چنانکه شعر دلم را بردی ای زلف ای سرچه و از حروف رابطه یای
حاضر چنانکه شعر ازچه گویی ناتوانم چون دم از دم خوشتری ها
و با و سین غایب شعر آن روی نه رویست که آینه جانست بنون جمع
چنان که شعر آنها که مقیمان خرابات مغانند ها یا یای جماعت چنانکه
یافت هست انیس دل ما غم کو ریم ها و چون حروف رابطه از وی منفصل گردد
بعض از ردیف شمرند چنانکه آستانه است مغانه است
اینک را ردیف می گیرند و ها وصل و نون روی و چنانکه آشناییم

وجدائیم که میم را ردیف می شمرند و الف را روی و این حکایت
چنان که گفتیم اگرچه بعضی از موصولات پیش متأخران مستعمل نیست
از جهت ترتیب آورده شد فصل در ذکر خروج بدانک خروج آنست
که بوصل پیوندد و مثالش شعر بهانه ایم که جز راه وفایت سپریم
را رویست و یا وصل و میم خروج و این را خروج از بهر آن گویند
که شاعر بواسطه آن از وصل تجاوز تواند کردن فصل
در بیان مزید بدانک مزید آنست که بخروج پیوندد و مثالش چنانکه
آن روی چو مه مصور کشتش را رویست و سین وصل و یا خروج و شین مزید
و اینرا از بهر آن مزید گویند که اتفق القافیه حروف در اشعار دری
و تازی خروجست و چون عجم در توانی حرفی بر آن می افزایند آنرا مزید
می خوانند فصل در بیان نایره بدانک نایره آنست که بمزید
بان پیوندد و مثالش شعر تا کی بجوز دیده و دل بر دو عیشان را رویست
و یا وصل میم خروج و شین مزید الف و نون نایره و نایره شاید که بیشتر
از یک حرف باشد یا دو حرف چنانکه در قافیه در حرفست و این تم
از انوارست یعنی با زبس رمیدن و چون حرفی که اقصی الغایه حروف
قافیه است بدو مرتبه دورتر می افتد آنرا نایره می خوانند فصل
در حرکات حروف قافیه و اسامی و اشتقاق هر یک اسامی حرکات
شش است اول رس دوم اشباع سیوم حذو چهارم توجیه
پنجم مجری ششم نفاذ شم حرکات حروف اشتین الد ها بشر وین براجه یا دیده

رس را اشباع و حذو و توجیه ها بعد از ان مجری و نفاذ بود
چنان که حرف اول از کلمه راحت من دلالت میکند بر اول اسامی
حرکات رس حرکت ما قبل تاسیس را میگویند چنانک از عناصر
و دوایر حرکت نون و را از رس خوانند و رس غیر مفتوح نباید
اشباع حرکت دخیل است و دخیل معلوم شده است که میان تاسیس
و روی باشد چنان که صاد از حرف اصلی و میم از عوامل این حرکت
صاد و میم را اشباع خوانند حذو حرکت ما قبل ردف و قید است
مثال ردف بالف کار و بار و نور و یار و شیر حرکت کاف کار و نون
نور و شین شیر حذو است مثال قید مفتوح گردد و در دو مرفوع
برد و کرد مکسور گردد و ورد این حرکات را نیز حذو خوانند
و چون قافیه موصول باشد اختلاف حذو جایز باشد چنان که گشتی
و دشتی و بشتی با هم قافیه سازند توجیه حرکت ما قبل رویست
منجر و معجر این حرکت که ما قبل را رویست توجیه خوانند و شاید
که مختلف گردد و بد انچه کمال گفته است و جمع کرده میان روشش
و زمیش و دو دلش عسک بگویند که بیشتر آن قافیه خطاست
از برای آنک شینهای که از اصل کلمه است جمع کرده است
با شینهای که از اصل کلمه نیست و جمع منهما خطاییست فاحش
زیرا که روی عبارتست از اصل کلمه و شاید که غیر اصل کلمه حرف
نفیه باشد و او جمع کرده است منقش و منعش و نکس و غش را

با خورشش و برورش حال آنک در ان چهار لفظ اول حرف
روی شین است و در خورش و برورش شین رایست
و ان بزرگ در یک قصیده اینها را و غیر اینها را جمع کرده است
اکنون ضابطه میدهیم تا این شبهه مرتفع شود بدانک هرگاه
که قصیده را بر قافیه موصول بنا کردند چنان که انوری و عنصری
و لکری و خاوری اکنون با این قافیه اگر انگشتری و مشتری
جمع کنند روا باشد از برای آنک روی درین قصیده رایست
و از اصل کلمه است در صورت اول و حال آنک برای مشتری
و انگشتری نیز صادقست که از اصل کلمه است اما اگر بنای شعر
بر مشتری و انگشتری باشد یعنی قافیه مجرّد اگر انوری و عنصری
با آن جمع کنند روا نباشد از برای آنک روی در صورت اول
یاست و از اصل کلمه است و در انوری و عنصری یا از اصل
کلمه نیست پس نشاید که با آن جمع کنند زیرا که اختلاف روی اید
و اختلاف روی باتفاق جایز نیست و انچه گفتیم نشاید که ما قبل
روی مختلف گردد این در غیر موصول آید و اما اگر قافیه موصول
جایز باشد و حرکت روی مختلف گردد چون انوری و عبقری
مجری حرکت رویست چنان که انوری و عنصری حرکت
این را که رویست مجری خوانند و قطعا نشاید که از حال بگردد
و تا مانی در قطعه دردش و مردش را جمع کرده است و با آفتاب گردش

خطاست **نفاذ** حرکت وصل است چون بخروج پیوندد و این
نوع متحرک کمتر یافت شود مثالش چنان که بریم دریم را رویست
و یا وصل و میم خروج و حرکت و سکون این از نفاذ است و حرکت خروج
و نایره را نیز نفاذ خوانند **فصل** در ذکر اقسام قوافی قوافی
پنج قسم است **اول** متکاوس **دوم** متراکب **سیوم** متدارک
چهارم متواتر **پنجم** مترادف چنان که اول حرف ساکن
دلالت کند بر افراد این پنج کلمه متکاوس چهار متحرک باشد و ساکن
بر وزن فعلن نزدمش نزرمش و این قسم در پارسی ناخوش آید متراکب
سه متحرک باشد و ساکن بر وزن فعلن مثالش سکرم سمرم متدارک
دو متحرک باشد و ساکن بر وزن فعل مثالش ظفر خبر متواتر متحرک باشد
و ساکن بر وزن فع مثالش برد در مترادف متحرکی باشد و دو ساکن
بر وزن فاع مثالش کار و دور و شیر **فصل**
در بیان روی بدانکه روی دو نوعست مقید و مطلق مقید آنست
که ساکن باشد و بحروف وصل نپیوندد و مقید سه نوع است مقید مجرد
و مقید مردف و مقید بحرف قید اما مقید مجرد چنان که کشور و سحر
را رویست و حرکت ما قبل آن توجیه و درین قافیه یک حرف و یک
حرکت مقید بردف چنان که کال لام رویست و الف ردف
اصلی و حرکت ما قبل الف حذو ست و درین قافیه دو حرف و یک
حرکت لازمست مقید مردف بردف زاید چنان که راست خاست

تا رویست و الف ردف اصلی و سین ردف زاید و حرکت
ما قبل الف حذو و درین قافیه سه حرف و حرکتی لازمست مقید بحرف
قید چنان که دانشمند دال رویست و نون قید و حرکت میم حذو و در
قافیه دو حرف و حرکتی لازمست **فصل** در بیان روی
مطلق روی مطلق آنست که بحرف وصل بپیوندد و روی مطلق دوازده
نوعست اگرچه ازین انواع بسی مستعمل نیست اما بحسب ترتیب با امثله
باز نمایم **اول** مطلق مجرد **دوم** مطلق مقید **سیوم** مطلق بردف **چهارم**
مطلق بخروج **پنجم** مطلق بخروج و مزید **ششم** مطلق بخروج و مزید و نایره
هفتم مطلق مقید و خروج **هشتم** مطلق مقید و خروج و مزید **نهم**
مطلق مقید و خروج و مزید و نایره **دهم** مطلق بردف و خروج **یازدهم** مطلق
بردف و خروج و مزید **دوازدهم** مطلق بردف و خروج و مزید و نایره
مثال مطلق مجرد و آن دو نوعست اول مطلق بحرف اطلاق چنانکه
بشنا و روشنا دوم مطلق بحرف وصل چنان که انوری و عنبری
را رویست و یا وصل و درین قافیه دو حرف و دو حرکت لازمست
مثال مطلق مقید چنان که مستم و رستم تا رویست و سین قید و حرکت
و درین قافیه سه حرف و دو حرکت لازم است مثال مطلق بردف
اصلی چون یاری و باری را رویست و یا وصل و الف ردف اصلی
و حرکت یای ما قبل الف حذو و حرکت را مجری و درین قافیه سه حرف
و دو حرکت لازم است مثال بردف زاید چنان که افتاده تا روی

وها وصل وخا ردف زاید والف ردف اصلی وحرکت ماقبل الف حذو
وحرکت تا مجری درین قافیه چار حرف ودو حرکت لازمست مطلق
بوصل وخروج چنانکه بریم خوریم را رویست ویا وصل ومیم خروج
وحرکت را مجری ودرین قافیه سه حرف ویک حرکت لازم است
مطلق بخروج ومزید چنانکه دلبستش وحاصلش لام رویست وسین
وصل وتا خروج وشین مزید وحرکت لام مجری وحرکت تا نفاذ
ودرین قافیه چار حرف ودو حرکت لازم است مثال مطلق بخروج ومزید
ونایره چنانکه پریشان واریشان را رویست ویا وصل ومیم
خروج وشین مزید والف ونون نایره وحرکت را مجری وحرکت
شین نفاذ ودرین قافیه شش حرف ودو حرکت لازم است
مثال مطلق بقید وخروج چنانکه رستست وآمستست تا رویست وسین
وصل قید وسین دوم وصل وتای دوم خروج وحرکت ماقبل قید حذو
وحرکت تا مجری ودرین قافیه چار حرف ودو حرکت لازم است
مثال مطلق بقید وخروج ومزید چنانکه خندنکشش ورنگشش کاف
رویست ونون قید وسین وصل وتا خروج وشین مزید وحرکت
ماقبل نون حذو وحرکت کاف مجری وحرکت نفاذ ودرین قافیه پنج حرف
وسه حرکت لازمست مثال مطلق بقید وخروج ومزید ونایره رفتیست
وگفتیست تای اول رویست وفا قیدست ونون وصل ویا خروج
وشین مزید وتا نایره وحرکت ماقبل فا حذوست وحرکت تا مجری

وحرکت

69

وحرکت نون نفاذ ودرین قافیه شش حرف وچهار حرکت لازمست
مثال مطلق بردف وخروج واین دو نوع است مثال مطلق بردف
اصلی ومطلق بردف زاید مطلق بردف اصلی چنانکه کاریش ویاریش
را رویست والف ردف اصلی ومیم وصل ویا خروج وحرکت ماقبل الف
حذو وحرکت را مجری وحرکت میم نفاذ ودرین قافیه چار حرف وسه حرکت
لازمست مطلق بردف زاید چنانکه بردوختمی وبفروختمی تا رویست
وخا ردف زاید وواو ردف اصلی ومیم وصل ویا خروج وحرکت
ماقبل واو حذو وحرکت تا مجری وحرکت میم نفاذ ودرین قافیه پنج حرف
وسه حرکت لازم است مثال مطلق بردف وخروج ومزید چنانکه
جانسش وخانسش نون رویست والف ردف اصلی وسین
وصل ویا خروج وشین مزید وحرکت ماقبل الف حذو وحرکت
نون مجری وحرکت یا نفاذ ودرین قافیه پنج حرف وسه حرکت لازمست
مثال مطلق بردف وخروج ومزید ونایره چنانکه یارستمی کارستمی
را رویست والف ردف اصلی وسین وصل وتا خروج ومیم مزید
ویا نایره وحرکت ماقبل الف حذوست وحرکت را مجری وحرکت
تا ومیم نفاذ ودرین قافیه شش حرف وچهار حرکت لازمست

فصل در بیان عیوب قوافی عیوب قوافی پنج نوع است
اقوا واکفا وسناد وایطا وشایگان مثال اقوا اختلاف حذوست
چنانکه **شعر** بر در وزیر دمشق وشاعر که او طوطی بود چون نظام الملک وعراقی در فردوسی بود

الف اختلاف حرف رویست و این عظیم شنیعست چنانک احتیاط و اعتماد

سناد بدانک سناد اختلاف ردفست چنانک زندگانی و لرزین

و شعرای عرب اختلاف ردف را جایز می دارند میان واو و یا

اما میان الف و واو و میان الف و یا روا نمی دارند چنانک کعب شعر العرب

فدت نفسی و ما ملکت یمینی   فوارس صدقت فیهم ظنونی

مثال ایطا

بدانک ایطا از روی لغت قدم بجای قدم نهادنست و در اصطلاح باز گردانیدن قافیه است و ایطا دو نوع است جلی و خفی مثال جلی چنانک نیکوتر و مشفق تر و ستمگر و فسونگر و چنانک روزه دار و تاجدار و دستار و چنانک نیکی جمع کرده است مستمند و دردمند و بکرند مثال خفی چنانک آب و گلاب شاخسار و کوهسار و ستمکار و کامکار و بینا و گویا و پاسبان و مرزبان

مثال شایگان

شایگانرا شعرای عجم پیدا کرده اند و این نوع را شایگان از آن گویند که چندانک خواهند توان آوردن یعنی مانند گنج شایگانست که بسیار توان داشتن و شایگان از الف و نون جمع و الف و تای جمع پیدا می شود و از نون مصدر نیز همچنان مثال الف و نون جمع چنانک در قصیده بوی جانان و نهان عاشقان و صادقان جمع می کنند مثال الف و تای جمع چنانک در قصیده تاسی نجات و دوات و عادات و نیات جمع میکنند و نون مصدر چنانک در قصیده نوی یاسمن و چمن رسن و گفتن و دیدن جمع کنند و از این نوع اگر جمع کنند اولی باشد و اگر هر دو زنست باشد در قصیده بیش از دو نیارند بعضی دیگر شایگانرا تعریف چنین کرده اند که هر گاه که از قافیه مرکب یک جز مکرر شود شایگان خوانند خوب و پسندیده است که مثال الف و نون جمع است چنانک عاشقان و صادقان و هم از الف و تای جمع چنانک مومنات و مسلمات و نون مصدر را چنانک گفتن و کردن و معنی فاعل چنانک روان و دوان و گذران و الف و های جمع چنانک سرها و دستها و بامها و یای نکره چنانک اسپی و مردی و دال استقبال چنانک کند و دهد و نون تخفیف چنانک زرین و سیمین و مشکین

فصل

بدانک قافیه بر دو قسمت اصلیست و معمول اما اصلی آنست که بر همان صفت اصلی استعمال کنند مثال راست و پیداست که اول اصلیست و دوم معمول چو ترکیب است باید شایسته بر وقوع در مواد قافیه اول شده است

فصل

در بیان عملی قافیه و چگونگی آن چون از فصول علمی قافیه فارغ شدیم شروع کنیم در انواع عملی آن اگرچه مجموع نتوان ذکر کردن اما بقدر امکان آنچه بر خاطر آید از مستعملات شکسته بسته بیان کنیم که هر بحری را قافیه چه مقدارست از مجرد و مطلق و مردف و موسس و موصولات و در هر بحری چند نوع از قافیه توان استعمال کردن اکنون بحری چند و مشعباتی چند که پیش متاخر عجم مستعمل نیست چنانک از بحور رتدیم بحر طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل و از بحور جدید بحر قریب و غریب و مشاکل و متدارک و مشعباتی

و غیر این بحور ست و بیش لطیف طبعان استعمال آن بسیل می نماند
طرح کرده شد و از بحور ده بحر اختیار کرده شد چون هزج و رجز
و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف و متقارب
و منشبان که اکثر الاستعمالست چنانکه مجموع سی و شش باشد
اکنون ضابطه مفید نهیم قافیه که در شعراء عجم مستعملست از الف تا
یا بیاریم چنانکه ترتیب الفهم باشد و هر نوعی را از بحور مصراعی مثال
نیاریم از حرف الف که این یک نوع بیش نیست که اگر امثله مجموع حروف
نموده شود کتاب عظیم دراز گردد و مقصود فوت شود و الف را اگر
آمدن نیز بسی باشد از مثال غرض حاصل شود که در هر بحری چند نوع از
قافیه استعمال توان کرد اکنون بدانکه قافیه الفی را اصناف
هفتست دو حرفی و سه حرفی و چهار حرفی و پنج حرفی و شش حرفی
و هفت حرفی اما پنج حرفی بر دو قسم است یک قسم بر وزن فعولن آمد
چنانکه سیکبا و مدارا و یک قسم بر وزن فاعلن چنانکه کیمیا و ابتیا
و هفت حرفی بیش از سه قافیه یافت نشود چنانکه آشکارا اسکلو
طورسینا اگرچه شش حرفی نیز متصور می توان کرد چنانکه بر وزن مفاعلن
باشد از جهت قلت نیاوردیم مثالش همچنانکه کلیسا و ملونیا بحر هزج
اصل این بحر پیش عجم هشت بار مفاعیلن و پیش عرب شش بار
و مزاحف آن بر ده نوع می آید اول بحر هزج مثمن سالم
و درین سه نوع از قافیه استعمال کنند این قافیه دو حرفی با

و چهار حرفی و شش حرفی چون جا و صهبا و استقصا شعر
دهنت هرچ نکوئی راست خورشید جهان آرا دوم مسدس سالم
همان قافیه آید که در مثمن مثالش شعر زهی زلف تو اعبر شده لالا
سیوم مسدس محذوف چهار نوع از قافیه در و بکار برند
دو حرفی و چهار حرفی و پنج حرفی بر وزن فعولن باشد و هفت حرفی شعر
زهد تب و آشتی را آکار بالا چهارم مثمن مکفوف درین وزن
سه نوع از قافیه آید دو حرفی و چهار حرفی و پنج حرفی که بر وزن فعولن
باشد شعر توی ماه رو انجش توی سرو دلارا پنجم مسدس مکفوف
همان قوافی استعمال کنند که در مثمن مثالش من از فرقت ای دلبر
ششم مثمن اخرب محذوف درین شعبه نیز همان آید که در
ما قبل مثالش شعر زلفین تو مشکست و خط عنبر سارا هفتم مسدس اخرب
مقبوض محذوف درین شعبه چهار نوع آید از قافیه دو حرفی
و چهار حرفی و پنج حرفی که بر وزن فعولن باشد و هفت حرفی مثال شعر
از فرقت آن لب شکرخا هشتم مسدس اخرب مقبوض درین
شعبه سه نوع آید دو حرفی و چهار حرفی و شش حرفی مثال شعر
ای زلف تو از غایت سودا نهم مثمن اخرب درین شعبه همان
آید که در ما قبل شعر دست غم هجرانت آنکه مرا از پا دهم مثمن
مکفوف مجنون درین نوع رباعی گویند و شعبه اخرب ابتر اند
و این نود و ارشالیست کا آورده شده است والا زحاف

این نیز تا بیست و چهار دیده ام و بیشتر نیز اما اینجا بر یک نوع اختصار
کردیم که ملایم ترست سبب آنک تو آن این شعب مجموع بر یک
نوع آید و درین شعب توان از چهار نوع استعمال کند دو حرفی
و سه حرفی و چهار حرفی و شش حرفی چون ما و شما و استغنا مثال شعر
ای سلسلهٔ زلف تو بر پای صبا بحر رجز اصل این بحر پیش عجم شش بار
مستفعلن است و مشعبات این بحر چهار نوعست اول مثمن سالم
درین سه نوع از قافیه استعمال کنند دو حرفی و سه حرفی و پنج حرفی
که بر وزن فاعلن باشد شعر ای روی شهرآرای تو آیینهٔ صنع خدا
دوم مسدس سالم و درین نوع نیز همان آید که در ما قبل مثال شعر
مشک ار دمی زد با خطت مست از خطا سیوم مثمن مطوی درین
نوع همان آید که در نوعین ما قبل مثال ای قد تو سرو چمن وی رخ تو ماه تمام
چهارم مثمن مطوی مخبون درین نوع نیز همان آید که در انواع ما قبل
مثال شعر ای ز نسیم زلف تو غالیه بر دم صبا بحر رمل اصل این بحر
پیش عجم هشت بار فاعلاتن است و مشعبات رمل هفت نوع آید
اول مثمن سالم درین چهار نوع از قافیه استعمال کنند دو حرفی و سه حرفی
و پنج حرفی که بر وزن فعولن باشد و هفت حرفی مثال شعر
ای لب چون شکرت را طوطی جان در تمنا دوم مثمن محذوف درین
شعبه سه نوع از قافیه استعمال کنند شعر ای کشیده برگ حسنت بر دلم تیغ جفا
هفتم مسدس مخبون محذوف درین چهار نوع از قافیه استعمال کنند مسوای زمین خسته اهل

بحر خفیف اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن است مخبون محذوف متداول آنست
فعلاتن مفاعلن فعلن و مشعبات این بحر دو نوعست اول مثمن مخبون
درین شعبه سه نوع از قافیه مستعمل است دو حرفی و سه حرفی و پنج حرفی
که بر وزن فاعلن باشد شعر شبی ای شمع انجمن شبستان من درآ
دوم مسدس مخبون درین شعبه چهار نوع از قافیه مستعملست دو حرفی
و سه حرفی و چهار حرفی و شش حرفی مثالش شعر
ای غمت مونس دل شیدا بحر متقارب درین بحر هزج و رجز
و رمل میان عرب و عجم تفاوتی نیست و این بحر بدو نوع آید اول
مثمن سالم درین بحر چهار نوع از قافیه مستعملست دو حرفی و چهار حرفی
و پنج که بر وزن فعولن باشد و هفت حرفی که بر وزن فاعلاتن باشد
مثالش شعر زهی از قدت لطف رفتار بالا دوم مثمن محذوف
درین شعبه سه نوع از قافیه مستعملست دو حرفی و سه حرفی و پنج
حرفی که بر وزن فاعلن باشد مثالش شعر ز زلف تو باشد صبا مشکسای
اینست امثلهٔ سی و شش نوع از بحور نموده شد اگرچه مشعبات
این بحور تا صد و پنجاه نیز می کشد اما بدانچه بیش اصل طبع متداولست
و تفصیل می نماید اکتفا کردیم اکنون شروع کنیم در باز نمودن قوافی
از دو حرف تا هشت حرفی بقدر امکان آنچه بر خاطر آید امید هست
که ازین مختصر مقصود اهل این صناعت حاصل گردد ان شاء الله تعالی
قافیهٔ الف مثال دو حرفی آ با تا جا خا دا زا لالا

ما ما نا نا ها **مثال سه حرفی** آبا ابا ربا زبا سبا
صبا عبا تبا سبا قبا شتا دوتا وجا هجی بجا
نجی رجا رجا ضحی رخا سخا ردا زدا صدا
غذا غدا فدا کدا ندا هدا حذا جدا جرا جرا درا
درا دِرا سرا مرا شرا عرا کزا فسا مسا نسا
رشا کشا عشا عصا رضا نضا قضا تقضا معطا خطا
خطا ضنا تعا عطا وطا دعا نبا دغا وغا خبا ختا
ذغا شفا تبا تعا لقا تقا بکا ذکا بلا جلا نما خلا
صلا طلا طلا علا ملا ولا سما شما نما عما نبا شا دنا
زنا سنا حنا غنا غِنا عنا قنا فنا منا بها بها دها
رها دوا روا فزا کرا لوا نوا نوا سوا سوا بیا ضیا
ریا کیا کیا نیا **چهارحرفی** اسا نیفا نغا مانا اسرا سقا
مینا جوزا حورا لالا لالا عذرا دنیا دنیا
رعنا فرسا املا ارا مسیحا صما بیدا بیدا بهنا
انبا بردا سیما کبرا اجزا اجرا اصنا خنا رسوا
سکالا اعفا طغرا تنها یکتا یکتا سترا خضرا بارا
بابا تنها مردا خارا خارا بینا سینا لوحا ابنا
زرقا شهلا بحرا اندا اسما حربا عنقا وجبا حوا احیا
اسرا مولا ابا احصا دریا دالا افوا وثقی

برنا بالا گویا دروا اعدا کبرا بنزا حما سودا
بیضا انشا اغرا وستا اتقی اتقی مبدا
منشا اولی بنا صهبا خضرا الفا ایتا افنا
ایجا بلغا حصبا محشا بعفا ضنعا اشا زهرا اعلا
بیضا یلدا ادنا یحیی فرسا ترسا دروا صحرا
صفرا شیدا امعا احشا فرما فرّا فردا غبرا
کلا عفرا عوا طاها تنها عمدا غرّا لمزا کرما سرما
حاشا بویا حلوا اینجا دانا کانا ورلا شبها نادا
سارا بطحا ادا سکبا حمرا حرقا ادرا ابذا آرا
اعزا انسا آمشا ارضا اضحی الفا اعطا اضنا
اخفا اغنا کنجا اعما اروا ایقا ایلا عیسا جیما جح
وصفت چون علما و شهدا فضلا و عقلا شعرا الخ بدین ماند
در قصیده دو بیش نتوان آوردن **مثال پنج حرفی** که
بروزن فعولن آید مهنا مهیا معما تمنا مربا منتها منادا
محشا مجلا محلا عطایا زوایا تجایا مکافا محابا معنا
معادا تقاضا هبرا بحرا تماشا مسادا مطرا
مواسا بدارا مدارا بخارا نزلا ثریا تعالا
غیرا مشا یهودا متلا مقرا معانا معلا مطلا اعشنا
وسنا انزوا انتها مزتفا مبتها نتکنا اتها تسکنا

مسّا موفّا منقّا مناجا کلیا تنفّدا تعشّا بیدّا

میبولی. بیاسا زکریا مثال پنج حرفی که بر وزن فاعلی اید

استوا الخنا نوبیا اقتدا اقترا کیمیا سیمیا

کدخدا متکا التقا رستا. انزوا شوربا مبتلا کهربا

ارتشا احتما اختفا اقربا مشترا اشنا اشنا

ناخدا مقتدا اشتها جندّا مصطفی کربلا بادشا

ناشتا اژدها پارسا بشوا کدخدا روشنا مجتبا

مبتدا ابتلا کردا ابتدا اکتسا اکتفا اشتکا

انجلا جمع وصفت چو اولیا و انبیا ازکیا اغنیا وغیرهم ازین

نوع چنانک بیش ازین گفتیم بیش از دو نتوان اوردن

مثال شش حرفی بر وزن نعولن جابلقا جابلسا

بودردا مولانا تمنشا روهینا بوبحیا استغنا

استغنا استقفا استیفا ابتلا استخفا

استهدا استمرا استرشا استقصا استرضا

استعطا استدعا استحفا استعلا استملا

استثنا استهزا مثال هفت حرفی آشکارا نیکوشا

طورسینا وقت باشد که حروف اضافه کنند چنانک در پای حاضر

بود ایت شنیدایت یا لیشن غایب چنانک بالایش بیاش

این قدر کافیست وآنچه بیش دیداید چون راست وقافیست

وما

وماند این الف نیست بلک تاییست بردف زاید وردف اصلی

چنانک تا ردی باشد والف ردف اصلی وسین ردف زاید

تمامی این قافیه در بابت ناکفته شود انشاالله تعالی مثال قافیه ب

چون از قافیهٔ الف فارغ شدیم شروع کنیم در قافیهٔ با وبیش ازین گفتیم

که قافیهٔ که بعد از الفست انواع بسیارست اگر امثلهٔ یکان یکان

نمایم مقصود در میان فوت شود وسبب آنک که قافیه بیست که دو

حرفست از بهر دو قافیه مثال اوردن حاجت نیست چه آنکس که اورا

از شعر بهره باشد تک مثال کفایتست وما را غرض ایشانند

قافیهٔ مجرد دو حرفی اب تب جب جب سب صب

رب شب لب سه حرفی سبب رجب وجب عجب

ادب حذب نذب جرب خرب طرب عرب کرب

سرب عزب حبش نسب حسب غضب قصب

تعب عنب شغب خطب خطب رطب شغب

ثعب رکب لبت حلب جلب سلب طلب دب

تبت خطب تطب رطب ذنب لهب چهار حرفی

تکبت نملب زینب مثقب ارنب محتسب مطلب

ملعب مهرب اغلب عقرب ثعلب مذهب کوکب

مرکب اشهب مصعب مسحب غبغب مشرب اجرب

موکب جورب مکتسب قالب یا رب اصوب پنج حرفی

که بر وزن فعولن آید مطیّب معذّب ملقّب مکتّب مقرّب
مبیّت مرتّب مجرّب مذنّب مرکّب مهذّب مکوکب
مثوّب مرجّب مرطّب مضرّب مسبّب مذبذب مرغّب
مرجّب موکّب پنج حرفی که بر وزن فاعلن آید منتجب منتخب
بوایب بوالعجب منتسب مستحب مکتسب شش حرفی
مستقرب ذنب باشد که حرف اضافه بدین حرف ملحق شود
چنانک در مجرد دلبا شبها و در مردف خوابها و مجر ابابا اتی
سایر حروف را برین قیاس کنند قافیه مجرد ما قبل روی مکسور
دو حرفی طب وعب اگرچه در واقع سه حرفست بسبب تضعیف
اما چون در قافیه آخرش ساکن می‌شود بدو حرف می‌گیرم سه حرفی
محب لب عجب ترب عصب حسب چهار حرفی
طبیب مکتب مذنب منقلب مطرب موکب مصحب
مرکب مرعب مرجب مرجب مجرب مودب پنج حرفی
مذنب مرکب مرعب مرجب نوعی دیگر از پنج حرفی
محتسب مجتنب مضطرب ملتهب مکتسب منقلب
منشعب شش حرفی منتقب متعصب منقلب منتخب
اگر بیشتر ازین خواهد قافیه موسس که بعد ازین خواهد آمد
باین منم گنتم که جمهور شعرا آورده اند میان این دو قافیه
مثال موسس طالب غالب واخوات این مجرد ما قبل روی

مضموم جب دب رب لب لب سه حرفی رعب
حجب کتب عقب حجب حسب جنب ترب چهار
حرفی متداول نیافتم چهار حرفی تجنب تعرّب ترقب
تطرب تلعب تنبت تعقب تغلب تنجب تلقب
تنسب تطبب تورب تغیب تعصب تعنب مردف بالف
در قافیه مردف بالف نوع آن بسیار آید چنانک کلاب و گرداب
و دولاب و سیلاب و غرقاب و شوراب و زهاب
و سیراب و تیزاب و زرداب و خوناب و سیماب
و خوشاب و دوشاب باید که شاعر جهد کند که ازین نوع بیشتر
از سه حرف و چهار حرف در قصیده نیاورد و از جمع میان شوراب
و تیزاب و سیراب و سراب و زهاب و زرداب
و خوناب محترز باشد و اگر اتفاق افتد بسبب معنی غریب
و خیالی بدیع چنان کند که از یکدیگر دور باشد مثال سه حرفی
آب باب باب تاب تاب تاب تاب
خواب شاب غاب ناب چهار حرفی تاب جناب دواب
رباب شتاب لباب ضباب کباب ثیاب
قباب صیاب کتاب کتاب شباب حجاب عجاب
سحاب سداب مذاب عذاب نزاب خراب
فراب سراب شراب تراب خوشاب حباب

نعاب حقاب مصاب خطاب لعاب زهاب
نقاب عقاب رکاب خلاب کلاب طباب
شهاب ذهاب نهاب جواب زیاب ثواب ذباب
صواب دواب ثیاب **پنج حرفی** احباب القاب عباب
اسباب اعراب اعراب کتاب بابیاب اصحاب
داراب اطناب اصلاب اتراب ایجاب جلاب
منتاب اولوالالباب لبلاب طیطاب سنجاب صقلاب
اداب انساب اعقاب اعصاب سیماب اثواب
خطاب ابواب عتاب محراب حجاب اکواب
اذناب بیای صفت چون کذاب نقاب ثقاب
کتاب قلاب ضراب قصاب تواب نواب وهاب
کعاب ازین نوع بسیار نیارند الفبای نیاورد **مثال شش حرفی**
اقتاب اضطراب اجتناب کامیاب احتساب
انتخاب اکتساب انتساب التهاب اسلاب
انتهاب مستجاب بوتراب اقتراب انقباب
مستطاب آفتاب اسباب انتصاب احتطاب
اقتراب اعتاب انجلاب **هفت حرفی** اصطرلاب
استصواب استعجاب استنقاب استیجاب
استقراب استکتاب استعقاب استیجاب

هشت حرفی افراسیاب **مثال مردف بواو دوحرفی** چوب
خوب **چهار حرفی** لعوب جنوب وجوب غروب کروب
طروب رسوب عیوب غیوب لغوب غضوب
ذنوب رکوب سکوب خطوب قلوب رعوب
منوب **پنج حرفی** مقلوب مجذوب معیوب مرکوب مغلوب
مضروب مشروب مرطوب محسوب مطلوب مرغوب
محبوب یعقوب یعفوب ایوب مکتوب مصلوب
منسوب سندوب منصوب مسکوب **بواو مجهول** چوب
روب کوب جاروب آشوب وپیش ازین گفتیم
که واو معروف را با مجهول آمیخته اند **مثال مردف بیاء**
سه حرفی طیب **چهار حرفی** حبیب ریب لیب دبیب
نجیب جریب مشیب طبیب عجیب حسیب شبیب
نسیب ادیب طریب غریب قریب مصیب نصیب
نقیب خطیب رطیب معیب رقیب نقیب سلیب
مهیب **پنج حرفی** تغییب تحبیب تخریب تأدیب
اریب تذهیب ترتیب ترحیب ترطیب ترغیب
ترکیب تصلیب تعزیب تطریب تعجیب تعقیب
تعریب تعلیب تکذیب تثویب تعییب تشبیب

تبیب ششم حرفی عندلیب یای مجهول زیب شیب
سیب فریب نشیب نیشیب آسیب وریب
شکیب نهیب حالهٔ عربی رکاب کتاب عتاب
حساب حجاب بردف زاید ویای عجمی گرشاب گشاب
لهرساب جاباب مقیدات برا ماقبل مفتوح حرب جرب
غرب شرب ضرب کرب ماقبل مضموم قوب شرب
مقید بسین حسب عسب کسب مقید بضاد عصب قضب
قصب نصب مقید بطا ماقبل مفتوح رطب قطب بکاف رکب
نکب بقاف ثقب نقب بلام کلب قلب قلب ملب
صلب بنون جنب ذنب بواو ثوب صوب ثوب
بیا جیب ریب شیب عیب غیب سیب ضیب
ردی مطلق چنانک گفتیم که دو ازده نوعست اکنون حرف
حرف را بتفصیل امثله خواهیم نمود اول مطلق مجرّد و آن دو نوعست
اول مطلق بحرف اطلاق و آن الفست بدین حرف تعلق
ندارد مطلق بحرف وچنانک عربی و سیبی دوم مطلق بحرف
قید چنانک درهم درجزم با ردیف درآید و میم وصل
سیوم مطلق مردف اصلی چنانک در خوابی سیرابی
با ردیف والف ردف اصلی ویا وصل چهارم مطلق بخروج
چنانک سیمیم در طلبیم بای رویت و بای دیگر وصل

ومیم خروج پنجم مطلق بخروج و مزید و این نوع در قافیه ملایم باشد
سببش نسبتش ششم مطلق بخروج و مزید و نایره
چنانک طالبیشان غالبیشان با رویت یا وصل میم خروج
سین مزید الف و نون نایره هفتم مقید و خروج چنانک
عیبست ریبست با رویت ویا قید و سین وتا خروج
هشتم مقید خروج و مزید چنانک عیبیش ریبیش نهم مقید
خروج و مزید و نایره این مردود درین قافیه نیاید دهم مردف و خروج
چنانک در خوابی سیرابی با رویت والف ردف
و میم وصل ویا خروج یازدهم مردف و خروج و مزید چنانک بخوابش
در ابیش با رویت والف ردف و سین و تا خروج
و شین مزید دوازدهم مردف و خروج و مزید چنانک در خوابیش
سیرابیش با رویت والف ردف و سین و تا خروج
و میم مزید و یا نایره و انواع مجرّد و مطلق را در اول مفصل
بیان کردیم اگر هر حرفی را امثله بتفصیل بیاریم کتاب عظیم و دراز
شود اکنون از هر نوعی دو حرف قافیه نموده شد تا اگر کسی خواهد
که ازان نوع شعری بگوید باقی از قوافی نوشته بردارد و آنچه در
که خواهد مثال قافیهٔ کموس چهار حرفی رابت کاتب حاجب
واجب صاحب مارب حارب کاذب جاذب
شارب ضارب عارب خارب ناصب غاصب

لازب خاطب راغب راعب ثاقب راکب
ساکب طالب غالب جانب زانب انب
داهب ذاهب ناهب خانب غایب ثایب
تایب **پنج حرفی** مناسب کواعب دوایب عقارب
رکایب نجایب سحایب مراجب سوارب محادب
ترایب کتایب سکالب مخالب اجانب ثعالب
ارایب مواکب رغایب مراقب ثوایب مصاحب
مضارب محارب مخالب مطالب معایب مصایب
عجایب جوانب کواکب مناصب ثعالب موایب
نوایب مواهب مراتب معاقب مکاتب مناسب
معایب عواقب رغایب اقارب مواظب **قافیه تا**
قافیه تا را انواع و اقسام بسیار است منفصل بیان کرده شود دید نیک
قافیه تا بیشتر عربی باشد اکنون استادانی که درین نوع گفته اند
ماقبل ردی انرا رعایت کرده اند چنانک انوری در قصیده
طول کمین جمع می کند مثال دولت و نعمت در ابیات و کمال در
قطعهٔ من ردیف جمع کرده است چنانک حشمت من دولت
من اگرچه این نوع عیب نیست اما ما رعایت کرده ایم و آنچه
رعایت بکنند اولی آن باشد که مردف گویند که اگر مردف نگویند
آن باشد ماقبل ردی را رعایت کنند **مجرد ماقبل مفتوح دو حرفی**

لت صنت دیت جهت **چهار حرفی** تربت غربت
جرات هیات صحت ضربت کربت نوبت
توبت شیئت غیبت نکبت نیت رتبت
هیبت نسبت رغبت حجت بهجت مدحت
حدت ردت شدت عدت عدت مدت
لذت فکرت حضرت کسوت عبرت نظرت
قدرت اجرت نزهت حیرت کثرت غیرت
حسرت فطرت ظلمت صورت سورت عزت
خست وحشت رخصت نهضت بسطت رجعت
شفقت بعثت خلعت سبعت صنعت رفعت
بدعت رفعت رافت خفت عفت حرفت
فرقت حرقت خلقت رکت شوکت شرکت
حرکت برکت ملت خلت ذلت حیلت رحلت
مهلت دولت علت صولت عزلت زلت امت
ذمت حکمت صدمت عظمت حشمت سمت حرمت
تهمت نعمت ثمت قسمت قدمت خدمت رحمت
زحمت محنت عصمت جنت ست فطنت سنت
نکبت نزهت نکهت جهت قوت دعوت دعوت
سطوت خلوت خطوت شهوت صفوت کرت

نحوت ثروت رؤیت نیت پنج حرفی که بروزن فعولن
آید محبت منبت مثبت مودت مضرت مشقت
محلت مرقت فتوت مروت تقیت رعیت
قضیت عطیت مشیت پنج حرفی که بروزن فاعلن باشد
مملکت سلطنت مصلحت منفعت معرفت منقبت
معدلت مکرمت تربیت مسکنت مشورت مسرت
مربیت مودت موهبت عاطفت عاقبت عاقبت
ماهیت آفرت ماقبل مکسور تبیت ثبت منبت مبت
ماقبل مضموم بت تبت بعت تثبت تلعت بت
تمت مردف بالف ذات شات فات کات
لات مات مات چهار حرفی نبات نبات ثبات
سبات نجات برات ثبات برات رعات
رفات صفات رفات عفات زکات زکات
کلات صلات ممات نبات دوات روات
بیات پنج حرفی ایات طامات شمات حیات
حیات هیهات شش حرفی محاذات مساوات
مقالات ملاقات مراعات معاملات مکافات
مراعات مناجات خرابات محاکات محالات التفات
اشکلات انفعلات کاینات ترهات سوهات درین

درین قافیه سائیکان نیاوردیم چنانک کفات وابیات اصوات
ادوات قنات ثبات کفات ولات جهات
قوات موات حرکات برکات جهات جادات
سموات اشارات اگر کسی خواهد که قافیه دو از سائیکان
بکار برد باید که در آخر تمهید عذری کند تا حمل بر عدم بی شعوری
نکنند مردف بواو سه حرفی قوت حوت قوت سوت
چهار حرفی بروت سکوت ثبوت قنوت اموت
یموت پنج حرفی یاقوت ناسوت لاهوت هاروت
ماروت طلوت جالوت تابوت طاغوت مبهوت
فرتوت جبروت عنکبوت هم پنج حرفی ملکوت جبروت
ملک الموت مردف بیا صیت ابیت تبیت عفریت
کبریت جلیت نعیت بیت مردف بردف زاید
معلوم شدنست که ردف زاید شش حرفست خ د
س ش ف ن واین ردف زاید در چهار حرف
بیش عمل نکند خ د س ش ف ودر دال دو حرف عمل کند
که آن نونست چنانک دانک وبانک مثال خای بالف چون
تاخت واخت باخت کداخت شناخت مراحت
انداخت برداخت بواو توخت سوخت دوخت
وخت سوخت فروخت افروخت اندوخت

اموخت یای مجهول بخت ریخت گریخت آلیخت
امیخت ادیخت مثال سین بالف خاست خواست
راست ماست کاست بای اگر خواهند که قصیدهٔ طویل گویند
از قافیه الف استخراج کنند بواو اوست پوست دوست
باقی را از قافیه واو استخراج کنند اگرچه واو مجهول است
اما مستعملست بیا بیست چیست زیست کیست گریست
باقی از حروف محلفه هر حرفی را یک مثال بنمایم ب نبیست
ج نجیست ح ابطحیست خ نخیست د بدیست ر بریست ز
گزیست س تاسیست ش آشیست ص خالصیست ض
عارضیست ط قاطعیست ظ حافظیست غ فارغیست ع واقعیست
ف واقفیست ق صادقیست ک سالکیست م عالمیست
ل جاهلیست ن مومنیست کیست برین منوال استخراج کنند
اما از یکی تا سه بیشتر نیارند نیست و دویست شاید
که از قافیه اما که با این جمع کنند چنانک معنیست و دعویست
چند انک خواهد از قافیه اما یارد و مثال شین بالف
آشت چاشت داشت داشت فراشت نگاشت
کاشت گذاشت انباشت پنداشت کاشت بواو
مجهول گوشت و این قافیه را اندکتر نیست یا چیزی یابد است
مثال فای بالف یافت تافت بافت بتافت

عاقت شتافت شکافت بواو مجهول ازفت کوفت
اشوفت بواو نیز امده است شیفت بزیفت
بت بت مت تخت لخت لخت
رخت سخت بخت درخت بسین دست دست
بست بست جست خست دست رست شکست
شست گست مست برست هست گسست
الست شکست بوست پیوست و درین قافیه
دست نشست و شکست و پیوست ازین نوع بسیار
بلک از شمار افزون اند اما درین قافیه می آرند از بهر آن بازنمودیم
تا بعضی از اهل این صناعت تصور نکنند که آن معلوم نشده است
بسین ما قبل مضموم بست بُست جست جست رست
رست مست شست نخست درست بشین
دشت کشت گشت طشت شت کرشت
ما قبل مکسور خشت زشت رشت بشت
شت سرشت کنشت نشت انگشت بهشت
آغشت مضموم شت مشت برشت درشت
زردشت انگشت بنا بنت نتت رت رت
کت سفت ما قبل مکسور شگفت گرفت ما قبل مضموم
خفت جفت کفت شگفت نهفت شگفت آشفت

باتاف ست وقت باب میم صمت سمت باب ها بهت
بت باب واو صوت فوت موت باب یا بیت بیت زیت
مطلق شروع در دو از ده نوع مطلق اول مطلق موصول مجنی مجنت
دوم مجرد قید مستم دستم سیوم مردف و آن دو نوع غست
اول مردف اصلی حیا بک نبات وحیاتی بردف زاید حیا بک
داشته وگماشته چهارم در مجتم با جسیم پنجم بخروج و مزید
دولش نغش ششم بخروج و مزید زایره حلو شمان
دعوتیشان هفتم بقید و خروج حیا آنک دستت استت
هشتم بقید و خروج و مزید و این نوع درین قافیه نیاید نهم بقید و خروج
مزید و نایره گفتنست رفتنست دهم بردف و خروج و این
دو نوعست اول بردف اصلی و این لم آید مثالش باتی حیاتی
دوم بردف زاید دوختی سوختی یازدهم بردف و خروج و مزید
و این نوع درین قافیه نیاید دوازدهم بردف و خروج و مزید
نایره این نوع نیز درین قافیه نیاید اکنون شروع کنیم در قافیه
موسس ما قبل مکسور درین نوع دو بخش یافت نشد قامت
صامت اکنون نوعی دیگر که بخش بعضی موسس است و بعضی
مقید سبب آنکه بواو بر آمده است چون صورت و غیرها
انا ظاهر موسس است و چون درین نوع حرف دخیل را
ثبات می دارند ترتیب حروف امثله این آورده شد

مثال ب اثابت صلابت صبابت خبابت خطابت
قرابت غرابت تعابت مهابت کتابت نیابت
ت ثبات اثبات ح راحت ساحت صباحت
جراحت ملاحت وقاحت فصاحت اباحت قباحت
سباحت سماحت نساحت مساحت استراحت
استباحت د عادت اعادت اجادت ارادت
اسادت جلادت شهادت سعادت
عیادت عبادت قیادت زیادت بلادت استعادت
ر اغارت عبارت اجارت تجارت حجارت ادارت
صدارت امارت وزارت اشارت حرارت بقارت
خسارت جسارت نگارت طهارت بهارت حقارت
حضارت اغارت عمارت زیارت بشارت فقارت
مرارت مهارت بطارت ز اجازت امازت س
حراست خساست کیاست ریاست سیاست
فراست دراست ع اطاعت بضاعت شناعت شفاعت
قناعت شجاعت زراعت اساعت اضاعت وضاعت
براعت غ بلاغت فراغت دباغت صباغت ف
انفت مسافت علافت احافت اضافت خرافت
ظرافت لطافت نظافت کثافت سخافت ضیافت

نحافت ک سکالت ملالت ل الت حالت ضلالت
جبالت ضیالت ازالت عدالت امالت کسالت
حوالت خجالت ملالت جلالت اذالت دلالت
رسالت وسالت کلالت بطالت جزالت کسالت
زدالت استمالت استحالت استطالت م امامت
کرامت قامت قامت اقامت شهامت علامت
ملامت حجامت قیامت سلامت ضخامت حمامت
تمامت ندامت غرامت استقامت استدامت
ن امانت امانت رزانت کانت صیانت دیانت
دیانت خیانت مبانت ه مقاهت سفاهت کراهت
وجاهت و حلاوت طراوت شقاوت تقاوت ی
آیت غایت رایت روایت درایت نهایت
بدایت حمایت کنایت حکایت شکایت
جبایت رعایت سعایت سرایت هدایت دلایت
ولایت غایت اکنون هم بیای مضمت مع الواو و مع الیا
نوعی بیان کنیم و بیای صمت مع الیا بیا زینت طیبت نیت
وصیت برا سیرت سریرت بعین ودیعت طبیعت
خدیعت بلام حیلت وسیلت فضیلت بحا نصیحت
فضیحت ترکیت بمیم سمت نیت غیرت عزیمت

بدال بکیدت عقیدت ب رطوبت کزوبت عقوبت
صعوبت عربت ح فتوحت ملوحت دال ورودت
برودت را ضرورت صورت کدورت ل بهولت
کهولت م خصومت وسومت محرومت ن خشونت رعونت
قافیهٔ ثا اگرچه این قافیه در پارسی نیست و در عربی نیز اندک
و قافیه که بیش عجم موافق و ملایم باشد ان از بهر تربیت قافیه
چند ملایم بیاریم از این حرف مجرد حدث حدث جبث رث
رفث ریث ماقبل مکسور مورث مکث ماقبل مضموم تحنث
تمکث تاث ردف بالف زناث احداث احباث
میراث التاث ارباث اخباث کراث
ابعاث استحداث بواو حدوث مبعوث موروث
بیا مغیث حدیث حدیث خبیث تانیث بیلث
تحدیث تسبیث مقیدات بواو حرث حرث فرث
غرث بکاف مکث مکث بیا غیث میث لیث
ریث موسس حارث حارث حارث حاثث
بیش از این تکلف انجامد چون غرض ما آنست که این مختصر
مستقل باشد در تکلف مبالغه کردیم قافیه ج حج کج حج
نرج حج درج حج ولج بلج عوج فج اج لجج
اعوج ابرج ابج بجح ابلج احج ابج مخج مرج

ممرّج مبلّج مبرّج متبرّج ماقبل مکسور مدرّج مبرّج مخرّج

مزوّج مروّج مهیّج ماقبل مضموم تبرّج تبلّج تخرّج تحرّج ترکّج

تشنّج تبرّج تبهّج تهیّج تسرّج تموّج تهیّج مردف ۳

حرفی

باج تاج حاج داج ماج زاج ساج عاج چهار

ساج زجاج سراج دجاج عجاج علاج کلاج رواج لجاج

فراج مزاج هراج اجاج دراج معراج اتاج املاج غناج

دماج ازعاج اشجاج نحاج ییماج ادواج سکباج منهاج

محتاج حلاج قلاج ییلاج امواج افراج تیماج تاراج

لجلاج حجاج زجاج مواج نساج فراج افراج ازداج

املاج ایهاج ادراج امراج افواج احواج شش حرفی

احتجاج ابتهاج اختلاج امتزاج اعتلاج ازدواج انزعاج

اعوجاج استخراج استدراج بواو سه حرفی عوج

چهار حرفی عروج بروج سروج فروج بلوج ممزوج مفلوج

مملوج مستوج لسوج ابلوج بجیم عجمی ۳ بوج تنوج لوج

بیا بهیج نسیج تیریج مدریج تفریج تیعریج اسیج خشیج

تشویج ترویج تسریج تعویج تسیج بیای مجهول بیج کیج سای

مجهول وجیم عجمی ۲ بیج بلیج میج مقید است بیای ۳ ایج دریج

فنج سنج نبج سبج مرج ماقبل مضموم برج کرج درج

بلج حلج ملج بلج بنون نج شنج سنج رنج کنج شکنج

سنج شطرنج رنج تولنج ماقبل مضموم کنج کلیج منج

غنج بنج ترنج سرنج بهلو بنج نبج واو اوج موج

فوج زوج موج عوج انواع مطلق اول بحرف وصل

چنانک درجی فرجی دوم بحرف قید اوجم موجم سیوم

بحرف ردف سراجی علاجی چهارم بخروج فرجیم اوجیم

پنجم بخروج و مزید درجیش فرجیش ششم بخروج

مزید و نایره محتیشان هفتم بقید و خروج موجست جادو

هشتم بقید و خروج و مزید اوجیش موجیش نهم بقید و خروج

و مزید و نایره این درین نوع ممتنع است دهم بردف و خروج

چنانک لجلاجی علاجی یازدهم بردف و خروج و مزید حاجیش

محتاجیش دوازدهم بردف و خروج و مزید و نایره معراجیمی

محتاجمی اگرچه این مطلقات حرف جیم بسیار ملایم نیست اما ناچار

از بهر ترتیب می آوریم قافیه بحا قدح فرح توس قزح قرح

مسیح مرح طلح ملح نوح ترح اصح املح افصح

افسح اکشح رمح مدیح مسلح منفرح مسبح مفتح اروح

مجنح موشح مسطح مصطح مفتح مصحح مملح منشرح ماقبل مکسور

منزح مصلح مسلح منفرح مروح مرجح مسلح ماقبل مضموم ترشح

ترجح تسمح تدح تمسح تصحیح ترشح تروح مردف بالف ۲

راح چهار حرفی صباح رواح ریاح وشاح نکاح سفاح

براح سلاح رماح نجاح جراح صحاح سماح
صباح جراح جناح جناح صلاح فلاح الحاح
قداح شحاح تمساح ح ارواح اشباح تفاح
ملاح الواح سیاح مفتاح مصباح اصلاح ملاح
ابراح افصاح ایضاح درماح ازاح ارجاح اقداح
۶ متراح اتیاح اقتراح انتزاح انشاح ۷
استیراح استقلاح استفتاح استنباح استصباح
استکاح استرواح استیاح بواو ۳ روح نوح فتوح
وضوح ملوح جموح شروح سطوح سبوح نضوح صبوح
مفتوح مجروح مشروح مروح بیا ۳ ریح تیح فسیح مسیح
ملیح فصیح مدیح ذبیح صحیح سمیح صحیح ضریح ۵ ترجیح
تسبیح تفتیح توشیح تلویح ترویح مقیدات بیا ذبیح
تسبیح مسح ماقبل مضموم صبح قبح سبح بدمج صرح
لمح رح شرح س فتح سح کمح ش رشح کشح ط
سطح بلح و رمح لمح نوح ریح سیح قافیه
مطلق اول مطلق اول مجرد چون فرحی و ترحی دوم بحرف قید
شرحی طرحی سیوم بردف چون صلاحی و فلاحی چهارم
بخروج چون مبتسمیم مستریم پنجم بخروج و مزید چون فرحتش
ششم بخروج و مزید و نایره چون مصلحتشان هفتم بقید و خروج

چون فرحست هشتم بقید و خروج و مزید چون بدمش نهم بقید و خروج و مزید
نایره این نوع ممتنع است دهم بردف و خروج چون صلاحی و فلاحی
یازدهم بردف و خروج و مزید چون صلاحم فلاحم دوازدهم بردف و
خروج و مزید و نایره چون صلاحتی فلاحتی موسس چهار حرفی فاتح
راجح مادح کادح جارح شارح فاتح رائح ناصح
واضح ساطح ناکح سالح طالح صالح مصالح قافیه خ
نخ تخ فخ بلخ زنخ نخ بخ ناخ دنخ دوزخ
مسلخ مطبخ برزخ فرسخ المخ اصلخ ماقبل مکسور منخ منخ
منسلخ ماقبل مضموم رخ زخ باخ خلخ شیخ تاخ مردف
بالف شاخ کاخ مباخ نباخ صراخ صماخ فراخ اناخ
اسلاخ لاخ فراخ سوراخ گستاخ نعاخ اصراخ انساخ
الطباخ افتلاخ انطباخ استفراخ استنساخ بواو رسوخ
سنوخ کلوخ مسلوخ ممسوخ منسوخ منفوخ مطبوخ
شوخ بیا سیخ شیوخ توبیخ تسنیخ تاریخ بطیخ
مریخ تدبیخ یای مجهول بخ سیخ مقیدات برا سخ
جنخ جرخ صرخ مرخ کرخ بسین نخ فنخ تخ بلام تلخ
بلخ سلخ سلخ بیا شیخ بطخ مطلق فرد ابطخی دوزخی دوم
مطلق بحرف قید تلخم بلخم مطلق مردف منسوخی مطبوخی چهارم

بخروج چون درخیم با تخیم پنجم بخروج و مزید چون درحینت ششم
بخروج و مزید و نایره باتحیشان هفتم بقید و خروج تحت هشتم
بقید و خروج و مزید تلخنتش نهم بقید و خروج و مزید و نایره دهم
بردف و خروج طباخی یازدهم بردف و خروج و مزید و نایره
کاخنش دوازدهم بردف و خروج و مزید و نایره در کاخستی
اگرچه مجموع ملایم نیست اما آنچه ملایم باشد در عمل آرند مؤسس
راخ ناخ فاخ ناخ تادخ شاخ قافیهٔ دال اگرچه
مجموع شعرا دال و ذال معجم را باسم ایجه اند اما درین مختصر
جدا جدا اسم آوردن تا فرق معلوم شود میان دال و ذال معجم
اکنون بدانک در لفظ پارسی هر دال و ذالی که در آخر کلمه آید
چون مردد نزد چه آنچه در اول کلمه آید دالست باتفاق اکنون
نظر کنید اگر ما قبل او حرفی ساکنست غیر از حرف مد و لین که الف
و دال و یاست باقی ذال معجم مجرّد ۲ جد حد خد رد شد
عد قد کد مد ید ۳ ابد زبد احد مدد رید برد
اسد جسد حسد بلد خلد صدد حمد عدد معبد منقد
ممتد ابجد عجبد مزدد اوحد فرقد ازد مبرد ابعد
منقد متعهد فرقد ارشد معزد اشهد سرند احد
مسند مشهد اسود اجود ازمند مسند ع

مهند مصعد مسکد بجرد مقید محمد معود مبرد
مجلد مشدد ممهد مورد مؤکد موبد مجید معد مرد
مجدد مزدد مزید مشید مقصد معتمد متقلد معقد متعد
مقعد ما قبل مکسور سه حرفی وجد کند بحد مهد مسند مولد
موعد مسجد مورد مسید موجلد مسدد مجدد مقلد
ع مرشد مجرد معتمد متمم مقصد متحد منعقد مستعد
منفرد ۶ مترصد ما قبل مضموم مدلا بید سد بعد تبرد تجرد تبلد
تحمد ترصد ترنمد تشهد تقصد تبعد تمد تعهد تمرد تعقد
تمرد تمهد تهجد توکد تولد تردد ترید تجدد تودد تشدد
تعدد مردف بالف ۳ راد صاد ضاد عاد عباد سداد
شداد مداد جراد مراد مزاد فساد کساد رشاد
حصاد جهاد نژاد بلاد معاد عماد رماد جماد سناد
نهاد جواد عناد سواد زباد ع حرفی اوتاد اوراد
استاد انجاد ابعاد امداد اجداد انداد ارشاد
معاد میعاد تعداد افراد متعاد اضداد وقاد
زراد قتاد شمشاد عباد نقاد حساد صیاد نژاد
جلاد حداد ایراد احصاد اتحاد اصاد ارصاد ارباد
ایجاد اسعاد اشهاد اطراد افراد افساد ایباد
الحاد میلاد امداد انداد ۶ اجهاد اعتقاد

اعتاد اعتماد ازتداد امتداد انزاد اتیاد
استحصاد استمداد استرشاد استشهاد استطراد ۷
استبعاد استبداد استجداد استرداد
استعداد استمداد مردف بواو سه حرفی جود
عود عود سود چهار حرفی حسود خلود بجود رصود
قعود ودود ورود رقود شهود عنقود سعود حدود
رجود جحود جنود صعود جمود خمود شحود رقود عنود
یهود عهود قیود عمود جلود پنج حرفی موعود محمود مشهود
اخدود معبود مسعود مطرود مفقود داوود معقود
مردود مقصود موجود معدود ممدود مسجود عنقود
منضود مهمود مسدود مولود مجدود محدود جلمود
یا ۲ عدد ۳ عبید لبید مجید وحید حدید حدید سدید
شدید قدید شدید فرید برید ثرید مرید وزید
مزید رسید صدید مشید نشید بعید سعید صعید
وعید عید ولید خلید حمید تمهید سنید عنید شهید
شهید منید ۵ ترید کمید تکید تنقید بجرید تخلید تشدید
تنقید تفرید تقلید تمهید توحید تسوید تولید تعوید تحدید
تردید تشدید تهدید بایزید مستفید مردف زاید
بر ۲ کارد بنی خواند خواند راند ماند ماند ماند نشاند

نشاند دواند مقیدات یا عبد رسد عمد نجد وجد
مفتوح برا ۲ برد خورد درد زرد سرد بزد طرد کرد
گرد کرد گرد مرد نرد ورد چهار حرفی بزرد نورد پنج حرفی
اورد ناورد گسترد باخورد برورد ازرد جوانمرد
برد ابرد ماقبل مکسور ۳ ارد فرد ورد کرد برد کرد ماقبل
مضموم برد برد خرد ورد کرد گرد مرد ۴ سترد
سبرد نترد بشرد شمرد ۵ بژمرده بصاد قصد فصد
زدرد مزد بعین بعد جعد دعد رعد سعد ماقبل مضموم
بعد سعد بقاف عقد نقد تقدیم حد عمد بنون اند بند
جند رند زند رند قند کند مند کند ۴ خجند مرند شبند
کمند سمند بوند برند بسند نژند گزند بلند فکند ۵ سوگند
الوند آکند پیوند فرزند فرسند ماند برقند ریوند
ارجمند مستمند خداوند خردمند دماوند تزاغند ۷
قراکند سمرقند بمعنی صفت بر نوع که خواهند استعمال کنند
چون سزمند خردمند دانشمند ونظایر آن ماقبل مکسور
رند هند سند ماقبل مضموم بند گند بها جبد شد عبد مهد
ماقبل مضموم زبد شد جبد بی زید شید صید قید
کید کید عید جید درید بعضی ازمقید برای نون مصدر
موصول شود چنانک خوردن کردن آوردن بردن

وبدن نزدیک بردن سپردن شمردن وچون نون مصدر
موصول شود شاید که هر دو نوع را بهم تخلیط کنند قافیه موسس
عابد ساجد ماجد واحد حامد بارد مارد وارد حامد
کاسد راشد ناشد قاصد قاصد قاعد راقد ناقد ساعد
صاعد خالد والد حامد زاهد شاهد زاید قاید عاید
۵ حرفی مجاهد شاهد مساعد معاقد مواعد مساجد متقاعد
مکاید وسایل فواید قصاید قلاید عقاید فداند مصاعد
محاسد مساید شداید قواعد مطلق اول مطلق موصول مددی
حسدی ۲ بحرف قید زردم دردم سیوم بردف اصلی
مسعودم بردف زاید کاردم چهارم بخروج معتقدم پنجم بخروج ومزید
مددستش ششم بخروج ومزید ونایره بی حدیثان هفتم
بقید وخروج ومردست هشتم بقید وخروج ومزید مردستش
نهم بقید وخروج ومزید ونایره بردهٔ بینت دهم بردف وخروج
استادی یازدهم بردف وخروج ومزید اعتماد دستش
دوازدهم بردف وخروج ومزید ونایره متقاد دستیش اکنون
نوعی چند از نون و دال رابطه بر منفصل بر سبیل حروف آورده
شود از هر حرفی با اهل این صناعت نمایم باقی را بر آن مثال
قیاس کنند و از حروف استخراج کنند اگر چه هر حرف را
در موضع خود می بایست آوردن چنانک سپبند در قافیه با

سبب روی این دو حرف نون و دال است اما غرض آن
بود که اینجا مجموع باشد اگر الف اینجا درازی شد وایجاز
قافیه را بر یک مثال موجز مختصر باز نمودیم مثال ماند بلاند
وازین بیشتر دریا مشتمل باشد چنانک گرایند وسپاسند باید که ساغر
آن قدر تصرف باشد که این دو نوع را از یکدیگر تمیز کند
ب سپبند روزد شبند باقبل مکسور ملعبند باقبل مضموم
بوبند مردف بالف شرابند بواو خوابند بواو مجهول اشوبند
بیای مجهول فریبند مقید براء مزبند بفاء غضبند بطاء طبند
بقاف تقبند بلام کلبند موسس غلیبند صایبند ت مجرد
دولتند مردف بالف نباشند بواو یاقوتند بیا حبیبند بردف
زاید بالف ساختند بواو سوختند بیای مجهول ریختند بردف
زاید بسین بالف راستند بواو دوستند بیا گیستند
بردف زاید فای بالف یافتند بواو مجهول بیای مجهول کوفتند
مقیدات بخا بختند بسین بستند خستند بشین دشتند
بهشتند بنا رفتند خفتند وشاید که این هر دو نوع را
بهم تخلیط کنند بقاف دقند بواو موتند بیا بیتند این دو حرف را
امثله نیست باقی حروف برین قیاس کنند اکنون که بعضی قافیه
که با وغیره یافت شود بر سبیل ایجاز بیان کنیم ا برابند ب
اتابند ت شاتند ح ساختند د عبادتند ر عبارتند ز اجازتند

سس خاستند ش شباشند ع بفاعتند غ بلاغتند قاف خلاقتند
ف ضیافتند ک سلاکتند ل ملالتند م کرامتند ه کراهتند و طراوتند
ی جنایتند نوعی دیگر هم تای صفت تبار طوبتند ح ملوحتند د برودتند
ر ضرورتند ل سهولتند م خصومتند ن رعونتند و قنوتند اکنون امثله حسند
از باب مفاعله بر سبیل حروف یار هم تبا مجابتند تبا حاجتند جیم
مجالجتند بحا مسامحتند بدال مجاهدتند برا مبادرتند بزا مبارزتند سین
ممارستند بطا مخالطتند بظا محافظتند بعین مبایعتند بغا مخالفتند بتاف
مفارقتند بکاف مشارکتند بلام مداخلتند بمیم مداومتند و معاودتند
اکنون این قدر کافیست که درتا نموده شد باقی سایر حروف را
برین قیاس کنند و این نوع را روی آن باشد که بدین نون و دال
پیوند و جایک مثال میرند را از روست و نون وصل و دال خروج
و لیکن یک نوع دیگر هست که بدین نوع نزدیک باشد جایک کید
و حید و این نوع را دال روی باشد و حرفی دیگر را مثال موبز جیز
خواهیم نمود یکی یا دکلی نون مثال رای مجرد چو شکر نرم دف بکارند
دکلو رند یا برند مقید بما مرند چهرند مثال نون مجرد جند مردف
بگایند و زبرند و کبند مقید یا دمقید باقی حروف را از مجردات
و مردفات و مقیدات برین قیاس کنند قافیه ذال معجم
بذ خوذ رذ زذ سند خرذ صذ لکذ نذ مرذ
نخوذ ستذ بستذ کاغذ مجرذ کهنذ کنبذ

موبذ زبرجذ طبرزذ باربذ موبذ کالبذ ماقبل مضموم بذ
شذ منبذ مردف بالف ۳ باذ باذ داذ داذ
راذ زاذ شاذ لاذ یاذ ۴ نهاد نهاد نژاد
نتاد تباد گشاد زیاد ۵ بولاد شماد نژاد بیداد
استاد بیداد نیاد اباد مرداد خرداد ازاد
نوشاد ستاد شتاد داماد ۶ باداد فرستاد
بواو ۳ برد پود تود دود رود رود سود سود ۴
ستود شنود شنود بسود نزود گشود غنود
ربود مزدود ۵ آلود بالود اندود نزدد بگشود ازود
اسود فرسود خشنود بنود ۶ ازمود بیا ۳ حید دید
جوید ۴ بدید بلید وزید رسید بنید دوید
درید کلید خلید طپید برید جشید شنید خرید خرید
گزید گزید حمید حمید کشید مزید شید بنید نجید رمید
رمید درید دمید دمید ۵ برسید بوشید جوشید
خوشید دوشید گوشید بوسید بعضی ان قافیه جدیشین را
جداگانه استعمال می کنند بجید غلطید کمشید جندید کردید
خارید بارید بالید بالید ۶ برورید ازید آرمید آشنید
گسترید بسندید مرداربد اگرچه جمهور شعرا این مجموع را دریک
قید آورده اند و حال آنکه در روی قافیه اصلی تمیز از ج

شایگان نیست
چون بید کلید و شنبلید و مروارید و تنبید باقی
ناامید
یای مجهول بید پید سپید امید نوید جاوید
گسترند
خورشید جمشید وقت باشد که قافیه مجرد از سون مصدر جمع
رمیدن
یا الف چون دادن فتادن بواو بودن ربودن یا
رسیدن خندیدن گردیدن مقید در ذال عجم نباید سبب آنکه هر
نیاید
مقید باشد دال باشد بر ان ضابطه که نهادیم و موسس نیز
آکنون بحرف وصل مثالی چند باز نماییم اگرچه در باب دال گفته ایم
اما مجمل اینجا مفصل خواهیم آورد و سبب آنکه نوع قوافی بحسب
ترکیب از حال بگردد چنانکه خواهانه کاهد راجون با ماضی بریا
چنین باشد که خواست و کاست و چون نباید راکه قافیه خواهد
آوردن
ماضی می بری ناامید می شود بنابرین معنی واجب شد مفصل
ماضی او
مثالی دیگر از حرف مضارع کارد بارد و دارد ست
را افتادن
این چنین است که گشت و داشت و بارید این نوع
بیاید
نیز و مفصل بیان کردیم مثال ب تابد تابد تابد شتابد
سترد
ر برد پرد خرد درد سپرد کرد آورد بر درد گستر
بدارد
مردف آرد بارد خارد کارد یارد برآرد
برآرد
انکارد کسارد سپارد کارد گدارد بردارد
میرد
بذارد گذارد انکارد بشارد ازارد یا گیرد
بذیرد گزیرد بزا رزد گزد مزد وزد بزد مردف بالف

یازد سازد بازد نازد یازد نوازد بردازد
گدازد فرازد طرازد اندازد بردازد اغازد بواو
انوزد
توزد دوزد سوزد فروزد سوزد اندوزد
یا یزد جیزد ریزد اویزد آمیزد امیزد بستیزد
براید
برخیزد بگریزد مقید برا ارزد ورزد لرزد س
بوشد جوشد
شناسد ش مردف بالف باشد باشد بواو
شکافند
کوشد نوشد خروشد فروشد نیوشد ف بافد لافد
ل بالد نالد نالد م جد خد ود ن زدن بند چند زند گند
کند مردف خواند خواند داند راند دواند راند راند
ماند ماند ماند چکاند رهاند رساند فشاند شاند
تواند دواند ستاند چشاند غلطاند خواباند خداند
پیچاند ریخاند سوزاند شوراند جهاند ریزاند گریاند
شیند
برجه بفعل حرف مضارع است بیاگاست یا بیند چیند
نه
گزیند آفریند ه چید دها رها نهد مردف خواهد کاهد
باید
نباهد و دود رود شنود گرود دردی اید
ستاید
نماید زاید شاید ساید راید زداید فزاید
گراید گزاید سراید نماید گشاید براید بخشاید بالاید
آلاید بیاید سراید اساید آراید فرماید فرساید
شاید
ماند اید افزاید روی آن الفاظ ان باشد که پیش از یا الف

دال قافیه موید گوید شوید
بواو بوید بوید جوید روید
اگرچه ذال (اصلی) در پارسی نیست امّا از بهر ترتیب یک دو قافیه [illegible]
عرب یاریم مجرّد بذ جذ مردف بالف شاذ نباذ ملاذ
معاذ لذاذ انفاذ الملاذ اتخاذ انقاذ استحواذ
یاد لذیذ تلمیذ تحیذ تعویذ قافیه را بر بر بر بر بر پر تر
خبر جبر خور خور در در زر زر سر سر کبیر سر جر
غر نر کر کر زر ۳ وتر اثر تبر دبر سیر سبر عبر
زبر جبر شجر مر مر حذر بدر اقدر قدر گدر گدر
قدر قدر سدر شرر ضرر درر غرر گذر گذر سبر بشر
بسر حشر بطر حفر خفر ناحفر بطر خطر مطر نظر صغر
طفر سفر کفر منفر نفر بقر سقر منقر اکبر بکر شکر
شکر فکر بکر جلد شمر سمر ثمر شمر عمر قمر کمر منر مر
سکر سهر صور ۴ کشور برور گوشر کشمر کسلد عنبر اختر
امر اصفر مجمر خاور لنگر معجر ازبر منبر دیگر
بستر سمبر اذر یاور کوبر گوهر حیدر عنبر یاور اخضر
پیکر پیکر مغفر لاغر دفتر دلبر صفدر حیدر ایذر بوذر
توذر پیکر محور کمتر مهتر کیفر اذر منحر خواهر مادر
زیور تیغر کافر مضطر سرور برمر منبر اکبر اکر ابتر
بیور ساغر خنجر خنجر مرمر جنبر خیبر مغفر رسید

مکر منطر محنر چاکر مصدر گستر شهبر دختر ابر
اعور تیدر اخگر میبر سنجر ناجر ششدر
قنبر جبهر آذر ابر مظهر معشر مشعر عبقر اعبر
اوفر احمر اسفر اصفر استر اعشر ۵ مقتدر مکدر
مطفر مطهر مسخر معسکر منور مکدر معمر مکرر مقرر
میسر مصور مدور مزور محقر محرر معصفر موفر
مشمر مخضر موقر مکسر دو دیگر محیر منبر مزعفر مجدر
مغدر موفر سکندر سمور سراسر دلاور برآگر
برابر کبوتر قلندر ستمگر صنوبر غضنفر سیمبر برادر
تکاور مجاور سقوطر معتبر ممتقر منتظر کاشغر نشتگر
تاجور بلدگر ناحفر آبخور بحروبر جانور ناگدر جوا (وجور)
مستعر بی سپر انتر باختر ۶ اسکندر بومیشر
نیلوفر حیاکر سیمتر کنداور خواالکر خاکستر اسکر
مستیقر مستبشر مستقر مستحمر مستتر ترتیب باشد که
الف ونون یا فر ملحق کرده اند داین غالبا در قافیه مجرد با (شد)
دو مثال ازین حرف نمائیم باقی را بر آن قیاس کنند
جانان پروان وصاحب نظران دگر ران دیگران
نیز قافیه این نوع باشد و حرف تصغیر را نیز بقافیه ملحق
کرده اند اگرچه این مستعمل نیست چون در اول آورده ایم

مالش نیایم چون برجسته وکارک وگفتارک اکنون سایر حروف را
برین قیاس کند یای جماعت نیز ملحق مجرد شود چنانکه
بریم خوریم مردف گذاریم ونگاریم شوریم زوریم وبریم
اسیریم درمعتقد مهریم جبریم مابقی را برین قیاس کند وتای
غایب نیز اید چنانکه در مجرد شکرست گرست مردف کارست
بارست بواو زورست شورست یا پیرست سیرست
یای حاضر نیز ملحق می شود مجرد سروری جوشتری مردف
یاری دلداری پیری امیری ماقبل مکسور ۲ بر سر جر ۳
گذر مفر مقر خفر جبر دبر سفر مقر ۴ مشر مسطر
ممر مدبر محضر محجر حفر بقر منکر ۵ مبصر بکر مذکر
متبتر مدبر موثر مستر مطهر معشر منکر معمور محرر
مقرر منشر منتشر منظر مقعر مشعر مزدجر ۶
مستبشر مستبعر مستقر مستجر مستنشر مستجر
منکبر مستطهر متقعر متنور منجر ماقبل مضموم ۲ بر بر
پر در سرگر مر مر خر سر ۳ زبرجر [illegible]
بکر نموده ۴ آجر اشتر هنفر گذار کازر امر مستقر
۴ تحجر تجر تحیر تدبر ۵ تمحر تبحر تنظر بلادر تحسر
تاخر تعذر تذکر تحسر تسخر جلکذر تلدر تعدد تطهر
تحجر تلکر تجبر تلدر تنفر تحتر مردف بالف ۳۰

بار بار بار بار بار بار پار تار تار جار جار
خار خار خوار دار دار دار زار زار سار سار
سار شار صار عار غار فار فار کار کار مار نار نار
وار یار ۴ تبار غبار کبار تتار دیار عیار یار کوار
بجار گدار سدار کسار بیار مسار حصار قطار قطار
شعار تعار تمار عقار وقار شکار نگار نگار نکار تمار
جار خار دمار شمار قمار کار جار کنار کنار منار
بهار نهار بهار جوار دوار بوار سوار سوار عوار
ایار خیار عیار ۵ اکبار انکار مردار دیار آثار اثار
ناهار اشار زنهار سوار دیوار اقرار احصار اطهار
انهار اطوار میار یکبار دوار دادار دیدار اشعار
اشعار تکرار ازار عجزار دشوار بیدار بیدار بندار
رخسار سوفار شلوار سیکار طیار شوار متعار شیار
مضار اغیار سیار طومار دستار بیار بیمار دیار
برکار کردار گفتار معمار ابکار افکار افکار طرار
زنکار مقدار سنجار اسرار کرار کسار سالار
انظار انتظار گلنار مسمار بیزار دلدار بلغار ازار
ناچار بسیار فرخار مختار هشیار بازار کردار خروار
بروار ازوار انبار ادبار اقرار اخبار انصار زوار

اعجار طرار عیار ادوار اشجار احجار انهار ازهار
جبار ستار غفار قهار ابصار انصار عطار عمار
خمار تار بیطار ادبار صفار اسرار کفار ابرار
نوع کمتر آرند بهتر باشد انصار انکار اخبار ایثار احصار
اذکار اشعار شرمسار بردبار اقتدار شاخسار
تاجدار سازکار جویبار بشکار تابکار سنگسار ستمکار
کاروبار نامدار گیرودار کوهسار استوار روزگار
کردکار هوشیار اختیار افتخار گلزار سوگوار ابدار
شادخوار اعتبار ذوالفقار انتظار اشکار دستیار
اعتذار غمگسار مستعار زینهار مشکبار مرغزار کجبار
لاله زار پایدار یادگار گوشوار اضطرار قندهار اسعار
احتکار احتصار اقتصار ازدجار اذخار استنثار
اشتهار انتشار انتحار انکسار نوعی دیگر شش حرفی که
بر وزن فاعلن است ستمکار سزاوار وفادار سنگبار
گرفتار جاندار نگهدار خریدار کهسار کله دار دار
گهربار گنه کار پرستار ٧ برخوردار بوتیمار خدمتکار
استبشار استغفار استنفار استکبار استمطار
استظهار استنصار استذکار استقرار استمرار
بزرگوار ٦ بردوکار اسفندیار بواو ٣ نور حور دور زور

سور شور ستور صور طور عور فور بور ٤ دبور صبور
زبور عبور تنور اجور فجور بکور شکور بکور صدور بدور
حرور فرور غرور سرور مرور بذور شرور کسور
عشور نشور قبور قصور حضور نفور عقور بکور
شکور ذکور بکور نکور امور ستور تنور ظهور طهور
شهور غیور طیور ٧ مذکور مشهور منصور معمور مستور
منظور محصور معذور منصور محرور مجرور معمور مسطور
مشطور مزدور مشکور مجبور منشور منثور مشهور موفور
مأمور طنبور ساطور مخمور مقدور جمهور مهجور مخمور
فغفور دیجور گنجور باخور انگور کافور زنبور سیمور
رنجور مسرور دستور عصفور مقصور شاپور ٦ چپاور دور
سقنقور ٧ نیشابور بواو مجهول ٣ نور زور شور سور ستور
یا ٣ پیر بیر تیر تیر تیر تیر تیر خیر زیر سیر شیر
تیر گیر میر ٤ دبیر خبیر کبیر عبیر اثیر کثیر بحیر حریر
جدیر نذیر سدیر غدیر قدیر مدیر بدیر جریر سریر زریر
ضریر جریر قدیر عزیز گزیر وزیر اسیر مسیر عسیر کبیر
بشیر عشیر مشیر حقیر عصیر مصیر بصیر قصیر خطیر نظیر
مطیر نظیر نصیر قصیر خطیر شعیر دبیر حقیر زنیر سفیر صفیر
ضمیر نفیر نثیر نکیر اسیر جیر خنزیر حنیر نیر طیر ٦

زنجیر ستیلر اکیبر کیشیر بشویر زنجیر تیلیر انجیر
تصویر تینیر تعدیر تکیشیر تحریر تاشیر تدبیر تاخیر
تنویر تبنیر تقریر تیغیر تکبیر تحذیر تکثیر تذکیر تبشیر
تسخیر تشریر کیکیلر تسخیر تسطیر تشعیر تشهیر تبخیر تقصیر
تضفیر تصغیر تطهیر تطهیر تعزیر تعبیر تیسیر تعبیر تحبیر
تنفیر تنظیر تکبیر تکبیر توقیر تدویر تزویر تخمیر تحمیر
نظیر تکبیر ٦ دستگیر مستنیر دلپذیر مستدیر زمهریر
بارگیر قمطریر ناگزیر مستعیر مشاهیر جماهیر مساعیر مشاهیر
بسید
طباشیر جهانگیر مساعیر یای مجهول ٢ حیر دیر زیر
شیر ٤ ستیر بریر دلیر ١٢ شمشیر مقیدات برا ابریر
جر جر تبر کبر کبر ٤ مزبر ستبیر ماقبل مکسور ب
جبر کبر ت وتر ستر ث نثر ج شجر اجر فجر زجر نجر ح
بحر نجر نحر خ د بدر جدر صدر غدر صدر مدر خذر قدر
قدر ندر قدر ز برز جزر حرز س خسر کسر ماقبل مضموم
عسر یسر ص قصر قمر عصر نصر ط سطر شطر تطر ماقبل مکسور
فطر عطر ع سعر معر ماقبل مکسور سعر شعر ف حفر نفر ق نقر
فقر ک بکر بکر ابوبکر ماقبل مکسور بکر ذکر ماقبل مضموم شکر
سکر ماقبل مفتوح امر تمر جمر خمر زمر قمر عمر عمر ٥ عمر
امر بهر جهر دهر زهر شهر شهر تهر مهر نهر ماقبل مکسور ماقبل مضموم

طهر ظهر مهر مهر و شور جور دور دور طور عور عور
فور نور مستور ی خیر دیر سیر طیر غیر زیر
مطلق موصول تو آنکه ی برابری ٣ صبرم بزم م بردف ٣
یاد ای کارزار ٤ بخروج سعیرم کردیم ٥ بخروج ومزید
نظر ستش کدرستش ٦ بخروج ومزید و نایره درجور شان
در پریشان ٧ تقیید وخروج جور رست دور رست ٨ تقیید و
خروج ومزید دور ستش جور ستش ٩ تقیید وخروج ومزید ونایره
این نوع در قافیه نیاید ١٠ بردف وخروج ومزید خارستش
ابدارستش ١١ بردف وخروج ومزید ونایره سارستمی
یارستمی مؤسس ١٤ جابر صابر عابر غابر ساتر
فاجر اجر تاجر ساحر آخر زاجر فاجر صادر غادر
قادر نادر جاسر کاسر جاسر عاشر ناشر ناصر حاضر
خاطر شاعر شاطر عاجر فاطر ناظر ساحر کافر وافر
عاقر باقر ذاکر شاکر ماکر آمر زامر عامر زاخر
سایر طایر ظاهر طاهر قاهر ماهر جابر دایر زایر
طایر سایر ١٥ مجاهر جواهر مناجر مهاجر مجاهر مخاطر
منافر مناظره حضایر ضمایر عساکر دفاتر ذخایر
سرایر مصادر نظایر جشایر دوایر منافر کبایر صغایر
مسافر مباشر مبادر مجاوز معاشر مغایر مکابر تهاجر

مجاهر مغاسر قافیه زا ٣١ بز خز فز رز رز گز گز
قرمز جر فرغز بز ٢ رجز ٤ مرکز بروز موجز منز ز
بکمز ٥ مطرز رنگرز ماقبل مکسور ٢ دز غز ٤ معجز مرکز
قرمز ابرز گریز مطرز مبرز مبرز معجز ٢ بزغز رز تغز
ماقبل مضموم ٢ تجبز تجیز ٤ تعرز تعززز تهرز تقزمز تحرمز
تمرغز مردف بالف ٣ آز ناز باز باز ناز راز
ساز باز غاز گاز تاز باز مجاز گداز
نماز براز فراز طراز دراز گداز جباز نواز
ایاز جواز مواز رگاز نگاز نیاز بیاز ابراز
انداز برداز پرداز اواز اغاز مهاز دمساز اغراز
ایجاز اعجاز اسواز مهاز سرباز انباز شیراز خباز
فراز طناز تقراز این دو سه قافیه ازانست که یای بیارند
در قصیده و ازین نوع قافیه بسه آلتفا کنند سرو ناز ترکی باز
تیرتاز سرفراز احتراز اعجاز اتیاز اقتیاز اعتراز
امتراز بز اعجمی باژ ژاژ بواو یوز عجوز رموز بروز
بکوز مرموز مفروز مرکوز بواو مجهول ٣ بوز توز دوز
روز سوز گوز کوز ٤ فروز ٥ نوروز پیروز
افروز اندوز اموز سبوز بیا ٣ بیز خیز جیز تیز
وحیز عزیز بشیز معیز تیز دهلیز هر چیز ابریز

گشنیز

ارزیز ناچیز کاریز سونیز پالیز بریز تبریز تمیز
تطریز تنجیز کوبیز تیز یای مجهول تیز تیز خیز ریز
٤ جیز ستیز گریز گیز ٥ بالز آکیز پرهیز امیز
اویز تبریز شبدیز بدیز ٦ رستخیز مقیدات
برا ٢ ارز درز لرز مرز ورز ٥ اندرز ماقبل مضموم ٣
برز گرز ٤ سبز ٥ البرز ٦ وبرزغ نغز مغز نغز مرز
غمز موز لوز مطلق اول موصول خزی رزی ٢ ارزم
مرزم ٣ بردف درازی مجازی ٤ بخروج بزیم رزیم ٥
بخروج و مزید رزیتش گزیتش ٦ بخروج و مزید و نایره
گزیشان رزیشان ٧ بقید و خروج طرزیت ورزیت ٨
بقید و خروج و مزید طرزیتش مرزیتش ٩ بقید و خروج و مزید
نایره تارستی بارستی این نوع درین قافیه باید ١٠ بردف
خروج بازی بردازی ١١ بردف و خروج و مزید بارستش
سارستش ١٢ بردف و خروج و مزید و نایره تارستی بارستی
موسس ٤ عاجز جایز ٥ بارز مبارز مجاز معاجز
ماس بس پس بس خس رس کس مس ٣ طس
مجس اخس ارس جرس فرس مرس عس عبس
سبس ٤ الملس افرس اطلس افرس ٥ مرس نس
مطلس مقدس متقدس مجنس مخمس مسدس ملس

مطموس ما قبل مکسور ۲ حس مس ۳ نجس ۴ معلس مجلس
مونس کیس نرگس سرمس قدس نقرس ۵ مهندس
موسس مقتبس محتبس ما قبل مضموم ۴ یونس سندس
تحسس تطمس تنفس تعدس تانس مردف بالف ۳
آس اساس باس ناس یاس راس ۴ لباس
نحاس سداس کداس سراس اساس عطاس نعاس
نعاس بلاس ملاس حماس حواس قیاس سیاس
اناس ۵ کرباس قرطاس الماس وسواس خناس
افلاس برطاس انعاس اجلاس احاس احساس
متناس نخاس رواس سراس قواس هراس ۶
احیاس بوفراس احتراس اقتباس التماس اعماس
التباس لامساس انکاس انطاس انعکاس اندراس
۷ استیناس بواو ۳ سوس روس طوس ۴ دبوس
عبوس مجوس فردوس زاوس دروس عروس
نفوس جلوس فلوس شموس عموس طاوس ۵
ناقوس ناموس محسوس مطموس مایوس محبوس مدروس
فانوس منکوس منحوس مفلوس جاسوس ۶ جالینوس
بواو مجهول ۲ بوس کوس ۴ فسوس ۶ سندروس
ابنوس جابلوس یا ۲ کیس ۴ خسیس ۵ تلفیس حلیس

انیس رئیس خمیس برجیس تلبیس تدریس
تجنیس سلیس ابلیس تسدیس تهویس جرجیس
قسیس یای مجهول بیس کیس دیس ۵ فرنگیس ۶
ادریس مقیدات ب تبس جبس ر درس درس
ترس م خمس شمس طمس لمس و قوس قوس بوس
فردوس ی قیس کیس لیس اویس ۶ بوقبیس
مطلق اول موصول بسی کسی ۲ نقید ملایم نسب ۳ بردف
طاسی بلاسی ۴ بخروج کیسم نفیسم ۵ بخروج و مزید گیستی
سوسیستی ۶ ۷ ۸ ۹ درین قافیه نیاید ۱۰ بردف و خروج و قیاسی
شناسی ۱۱ ۱۲ نیاید موسس فارس بارس
حارس ۵ ملابس ممارس قافیه شین ۲ بش خش رشش
ششش غش وش کمش کش ۳ جش ارش
عطش ابرش آرش ۴ سرکش مهوش ترکش
دلکش سرخوش آتش منش کشاکش مشوش
ما قبل مکسور غش منش کش مرتعش منتعش منغش
ما قبل مضموم ششش سش کش ۴ تمحش توحش تنقش
تعطش مردف بالف ۳ اش باش پاش شاش
خاش قاش کاش لاش ماش ۴ تراش خراش
نراش فراش معاش قماش مباش عطاش ۵

قلاش اوباش بدفاش خشاش ارتشاش
باداش خفاش جاش نداش تعاش تاباش
ح اشاش ارباش اخماش ارتعاش انتعاش انبثاش
انتعاش خواجه تاش دورباش باخباش بواو موش
وحوش حبوش بواو مجهول ۲ بوش جوش دوش دوش
روش گوش کوش نوش پوش هوش بهوش بیهوش
۴ فروش سروش نیوش فروش بفروش خوش ۵ آغوش
مدهوش زوش خرگوش ۶ خداموش سیاوش
بیا ریش حشیش کشیش تفتیش تعیش تشویش
تکیش بیای مجهول بش بیش بش نیش خویش
خویش ریش کیش میش سرشیش اندیش
درویش مقید بیا بخش نخش رخش رخش
درخش برا جرش عرش فرش ع رعش
نقش نبات النعش درفش نبا درفش بنفش
مطلق امر موصول جوشم کوشم ۲ مقید جرشم فرشم ۳ فراش
تراش ۴ بخروج خویشم ابریشم ۵ بخروج و مزید اینجا نیاید ۶ بخروج
مزید و نایره سرخوشیشان مهوشیشان ۷ ۸ ۹ اینجا نیاید
۱۰ ابرودف و خروج اوباش قلاش ۱۱ ۱۲ درین قافیه نیاید
موسس تابش تابش تابش خالش نالش

نالش نو

نالش نوازش گدارش گذارش منافش ستافش
آرایش الایش در موسس بغیر ازینها جالش و معاش
اصلی نیست باقی را از بهر ضرورت آوردیم قافیه ضاد صاد و ضاد
طا و ظا و ثا و حا و ع و ت در قافیه پارسی نیست قافیه چند از لغت
عرب بیاریم مجرد حص رقص و مص و نص اخص قصص
ابرص مختص مخلص منقص باقبل مکسور ربص مخلص مخفض مخلص
متخص باقبل مضموم مخص تربص ترخص تحقص تمعص تنغص
تنقص مردف بالف خاص قاص رصاص قصاص خلاص
خواص مناص اخلاص اخلاص ارخاص اشخاص رقاص
غواص استعاص اختصاص ارتخاص اقتصاص استخلاص
بواو خلوص خصوص نصوص مرصوص بیا مریص تربیص
تخلیص ترخیص ترقیص تعییص تلخیص تنغیص تخصیص
تخصیص مقیدات برا حرص بنا ف نقص رقص بواو عوص
موص موسس خالص ناقص قافیه ضاد عوض فرض
منفض انفض عارض باقبل مکسور معرض منتقض منقرض
متنبض مترض باقبل مضموم تبعض تبعض تقوض تعضض
مردف بالف ریاض حیاض عیاض بیاض سیاض
نخاض تراض حماض امراض متراض مرتاض اعراض
اغماض انقباض اقتراض اعراض ابراض انقباض ارتیاض

انتصاص انحیاص انعیاص اعتراض اعتماض اقتراض
اتماض اتهاض اعتیاض انتراض استعیاض بواو
قروض فروض معروض عروض عروض منقوض
منقوض بیا بیض تبیض عریض مریض محیض منقیض
تبیض حضیض تبعیض تعریض تمریض تعویض تحویض
ترویض تفویض مقیدات با قبض نبض ر عرض قرض
فرض قرض ارض عرض و حوض خوض عوض
بیا فیض بیض حیض موسس رایض قابض ناقض
قایض حایض خافض عارض معارض معارض
مراکض مناقض فرایض قافیه طا بط خط حط قط شط
سط قط غلط نحط فرط نمط سقط شط نقط مسخط محنط مسقط
مفرط منقط مسلط متمط مسلط محوط ماقبل مکسور مسقط مفرط
مهبط مختلط منبسط ماقبل مضموم تبسط تسلط تخبط تسخط تلعط
تنشط تعرط توسط تحیط مردف بالف رباط صراط
نشاط قاط لاط مشاط ساط محاط احاط ولواط
انساط اشراط نیاط فراط اختلاط ارتباط استرط
التقاط احتیاط انبساط انهباط انحطاط انقطاط استنباط
بواو لوط بلوط خلوط مبسوط حنوط منوط مشروط منقوط
مضبوط مربوط مبسوط بیا بسیط بسیط محیط شریط

وسیط بحیط بخلیط تسلیط تغلیط تبسیط تعریط تسمیط تنقیط
تخویط مقیدات ب ربط ضبط ر فرط ش رط ش مشط نشط
ل لط بلط و غوط لوط ی حیط میط موسس ضابط حایط ساقط
مخالط مرابط قافیه ظ حظ نظ غلظ ماقبل مضموم تحفظ تلفظ تیقظ
مردف بالف حفاظ علاظ شواظ کظاظ عکاظ الفاظ اتعاظ اعتیاظ
احفاظ انکاظ استغلاظ استحفاظ بواو محفوظ ملحوظ محظوظ
مغلوظ بیا حفیظ غلیظ تحفیظ درین قافیه مقید ملایم نباید موسس
حافظ واعظ ملاحظ مغایظ حافظ قافیه ع تبع ربع درع جزع
فزع بیع ولع طمع تبع مطلع منقطع مرجع اذرع اصلع مصرع
نقع مصنع اسرع مشرع مقنع برتع تبع یوشع منبع مزرع
مدمع اقطع مجمع متبع مرتع اصنع منبع مبدع ملمع مشرع
مشبع مسمع منقطع مرتع ممتع مرصع مقنع منفع مرقع متقع
مستشفع مستمع مستودع ماقبل مکسور مرجع موضع مبدع
مدفع مسرع مبتدع مخترع مرتدع مرتفع مستجمع مستمع
مصطنع مطلع ممتنع مستقع منفتح منقطع مستطلع متورع مشرع
ماقبل مضموم تسمیع ترفع تبرع تنقع تجرع تجمع تسمع تورع
تشرع توسع تسمع تشجع تشنع مردف بالف باع قاع تاع
ضاع صاع سباع رباع طباع متاع مطاع شجاع بقاع
مشاع رضاع قلاع شعاع نقاع صداع وداع ذراع

نزاع جماع ابداع اجراع اجماع احصاع ارباع ارضاع
اسراع اسماع اضجاع اصلاع اقطاع اطلاع افداع اشباع
اتباع اصداع مطواع اقماع اقناع امتاع انجاع ابداع
انقاع ابتداع اجماع اختراع اجتساع ارتضاع ارتفاع
ارتفاع استماع اصطراع اصطجاع اطلاع اقتلاع امتناع
انتفاع اقتلاع ابتداع انقطاع استجماع استرجاع استمتاع
استطلاع استبداع بواو جوع رجوع شروع خشوع فروع
وقوع رکوع دموع طلوع سموع خضوع ابنوع قطوع بقوع
مرفوع ممنوع مطبوع یربوع مجموع یا ربع رنج مسیع تجمیع
بدیع سریع وسیع وضیع رضیع مطیع رفیع شفیع
تبیع جمیع سمیع تشنیع تتبع مفیع ضیع ترصیع سنیع
تقطیع تربیع توزیع تصدیع تبدیع تبلیغ تتبع ترجیع ترتیع
تشنیع تجمیع تطمیع تقلیع تلمیع تمتیع تودیع توسیع توقیع
تکویع تضییع مقیدات یا ربع طبع سبع تحریم رجع بجع صحیح
ر زرع شرع صرع فرع قرع ز جزع نزع ف ربع رفع نفع
دفع ل بلع لمع م جمع سمع دمع شمع طمع نمع لمع و طوع نوع
یا بیع ربع سبع مطلق اول مطلق موصول ۳ متاعی نزاعی
۳ بخروج مبدعیم موضعیم ۸ بخروج و مزید درین قافیه باید ۹ بخروج و
مزید و نایره تبعیشان ۷ و ۸ و ۹ درین قافیه باید ۱۰ بردف و خروج

اطلاعی

اطلاعی اجتماعی ۱۱ بردف و خروج و مزید نزاعیش سماعیش
۱۲ بردف و خروج و مزید و نایره اجتماعی انقطاعی موسس تابع
رابح سامع طالع ساجع راجع ناجع تاجع رادع خادع
بارع سارع شارع وارع واضع تاسع خاشع خاضع قاطع
رانع دانع وامع رانع راکع طالع قالع طابع جامع سامع
قامع لامع ضایع مانع تابع طایع شایع دایع بدایع
ودایع طبایع ضیاع سایع مزارع مشارع براقع مصارع
قصارع مضاجع مطالع مدامع منافع مطاوع منازع مصانع
درامع مواضع وقایع شوارع معانع طلایع مرابع مصانع
صوامع مسامع صنایع صرایع اصابع قافیه غ برغ مرغ
مبلغ الثغ ماقبل مضموم ترنغ منغ تمرغ مردف بالف باغ داغ
زاغ مراغ زاغ باغ چراغ فراغ کلاغ الاغ دماغ بلاغ مساغ
جباغ کناغ اصداغ ابلاغ افراغ اسباغ صباغ دباغ
نزاغ اسواغ بواو سبوغ فروغ سوغ صوغ آروغ بواو مجهول
دوغ دروغ فروغ یا بلیغ تبلیغ تصبیغ یغرغ تمرغ تسویغ یای مجهول
تیغ تیغ میغ دریغ گریغ امیغ مقیدات با دبغ صبغ
مطلق آن ملایم نیست بر دیگر حرف قیاس کند موسس بالغ
فارغ مبالغ قافیه ف تف دف رف رف صف
عنف کف لف لف تف تحف صدف نف نف

ظرف حرف سرف غرف طرف اسف کشف لطف
شغف تلف خلف سلف صلف علف حلف کتف
الف تحف اضعف اشرف الطف اخف اضعف
مصحف مضعف اجوف مولف مشرف مولطف مطرف
مطرف مردف مکلف مضاعف منصف مصحف مسقف
محرف مجوف مخوف مخوف مخفف مخوف متکلف
ماقبل مکسور حف کتف خرف الف منصف معرف
منحرف موقف مشرف مسرف مردف معتکف ملتف
مختلف منصرف منکسف منخسف منعرف مولف
مصنف معارف متوقف ماقبل مضموم حف زخرف کرسف
استقف یوسف تصرف تکلف تعطف بلطف تکلف
تاسف توقف تلعف تسرف تصلف تظرف تلعف
تکوف تجوف تلوف تلف مردف بالف اف تاف شاف
صاف مصاف مطاف قاف تاف کاف لاف عجاف
کاف کزاف مضاف رعاف معاف زفاف عفاف
گزاف معاف شکاف خلاف خلاف غلاف لفاف
طواف اوصاف اوقاف اسراف اعراف سقاف
اضعاف آلاف انصاف اصناف ائتلاف طواف لساف
وصاف صراف نداف علاف خفاف اشراف اصداف

اطراف اکناف اعطاف الطاف اسلاف الحاف
ایلاف اعراف اختلاف ازدلاف استراف اردواف
اعتکاف انصراف انکشاف انحراف استطراف
استقراف استیلاف استکشاف استعطاف
استیناف استکشاف بواو صوف کوف مخوف
حروف ظروف خسوف کسوف سلوف سروف
قطوف شعوف وقوف الوف مصروف موقوف
معروف مکشوف معطوف مالوف ملفوف معلوف
فیلسوف بیا کیف لیف کسیف لطیف ظریف نظیف
حریف خریف منیف ردیف ردیف رغیف
عریف لطیف شریف نحیف لفیف عفیف ضعیف
عفیف حنیف رلیف تصحیف تعریف تصنیف تصحیف
تضعیف تعریف تکلیف توقیف تحریف تخویف
نسیف تعلیف توصیف اراجیف تصانیف
تضاعیف تصاریف متیدات ذ حذف قذف ر برف
حرف شرف صرف ظرف س خسف
کسف ش نشف کشف د صدف جوف خوف طوف
عوف بی حیف سیف ضیف صیف طیف کیف
مطلق اول موصول لیسم ۲ متید صرفی حرفی ۳ بردف گرای طرائفی

۴ بخروج طرنم حرنم ۵ بخروج دمزید حرفنش طرنش ۹
بخروج دمزید دنایده درکنیشان درخیشان ۷ بقید دخروج
جونت حونت ۹۸ درین قافیه باید ۱۰ بردف دخروج صرامی
وصانی ۱۱ بردف دخروج دمزید انحرافنش انحرافنش
۱۲ درین قافیه باید موسس نادف عارف آسف کاشف
ناطف واتف نانف طایف تطایف مرادف
مخالف معارف زخارف مکاشف ظرایف مشارف
مضاعف ملاطف وظایف لطایف صحایف قافیه قاف
بق حق دق رق شق سبق خلق دلق رلق
طبق ورق درق سرق عرق غرق مرق نطق
شق علق غلق فلق قلق رمق بحق بهق دهق
وثق زنق زیق مزیق مطلق الحق ازرق روبق
یرق سبحق اوبق موثق لمحق مغلق منطق الشق
برق حندق جوسق نسق مشق منق بلمق
زورق عشق ابلق مغرق ملحق محمق مزدق مزدوق
موفق مشرق مطلق معلق مقدق مغرب مطوق
مشق منلق خورنق نهزدق صدق مستبق مغرق
مقیق مستحق انا الحق قافیه مکسور زق شق دق مرق
مشق منلق مشرق ممق موبق مزنق منزق

معلق محق بدق مفیق ملرق ملطق معوق مسق
محترق مرتبق منحرق متحمق منطلق متعلق قافیه مضموم
انق شق عق طرق خلق بندق تحلق ترق شرق
تصدق تطرق تحق تعق تعلق تعمق تعرق تملق
تملق تدق تسوق تشوق تطوق مردف بالف
باق زاق طاق طاق عاق ذاق محاق صداق
مذاق براق عراق طراق فراق وثاق وثاق
نطاق نفاق زلاق طلاق جاق خاق تلاق دماق
رواق نطاق سیاق عشاق افاق انفاق اطلاق
اغلاق اعراق امراق غساق اعتاق سماق احاق
احراق اخلاق ارهاق اطلاق ترياق دقواق صحاق
مشتاق اسحاق آماق خلاق رزاق وراق سباق
اشتیاق انفلاق استحقاق استحقاق استباق
استطاق براو بوق سوق دثوق شروق عروق
بروق فسوق لعوق بیوق حقوق خلوق عنوق مجوق
مسبوق صندوق فاروق مشوق مخلوق مرزوق
مرزوق منطوق بیا ریق ضیق عمیق عیق رحیق
سحیق صدیق خریق حریق طریق بریق غریق فریق
مضیق دقیق دمیق شفیق رفیق خلیق عمیق

شهيق شويق رشيق تمزيق تشريق تصديق تطبيق
تبيق تحليق تحميق تفريق تسبيق تعليق تعريق تبليق
تشقيق تطبيق توفيق ترويق تطويق تشويق تسويق
تحميق جاملق بالق منجنيق مقيدات ب سبق عبق
ت متق رتق ر برق حرق فرق زرق سرق شرق
غرق نزق ترق ش عشق دمشق ل حلق خلق خلق
دلق طلق ماقبل مكسور ل علق سلق م عمق حمق و ذوق
شوق سوق فوق طوق مطلقات اموصول حرقي مرقي
۲ مطلق مقيد ذوقي شوقي ۳ بردف فراقست وثاقست
۴ بخروج سبقست شفقست ۵ بخروج ومزيد ارقيش
يرقيش ۶ بخروج ومزيد ونايره طلاقيست ۷ بمقيد وخروج
درقست فرقست ۸ مقيد وخروج ومزيد ذوقيش سوقيش
۹ مقيد وخروج ومزيد ونايره درين قافيه نيايد ۱۰ بردف
وخروج عاشقي مشتاقي ۱۱ بردف وخروج ومزيد طاقيش
عاشقيش ۱۲ بردف وخروج ومزيد ونايره ملايم نيست
موسس آبق سابق عاتق دانق لاحق صادق
حاذق سارق شارق طارق خارق بارق
فارق رازق عاشق فاسق ناطق دامق نايق
خالق فالق طالق دافق نافق نامق دانق لايق

موافق

صواعق سرادق مشارق مفارق مرافق مطابق
معالق منابق مضايق طوارق حدايق حقايق دقايق
شقايق لواحق بيادق نمارق مناطق طرايق سوابق
سوابق عوايق علايق خلايق منايق مغالق مطارق
موافق مراتق مرافق قافيه كاف چك حك
صك دك شك شك فك بك يك فدك درك
برك نزك بتك ملك سمك تنك فلك سلك
خرك معك فنك حسك ناوك تاول زيرك مسلك
منسك ويحك جوبك كودل طاسك سيلك نملك اتك
ايك ايك مردك بابك چربك بيرك صحك
بوتك كوچك سلك اتابك اندك برمك طوطك
مبارك بلارك تبارك سيايك مشبك حكاوك
كيزك مشترك مسلك كاف تصغير بش نبايه اوردن
جانك بسرك مردك كاف عجمي رك تك شك ماقبل مكسور
ملك مدرك مهلك مدرك ممسك مصحك مترك
مهتك متحرك ماقبل مضموم لك شك بك سبك
تيك نازترك تحرك تدلك تعلك تمسك تملك
تنسك تهتك تسوك مردف بالف پاك باك تاك
چاك خاك ناك فداك مغاك سماك سلاك امساك

فراک املاک مسواک ادراک لولاک املاک حالاک

غماک ماشاک خاساک ضحاک سباک دلاک سکاک

حکاک اماک ابراک امساک الیاک اشکاک استدراک

استحکاک بواو بوک دوک جوک سوک عوک کوک نبوک

حدوک بلوک لموک سلوک مملوک مفلوک مسلوک صعلوک

مشکوک متروک برشوک یا میک سریک باریک تاریک

نزدیک تاجیک محک علیک تبریک تشریک تمسیک

هلیک بوریک تسویک تشکیک علیک یای مجهول ریک

ریک بردف زاید ناک داک معتدات باسبک

کبک ت فتک هتک ر برک ترک درک ماقبل مکسور جرک

ترک بکاف عجمی رک برک کرک مرک تکرک ماقبل مضموم

کرک بزرک سترک طورک ش رشک کشک اشک

مشک بشک ماقبل مکسور بزشک سرشک ماقبل مضموم

بتک حسک مسک کنجشک دلک علک ماقبل مکسور

سلک کلک ملک نون وکاف عجمی تنک تنک تنک

سنک تنک تنک بنک بنک تنک جنک جنک

رنک ونک زنک زنک دنک سنک شنک

هنک کنک لنک منک هنک سنک دنک بنک

خدنک بدنک ترنک بونک زرنک شرنک خرنک

اکر

مرنک بسنک مسنک نهنک کلنک باسنک

پاسنک اورنک سرهنک فرجنک شرنک اونک

بیرنک بیزنک اژنک ارسنک فرهنک اهنک

فرسنک کیرنک نارنک یارنک بالهنک شباهنک

اشرنک یادرنک اورنک نیم لنک مشتورنک ی

علیک کیک ی وکاف عجمی بیک کیک مطلقات اصول

فلکی ملکی ۲ بتقید تکم جنکم ۳ بردف باکت فراکت ۴

بخروج فلکت ملکت ۵ ۶ ۷ درین قافیه نیاید ۷ بتقید وخروج

سنکشت نهلبت ۸ بتقید وخروج ومزید رکنش

خدنکش ۹ بردف وخروج درین قافیه نیاید ۱۰ بردف

وخروج باکی تبراکی ۱۱ بردف وخروج ومزید باکش

جباکش ۱۲ بردف وخروج ومزید ونایره اطلاکی تبراکی

موسس تارک ضاحک بارک ضاحک ناسک دالک

سالک مالک هالک ناهک مهالک فدلک شارک

مصاحک مناسک معارک قافیه لام بل حل خل سبل

طل کل بل جیل سبیل ببل قبل اجل اجل

مخل وحل زحل بدل جدل ازل غزل عسل کسل

بصل رطل جمل بغل دغل کبل اتل حلل خلل

زلل طلل علل ملل کلل ابل جمل جمل حل عل رمل

حول دول جبل آدل مدخل مهمل مجمل جدول احول
تسال ممل اطول حنظل معتل خردل حیصل آحل منتل
افضل مبدل صندل ارجل مرسل تقبل منبل منفصل
مندل منزل مسکل احول اخطل محتل اعزل مشعل
عجل آحل منهل اسفل موکل موجل مشکل موصل
مکمل معتدل ممل منحل مجمل مکلل مسلسل منفصل معطل
معدل معلل مزلزل مذلل معول مطول مرحل مکحل
مقبل مندل. مستاصل مستقبل مستعجل ماقبل مکسور دل
جل حل سل طل کل مل بجل خجل بجل مذل کسل
مقل مل حجل ابل جبل منزل بسل طغرل مشکل
مدخل مرحل مخل مهل محل محصل معلل معدل موکل
معلل مستقبل ممحل مستعمل مشتمل معتدل متصل مستقل
منفعل منفصل مستعجل متوکل متکفل متزلزل مرسل
متعلل ازین نوع قافیه را از باب تفعل که در ماقبل مضموم اور دایم
طلب دارند ماقبل مضموم بل جل ذل غل مل کل کل مل
تبل سبل رسل سنبل دلدل بلبل علغل صلصل
جنگل ململ قرنفل توکل تبدل تحمل تجمل تحمل
تزلزل تسلسل تعلل تبسل تملل تامل تذلل تخیل
تعلل تقلل تزلزل ترسل ترحل تسلل تنجل تعقل

تبول تفصل تنقل تکحل تمیل تحل تمهل ترسل تنقل
توسل توصل تحول تمول تدلل مردف بالف
آل ال ال آل ال بال بال حال خال خال
دال دال ذال ذال زال زال سال شال
صال طال عال فال قال لال مال نال وال یال
لال مال خیال قتال مثال رجال مجال محال ملال
رحال حبال حجال وبال سحال ربال نعال جدال
غزال خصال فصال وصال سمال سفال عقال مثال
نکال شکال سکال صقال بلال تلال زکال جلال خلال
دلال حلال جمال زلال ضلال ظلال ملال قتال
کلال دلال شمال همال شمال کمال مثال منال نخال
جوال دوال زوال سؤال نوال خیال عیال لیال
رحال اقوال احوال اعمال افضال زلال عثال
سربال اجمال صلصال دجال غربال جبال اشکال
دنبال جنجال امال اجال نکال مسال اقبال گوبال
محال متعال خلخال منوال شوال تمثال تمال کمال
بطال جمال دلال کمال سلال زبال ازین نوع یای سازند
دیگر نیارند انحال ابدال ابطال اتصال اجمال اهمال
اشعال اجلال اضلال اطلال اغلال اهمال ارسال

مثال

ارتحال احتمال اشتغال اغتسال اکتحال امثال
اسنال انتقال اکتال انفصال انفعال استعمال
استحال استقلال استکمال استیصال ما لا مال
بواو غول کول زبول قبول بتول عجول فحول ذحول
عدول نزول حصول رسول عقول آکول نقول فضول کحول
اتول نصول حلول فصول اصول وصول احول ملول
حمول خول شول جهول جبول ناکول مسئول مفعول
مقتول متبول مخذول مفتول معقول مشکول معمول
مفسول مبلول مجبول مسلول منفصول مبقول مبذول
مکحول منحول معصول محمول معزول مشغول بیا بیل حیل
میل میل نیل نیل سبیل فیل فیل رحیل
کحیل نخیل سحیل دخیل سحیل بدیل عدیل ذلیل
جزیل مزیل رسیل اصیل قتیل مفیل مسیل
ثقیل عقیل کفیل ثقیل وکیل جلیل خلیل دلیل دلیل
سبیل ظلیل علیل قلیل جمیل طویل صهیل تحویل رنبیل
تاویل تفصیل تعقیل اکلیل تنزیل ترتیل تبدیل مدیل
تعمیل تعدیل تهویل تقویل تخویل جبریل تطویل ایل تحصیل
تمایل تامیل منذیل تهلیل تحصیل تکمیل تحمیل تکمیل
تمثیل تحدیل تسهیل تفسیل تبکیل تسهیل تمثیل تخلیل

تبلیل

تبلیل تحلیل زنجبیل سلسبیل مستقیل جبرئیل
میکائیل اسرافیل عزرائیل اسمعیل اسرائیل
بیای مجهول بیل اردبیل مقیدات ب جبل تبل طبل
دبل وبل صطبل ت قتل فتل ح رحل نحل فحل خ
نخل نحل ز غزل جزل عزل نزل ص اصل خصل وصل
فصل فصل ط رطل سطل ع لعل نعل دعل غ بغل شغل
ف فعل کفل نفل ماقبل مکسور ثقل سفل طفل ذو الکفل
ق ثقل ثقل عقل نقل ماقبل مضموم مقل نقل ک شکل
آکل م رمل حمل نمل ه اهل جهل سهل سهل کهل مهمل
و بول حول طول قول ی خیل ذیل سبیل کیل لیل
میل نیل ذیل طفیل مطلقات ۱ موصول کلی جنگلی ۲ مقید
اسلم سهلم سیوم مردف خیالم نهالم ۴ بخروج دلست گلست
۵ بخروج و مزید درین قافیه نیاید ۶ بخروج و مزید و نایره دردلیشان
منزلیشان ۷ ۸ ۹ درین قافیه بیاید ۱۰ بردف و خروج غالی عالمی
۱۱ بردف و خروج و مزید خجالتش خیالش ۱۲
بردف و خروج و مزید و نایره کمالستی محالستی مرسس
بابل قابل وابل قابل آجل راجل عاجل ساحل
داخل عادل باذل نازل حاصل فاصل واصل فاضل
باطل عاطل جاهل حاصل شاغل آمل سافل

کامل عاقل باقل ناقل آکل امل حامل خامل
جاسل ذاسل کاسل حایل زایل سایل سایل
قایل صایل مایل وایل طایل مراحل نوافل رسایل
دلایل رزایل خصایل اوایل حلایل حلایل مجادل
مسایل معادل رواحل بسایل مزایل شمایل عنادل
مفاصل حمایل فضایل حواصل مشاعل مشاعل مقاتل
مقابل معامل مسایل مشاکل انامل سلاسل
منازل مراسل وسایل افاضل محافل سنابل
سواحل قبایل مماطل هلاهل قافیه م بم تم جم خم دم
دم دم دم رم زم سم شم صم ضم غم عم کم لم
نم سم سم صم ستم اجم عجم خدم عدم قدم قدم
ندم سدم حرم کرم ورم آرم درم درم قسم حشم
اسم اعم بتم نعم رقم ستم نعم شکم الم سلم ظلم قلم
قلم علم علم علم علم علم امم رمم صنم غنم خیم شیم ضیم
بلغم بلجم ارقم ملتزم محکم معلم مدغم محرم سمدم توام شبنم
درهم درهم مطلم مقسم مبرم مبهم مبهم رستم سلم آدم
عالم برجم اعلم اعلم دیلم مرهم همدم باتم خاتم مریم زمزم
ادهم ادهم ملهم آکم طارم مسلم ملتزم معظم محرم معلم مبرم
معتم فدام مجسم مقدم منیم مبدغم جهنم دمادم منتظم

منتظم مبهم محرم معتم مستلم محتم کستم محتشم ملتزم
معتصم لاجرم مقسم مستحکم مستخدم باقبل مکسور منهزم منعم
مشتم منبرم مجرم محرم مسلم مکنتم مکرم ملهم مولم مودم معدوم
منهزم مشتم معلم متهم مهدم منتقم ملتزم محتلم باقبل مضموم دم
خم یم قم لم کم سم انجم مردم بنجم قلزم بنیرم کزدم گندم
قائم مجسم بهجم ترحم تحرم تبسم تنعم تجسم تقسم تألم ترعم ترنم
تسلم تعظم تظلم تعلم دمادم تقدم تکرم تکلم تندم تسم تهدم
تهرم تورم توسم تجیم تسم تشم کادم باردم مردف باب الف
نام بام بام تام جام خام دام دام سام شام عام عام
عام نام کام کام بام دام خیام حام رخام ادام مدام
مدام جذام کدام حرام فرام حرام کرام مشام حسام
مسام هشام فطام عظام حطام نظام طعام مقام مقام سقام
زکام سلام ظلام علام کلام علام انام تمام زمام جام
حام عمام سمام منام گنام دوام سوام قوام عوام سوام
حتام صیام قیام نیام نیام بیام انعام اکرام الزام
ارحام اصنام اجرام احکام اعلام سطام صمصام ادام
ابرام ادام ارام ارحام اقدام احرام بیام اندام
اعلام اقلام اوهام اغنام قدام الهام برام بهرام

بادام بدرام دشنام احسام ایام اتمام اسلام
ایهام مزغام ادغام ابهام اقسام تمام نظام ازدحام
احتشام اتمام التیام اهتمام اتسام اعتصام احترام
احتلام الزام مستدام مستهام اغتنام استفهام التزام
انتظام استدام استحکام استعظام استعلام استفهام
استقسام شبهنگام استمام استحکام بواو بوم بوم
شوم قوم لوم موم موم هجوم نجوم هجوم لحوم کروم
رشوم رسوم رقوم زقوم لوم علوم سموم غموم عموم ملوم
محکوم موسوم معدوم مقسوم معصوم خیشوم حلقوم مقدوم
مشوم مرسوم مظلوم مرحوم مذکوم مخدوم قیوم خرطوم
مسموم مشموم مضموم بیا نیم جیم ریم سیم شیم میم تیم
تمیم الیم رحیم رجیم حمیم صمیم ادیم عدیم قدیم ندیم حریم غنیم
کریم حریم نسیم تسیم تصمیم حطیم عظیم نعیم عمیم سقیم رقیم مقیم حلیم حکیم
الیم کلیم سلیم جسیم رمیم زعیم تمیم دیسم بهیم لئیم سقیم ترحیم
تعلیم تعمیم تفهیم تسلیم تقدیم تنعیم دهیم تقسیم تکریم تعمیم تنویم
اقلیم تعلیم ابراهیم مستقیم مقیدات ت حتم ختم ستم تتم
ج رجم حجم عجم ح رحم شحم لحم سحم فحم ر جرم کرم لرم نرم
شرم شرم آزرم ماقبل مکسور جرم عرم کرم ز بزم جزم

جزم عزم خوارزم س بسم رسم ماقبل مکسور اسم جسم قسم
ش جشم حشم بشم یشم ک حکم بکم ل سلم حلم ه سهم
سهم فهم و وهم صوم قوم نوم یوم یوم مطلقات ۱۰ ے
موصول کرمت نغمت ۲ بزمت رزمت ۳ بردف وای کا
۴ غمت کمت ۵ بخروج ومزید هرمستش محرمستش ۶
بخروج ومزید ونایره محرمیشان همدمیشان ۷ تقیید وخروج
است جسمت ۸ ۹ درین قافیه نباید ۱۰ بردف وخروج کامی
یا دامی ۱۱ بردف وخروج ومزید جامستش دامستش
۱۲ بردف وخروج ومزید ونایره کامستی جامستی
موسس حاتم خاتم اثم نادم خادم جازم عازم لازم
دایم قایم صایم صارم سارم هاشم عاصم هاضم ناعم
حاکم سالم ظالم عالم نایم مزاحم معالم مکارم معالم
ملازم ملایم قوایم آلکنون میم صفت وضمیر از هر یک بود ری
بیاریم وازمشتقات هرشعبه درقافیه بیارم تا کتاب دراز
شود مثلا از حرف رای مجرد ماقبل مفتوح کدرم دشکرم
ماقبل مکسور مدبرم مصورم ماقبل مضموم مدکرم تدبرم مردف بالف
کارم بارم بواو غیورم صبورم بواو مجهول زورم شورم
بیا بیرم اسیرم بیای مجهول شیرم دلیرم مقیدات بیا
ببرم بیرم باقی مقیدات را برین قیاس کند قافیه موسس

حاضرم مارم ادیم باشین غایب اگرچه اینجا مدخل ندارد بحسب
حرف اما بحسب نوع قافیه در بایست سمینین از قافیه رائی مجرّد
ماقبل مفتوح نظرش گدرش مکسور محفرش مخبرش مضموم
تکبرش بحبرش مردف بالف اشعارش گذارش بیا دبیرش ضمیرش
بواو صبورش متورش بواو مجهول زورش ستورش بیای مجهول
زیرش شیرش مقیدات بهاجیاتک بهرش جبرش قافیه موسس
خاطرش ناظرش باقی را برین قیاس کنند قافیه نون تن
تن دن زن ظن فن کن لن من من لبن ون حتن
فتن وتن بجن لحن محن سحن بدن عدن بدن قرن تون
حسن رسن دسن بشن مسن فطن وطن زغن
سمن کفن کفن دتن سکن فکن سکن لکن عدن یمن حزن
دمن زمن سن ثمن منن سنن دمن کمن دامن محزن
دامن سوسن روشن مسکن رهن کردن جوشن
دشمن برزن آهن حذن بهمن بهمن روین سوزن ارزن
آهن ارمن آذکن هاون روغن خرمن بشرن موذن
لادن روزن ذوالمن گلشن کلخن توسن احسن مدن
مستمن انجمن اهرمن آذکن هاون مسترن مفتتن مرغزن
ذوالیزن ایمن گرگدن خویشتن پیرهن هاون نارون
نسترن آهن موتن ذوالمن مین میرهن نورتن ملون

مین

مبین خاسن تهمن ممکن ثمن نشیمن فلاحن تسرد
مسن معنن بدون مرن مستحسن برویزن بوالحسن
پیراهن پیراهن البتن شیراوژن مستادن ماقبل مکسور
جن سن مسن حسن عن بسن کن محسن مومن
این مزمن بذمن کمن جرکن معن لین مسکن منور
محتن مسخن ماقبل مضموم بن کن کمن سخن کهن ناخن
تمکن تسکن تحرن توطن تدن تزین تعین تادن
مردف بالف آن بان جان جان خوان خوان
خان دان ران زان سان شان بان کان نان
نان جان ستان شبان فدان گران گران گران
اذان ازان خزان خزان شان کشان لعان لمعان
لمعان عنان دکان مکان فلان ذقلان کلان امان جان
دهان زمان ضمان کان کان بیان جبان جبان بستان
عنان نهان زهان جبان جهان توان جوان دوان
روان روان سوان نبان عیان عنان زبان زبان
باران کیهان سندان سامان دندان. انسان
عنوان ولدان بالان شردان ریحان سبحان
نزمان انسان نقصان نعان پیکان نبان خندان. شبستان
پیدان مرجان تادان دامان درمان بیان نزمان بستان

نهان قران بحران سوهان کنلان حیران دیوان
دیوان ارزان ارّان ابدان توزان کیوان حیوان
ایان طوفان عنوان سلطان میزان شعبان بنهان
نادان احسان نقصان برهان جولان آبان طیّان همیان
جندان کرمان حرمان عزان کزان عمران اخیان ابیان
نالان درمان بریان عریان شریان فرقان خاقان کیان
فنان ایوان رمضان سرطان کدران نکران نیران
سرهان همدان سیحان حدثان حفنان هدیان برقان
کاشان ریحان کرکان بستان مردان عصیان جنبان
رسمان ارکبان بلدان ذکران فرسان بطلان عمیان ابدان
حلمان اعصان رجحان وزان تابان یونان بویان نوبان
زندان حمدان تبان ثعبان مرکان دستان اسان ابشان
یزدان کردان رهان دوران کیلان شیطان خبان
حسان سحبان آکهان اقوان اخوان اعوان خذلان هجران
قطران عثمان عنان نعان افعان بابان مطران اخزان
زنجان جانان عطشان نکسان نبان عصیان ارکان
صبیان فتان قبان بنیان سلمان طغیان رخشان
احصان ازدهان ارمان اعلان فراسان نشان
زمستان دبستان هستان کردکان مسلمان شبستان.
ایمان

بیابان جهانبان ستودان سلیمان هراسان معلان
درفشان فراوان بریان بدخشان زنخدان سپتان
خاکدان پاسبان شایگان رایگان ناتوان جاودان
لامکان کیکان ترجمان سایان اسان ریسان ناردان
نردبان باستان داستان استخوان اشیان بوستان
بادبان شاهان امتحان زعفران خیزران کاردان
کامران ارغوان زرفشان بی‌کران طیلسان دامغان
ارسلان رایگان میزبان ایران گلشان ناکهان همعنان
کاویان میهمان مهربان ترکان برنیان هرکان موزبان
دیدبان صولجان هیجان خانمان نادوان اختبان
ضیمران خاندان قهرمان دلستان اردوان تیردان
اصفهان دودمان کاردان نخجوان ماکیان فرقدان
تمکان سالیان توامان زندخوان عنفوان ستمان
اقران سرکران نشوان قلبان امتان تابستان
سرکردان شادروان استحسان نوشروان ترکستان
خداکان بازارکان هندوستان مازندران برستوان
اذربایجان بواو نون جون خون دون کون تون رون
نون زبون ستون شبیخون برون نسون فرون
هزون قرون درون مصون بطون سکون نگون جیحون.

سکون بیسون عیون متون صابون یابون خاتون قارون
مخزون مجنون مفتون مکنون موزون مقرون میمون مطعون
مضمون مشحون معجون افیون افزون مدیون ماعون گردون
طاعون اکنون التون وارون اغون شمعون کانون افسون
گردون مسنون بیکون جیحون سیحون گلگون ایدون
مقرون مدفون کانون مامون مأمون زیتون ذو النون
مسکون میمون قانون مرهون ملعون شبیخون همایون
دگرگون طرخون ارغنون مازریون بوقلمون میناگون
رهنمون بیستون آذرگون افریدون انگلیون افیمون
افلاطون سقلاطون گنگیلون بلاساغون یا این بین تین
حین چین چین حین دین زین سین شین
طین عین لین کین مین نین حین متین حین عجین
لدین سرین سرین عرین قرین حزین زرین گزین حصین
نشین رهین امین طین ضنین لعین معین معین
دفین تبین یکین نکین کمین یمین ایمن سنین
رهین متین یقین نگین تحسین تدین تدوین بلوین
بالین شاهین یحیین صفین قزوین شیرین ایمن
تسکین گزین عگین تضمین یاسین طاسین
نفرین بنشین نمکین تحسین بزین برچین فرزین

چنین

چندین کابین تکوین تنوین غسلین تزیین چنین
آتشین آهنین آفرین نازنین یاسمین مستعین
کمترین بوستین همشین آئین بارگین ریاحین بیورین
شیاطین نخستین فلسطین نگارین قسطنطین علیین درین
مشک آگین مقیدات حسن حسن تن بتن لحن گلشن
حسن طعن لعن معن عدن گون لون سون فرعون ی امین
بین دین زین جبین چنین ذو القرنین عین عین عین عین
عین عین عین عین عبت عین عین عین عین
شین سین غراب البین لحن حسین نیلین مطلقات
اول موصول جنی ۱ سمن ۲ زینم حسینم ۳ مردف مکانی زمانی
۴ بخروج سپنیم ۵ بینم ۵ بخروج و مزید تمنتش تحنتش
۶ بخروج و مزید و نایره مسکینشان ۷ با تقید و خروج زینت شیفت
۸ و ۹ درین قافیه باید ۱۰ با ردف و خروج مجنونی بیردنی ۱۱ با ردف خروج و مزید
نهانش میانش ۱۲ با ردف و خروج و مزید و نایره
کاستی زیانستی مؤسس عاصن آذن غراسن
باطن لاعن طاعن ساکن صاین راهن کاهن خاین
ضامن مساکن موازن محاسن دهاقن قراین معادن
مقارن معاین معادن میامن قافیه‌ها اکنون باید دانست
که یاد و نه عسیت های اصلی و های وصلی اصلی آنست که در لفظ ملفوظ باشد

و در تقطیع محسوب باشد چنانک شبه و بته و گره و زره این نوع
ها قطعا از حال نیفتد نیز نگردد و از تقطیع بیفتد اما های وصل آنست که در
لفظ ملفوظ ملفوظ باشد و از تقطیع نیز بیفتد و از حال نیز بگردد و بدل شود
بحرفی دیگر و آن نوعی چندست یا در اسم جنس باشد چنانک در فعلها یاد
کردیم چون جامه و گریه و سفره این نوع را در پارسی های [illegible] خوانند
چنانک در عربی مالیه سلطانیه است یا های تخصیص باشد چنانک معلوم شده است
چون دنده از دندان و شانه از شان و علی هذا از زرینه و سیمینه
یا های فاعل چنانک آینده و رونده یا های لیاقت و نسبت چنانک شاهانه خدمت
و مردانه ازین نوع جمله از تقطیع بیفتد چنانک **شعر** مصطفی سیرت شها از بنده لرزد
این های بنده از تقطیع بیفتد و اینک گفتم از حال بگردد چنانک **شعر**
زین فرح کاندر دل تنگم نزول آمد همی … ناله ام سر دم کله بر آسمان اندا[خته]
اینجا های ناله از حال می گردد و بدل می شود بهمزه اول شروع کنیم در های
اصلی و چون در های اصلی جمهور شعرا از مجرد و مردف آورده اند
باز اتفاق ایشان خود اسم کرد و مثال الحاک گاه و که جاه و چه راه و ره
اما چنانک در اول یاد کرده ایم که در قافیه ها بایدکه و ته تاه و تباه بیارند
و در قافیه الف نیز باد و شاد و گواه بیارند که شعر چند آنک بهتر مثل اگر
شخص قصیده بگوید از جان که حمل و نه بیت باشد هیچ کس نگوید که
بیجا نیست باشد اما اگر قافیه معیوب نگارد بود دیگر کس معترض شوند
باید چند آنک جهد باشد قافیه نیک استعمال کند **مجرد ماقبل مفتوح**

جه خه ده ره شه صه که گه مه نه به شبه
کله اله خرگه اسپه سزه ابله اگه آگه کونه گنه روبه تخته
نکره مشبه سحرگه مرقه منتره کارگه بابله **ماقبل مکسور** به
ده وه ده زه زره گره فره کره تره بنه منه شبنه
فربه مشبه سنه **ماقبل مضموم** به شه که نه اله سنه
گره تشبه بلبه سفه ثقبه توجه توقه تشره تبقه
مردف بالف اه باه جاه خواه داه دواه راه زاه
راه شاه کاه گاه کاه کاه ماه ماه نیاه سیاه
صباه جیاه میاه فداه شعاه سراه نگاه نکاه آله کلاه
گناه شناه تباه گواه کیاه سیاه درگاه نجاه خرگاه روباه
باگاه باگاه اشیاه کوتاه اکراه افواه جولاه آگاه اشتباه
اشتباه خانقاه ثم اجباه دستگاه بانگاه بارگاه باد افراه
بواو کوه کروه ستوه شکوه انبوه انده **مقید بیا**
نه تشبیه **ی** وجیه نقیه سفینه تشبیه کرنیه تکریه تنبیه
تربیه تموه تسویه **مقیدات** و موصولات درین قافیه کثیر است
شرح و تخفیف کرده شد **قافیه موسس** کاره شماره ستاره شبانه
نوع اله **های وصل** و این بیشتر باشد در ترکیب عربی الکون در
قافیه تریش نگاه خواهیم داشت اول آنک ماقبل حرف آخر
متحرک باشد یا ردم بعد از آنکه ماقبل ساکن باشد چنانک نموده شود

آ حروف مدغم چنانک پای جیه که عبارتست از دو حرف یکی متحرک
و یکی ساکن چون اختلاف کرده اند که متحرک حرف اولست جدا الزم
و بدو قسم نهادیم اول مجرد و یاریم بعد از ان مردف مجرد مع الباء
ضبه جبه جنبه دبه قبه قبه قصبه عتبه رتبه وجبه محبه مربه
ضربه حربه کربه خطبه حطبه جبه کعبه شعبه رکبه نکبه
دینه بنه توبه حربه نوبه شیبه عیبه مردف بالف تابه
لابه کتابه صحابه خرابه عصابه غرابه باتابه همخوابه کرابه
قرابه اتابه رودابه مصطبه بواو اجوبه رز دجوبه نوعی دیگر چون
متربه نکیشبه تجربه مشربه این نوع مشترک باشد میان دو نوع
از قافیه همچنانک بامجرد ناحیه قصبه و مضطبه و مشربه و با مرتبه
و تجربه قافیه موسس چنان که محاربه محاسبه غلط کند و معاتبه
مخاطبه مغایبه مراتبه مشاربه مکاتبه مصاحبه مضاربه مطالبه
معاقبه مقاربه مناسبه مطایبه مع التاء تاراجون مقیدات
نشمرده است البته رعایت آن واجب باشد چنانک در باب تا آورده
شد که بعضی را با شعبه قافیه سازند اما در تا البته رعایت قید واجب
شمرد بسبب آنک شعرا چنین کرده اند و آن واجب شمرده مقید مجنا
تخته بخته برواخته اما درین رعایت حد و جایز نیست چنانک بستن
بسته پیته خسته جسته دسته دشته رسته رستنه
رسته متنه نشسته شکسته گسسته نخسته شش رشته

رشته کشته کشته بشته گذشته سرشته بنا بفته جفته
جفته رفته رفته سفته کفته کفته گرفته سکفته نهفته بکاف
سکفته نکفته درین قافیه مردف بردف اصلی بایست نشد اگر بردف
زاید بگویند از نوشته از باب تا بیارند مثالش اخته باخته
تاخته ساخته فاخته شناخته افراخته گداخته نواخته
بواو توخته دوخته سوخته افروخته اموخته اندوخته بیا
بیخته ریخته آمیخته بگسیخته گریخته امیخته اویخته مع الجیم
درجه فرجه بخه رنجه غنجه کنجه بهجه لهجه شکنجه مردف بالف
خواجه اماجه بواو جوجه فرجه بیا کوبجه دریچه تیچه حدبجه
مع جیم العجمی بچه غرچه کیچه اتچه چچه مردف باچه کلابچه
بردف زاید خوابچه طبابچه کانچه معالجه مخارجه مع الحاء نسخه
تخه رتخه ترجه نخه صنخه نوخه صبحه اجنخه مردخه بواو اوحه
متوحه مردف مراجه مساقحه مصارحه مصافحه مصالحه
مراجه مکاشحه مجارحه مالحه مناکحه مع الخاء چرخ نفخه
مع الدال حده شده عده سده معده زنده برده پرده
برده جرده فرده خورده زرده گرده کرده گرده
مرده سترده شمرده فسرده فشرده نورده اورده برده
آزرده برورده بلده جلده بنده خنده رنده ژنده زنده
گنده کنده کنده فکنده بلنده آلنده بانیده تابنده آینده

فرخنده آگنده تنیده رخشنده لرزنده گرونده بخشنده
شرمنده پراگنده نماینده سراینده شعبده عربده مباعده
مجاهده مشاهده مساعده معانده **مردف** عباده قلاده زیاده
شهاده وساده گشاده لباده افاده **بیا** حدیده جدیده خریده
قصیده عقیده مایده نایده زایده **مع دال الجم** رده زده
سده شده کده ارده آمده بیهده **مردف با** ده راده
ساده زاده ماده قتاده یاده یاده گشاده ستاده
گشاده نهاده ستاده گشاده ازاده اماده سجاده سپیاده
بواو بوده بوده دوده دوده اوده سوده ربوده
ستوده شخوده روده نوده نزوده گشوده غنوده
شنوده بیموده بیهوده بخشوده اندوده بالوده آلوده
فرسوده آزموده اما مردف بیا را از نوشته اخراج کنند
چون درین باب از قافیه غریب بیز از دیده نیافتیم مکرر کردیم
اگر خواهند آن با های وصل جمع کنند در عمل آرند چنانکه دیده شنیده
رسیده **مع الرای** اره سره بره تره بره دره مره سحره
نحره شجره تذره کفره نکره سکره دره سره دره گره غره
طره جبره شتره تیره بحره سخره صخره بدره سمره صدره
شره بصره قطره نغره جبره سفره نقره ثمره جهره گهره
دمره زمره شبره مهره گلده غرغره جنذره مجره بوره

متره

مترّه مطره مخزه آخره قطره میتره چنانکه گفتیم
این نوع مشترک باشد خواه با مجرد اول نوع خواه با مجرد ازین نوع
چنانکه بره و تره جمع کنند خواه با تا بعد چنانکه موسم مشاجره
مصادره خواه با هر دو چنانکه سره و مشاجره و قنطره با آن
ددایره نامره مجاوره مسافره مشاجره مصابره مناظره
محاوره مکابره مخاطره موافره مساتره مجابره مذاکره
معاشره مشاعره **مردف بالف** باره یاره پاره باره
باره چاره خاره شاره شاره فاره کاره بارخ ستاره
کناره سپاره گذاره نظاره نعاره تغاره جگاره سواره
شماره تغاره مناره مهاره فواره اباره نزاره سماره
بیچاره اوازه سواره بیغاره گوشواره استعاره
استواره اشکاره **بواو** سوره شوره غوره نوره
خسوره سموره تنوره مستوره مقصوره مابوره
مطموره **بیا** تیره چیره حیره خیره زیره شیره طیره
گیره تبیره کبیره نیره ستیره ذخیره بذیره جریره
عشیره حضیره خطیره وظیره خمیره **مع الزاء** بزه زره مزه
مرزه حمزه غمزه سمزه مبخزه خربزه جایزه پایزه مبارزه
مباحزه **مردف بالف** تازه غازه اجازه جنازه آوازه
اندازه دروازه **بواو** روزه سوزه کوزه موزه فروزه

عجوزه سه روزه دریوزه جلغوزه پیروزه بیای مجهول ویزه
ویزه خویزه ستیزه اویزه مع السین وسوسه سدسه
مدوسه حماسه مجانسه مدارسه ممارسه ملابسه
حاکسه مردف بالف تاسه جاسه کاسه حماسه حلاسه
بواو مجهول کیسه کیسه سرسه مع الشین تیشه بیشه همیشه
اندیشه مع الصاد حصه قصه غصه عرصه رخصه شقصه
مخالصه مناقصه مردف خاصه خلاصه قصه قبصه عرضه حوصه
بیضه سیضه معارضه مفاوضه معاوضه مناقضه مع الضاد
قراضه افاضه بیا بعیضه فریضه مع الطاء قرطه ورطه نقطه
غبطه مغلطه واسطه مخالطه مساقطه مسارطه معالطه
مردف بواو نوطه غوطه بیا خریطه شریطه سلیطه مع العین
شنعه دفعه بقعه رقعه مقنعه رکعه قطعه سلعه قلعه جمعه
لمعه سبعه متابعه متابعه مدافعه مراجعه مسارعه
مزارعه مصارعه مضارعه مطالعه مطاوعه منازعه رابعه
تابعه مع الغین مبالغه مراوغه مع الفاء حلفه تحفه صرفه طرفه
طرفه غرفه قرفه عطفه نطفه وقفه مجرفه منذفه معرفه مکاشفه
مناصفه مخالفه مرادفه مشارفه مصارفه مردف یافه نافه
زرافه کلافه ابوقحافه بیا نیفه حنیفه لطیفه خلیفه صحیفه وظیفه
وجیفه حنیفه عفیفه ضعیفه مع القاف زقه رقه طبقه صدقه

صدقه

صدقه سرقه نسقه عشقه نفقه حلقه خلقه فرقه خرقه
ورقه فسقه شهقه معلقه منطقه مطرقه مشقه زندقه
مشقه محرقه مزلقه صاعقه مراعقه موافقه مسارقه مصادقه
مطابقه مصابقه معانقه مفارقه مناطقه منافقه مردف بالف
ساقه ناقه علاقه عراقه بواو صندوقه معشوقه بیا
لیقه وثیقه حدیقه رصیقه شقیقه طریقه عقیقه مع الکاف
تکه چکه حکه دکه سکه عکه لکه شبکه ترکه برکه سکه تکه
برکه سرکه ملکه مسلکه مهلکه مدرکه مضاحکه مردف بیا تیکه
سبیکه مع اللام بله بله دله کله سله بله جله جله زله غله
قله محله اوله منظله قبله قبله طبله مثله دجله جمله نحله نزله
حصله حجله وصله فصله بطله فعله شعله مقله ابله حوصله مشغله
مزبله مکحله منزله مهمله کاکله یکدله بلبله علغله مرحله امثله
زنگله انکله سنبله قلقله سلسله زلزله ولوله مسئله مرد له
مغطله مخیله راحله قافله حامله فاصله نافله عایله نازله
فاقله کاعله باسله مواصله مناسله مبادله معازله معامله مجامله
مجادله مقابله متقابله مشاکله مداخله مراسله مسابله
مفاصله مماشله مماطله مواکله مناوله مردف خاله ژاله
ساله لاله ناله هاله جاله قباله مساله ازاله رساله فضاله
حباله معاله تحاله مقاله سلاله کلاله اماله حواله زواله نواله

پیاله بزغاله دنباله بواو مرغوله بیغوله فیلوله بیا پیله حیله
کیله قبیله فتیله سلیله وسیله بلیله عقیله جمیله طویله کلیله
تفصیله مع المیم دمه رمه همه سمه صمه عمه لخمه رحمه زخمه سلمه
صدمه حرمه سرمه سمه دسمه چشمه نغمه کرشمه لقمه نعمه بله ابو
ابو نجمه مسلمه مظلمه دمدمه عکرمه جمجمه تقدمه خاتمه فاطمه
قایمه برامه محاکمه مخاصمه منادمه مکالمه مردف جامه خامه نامه
عامه کامه غرامه اسامه امامه تمامه یمامه غمامه عمامه مقامه
لمامه شمامه تهامه مشکامه اکمامه بواو مختومه معصومه بیا
سیمه بیمه قیمه حزیمه مشیمه حلیمه دلیمه ذمیمه کهیمه
مع النون نه بنه تنه سنه تشنه حنه دسنه جنه غنه
کنه تحنه دخنه رخنه تشنه دشنه حفنه طعنه
دمنه بهمنه کهنه جونه درمنه آستنه برهنه اینه سینه
ازمنه الکنه میمنه مدحنه لطمنه دندنه ناحنه آتش زنه
وردنه بوزنه لانه سراینه مداهنه معاینه محاسنه
مراسنه متقارنه مباینه مردف خانه مانه دانه شانه
لانه شبانه ستانه کرانه خزانه بدانه فسانه
نشانه معانه خجانه یگانه کانه سمانه زمانه بهانه روانه
میانه روانه میانه پیمانه دندانه کاشانه پروانه بروانه
شکرانه فرغانه دیوانه بیگانه میخانه فرزانه دردانه

بودجانه

بودجانه شیدوانه تازیانه رازیانه جاودانه شادمانه
آسمانه آستانه آشیانه بواو کونه جلونه واروبه بیا
چینه سینه کینه خزینه نزینه کرینه قینه دفینه سفینه
سکینه قرینه کمینه مینه آدینه لوزینه کوزینه کنجینه
آبگینه راستینه مع الهاء مشابهه مشافهه مسافهه منابهه
بدیهه کریهه مع الواو قدوه تدوه عروه مروه ذروه
قسوه کسوه نشوه صعوه لغزه رکوه شکوه جلوه سلوه
صفوه مردف بالف آوه ساوه کاوه باوه عشاوه
نوباوه بیای مجهول بیوه صیوه کیوه میوه کریوه شیوه لیوه
مع الیاء کریه سدیه قریه قلیه بریه مینه عطیه نعیه تقیه
تجیه الفیه شلفیه تهنیه تعزیه تخلیه تحلیه تنبیه تحطیه
تصفیه تسقیه ترکیه تعمیه تسمیه تسویه باویه جاریه عاریه
غاشیه ناصیه داعیه کافیه شافیه وافیه بادیه آمیه
نامیه زاویه هاویه مردف پایه مایه حایه دایه سایه
مایه نایه کرایه وقایه صلایه طلایه شعایه پیرایه همسایه
بواو مجهول بویه مویه سرشویه یکرویه اموبه مادریه تحویه
وقت باشد یای ضمیر بدینها اطلاق کنند چنانکه دریده وسپرده
وگسترده وقس علی هذا ویای لیاقت نیز اطلاق کنند چنانک
کناره وکداره ومیم ضمیر نیز اطلاق کنند چنانک بوده ام وکرده ام

وان را بعض مردف خوانند برای آنکه ام مکرر می شود اما مردف
نیست سبب آنکه کلمه بر استیسن است قافیهٔ واو جو خو دو زو
زو ضو غو کو گو مو نو درو گرو شنو بکو خسرو تا قبل
مضموم در ما قبل مضموم واو مجهول را غلط کردیم سبب آنکه عجم گمت
واستعمال سردو با هم جایز است مثال او بو تو جو حو خو
رو سو سو شو کو گو مو صو زو رو رو سبو
کدو وضو رفو سکلو علو جنو بهلو ابرو لولو نکلو نیرو
اندر کندو بر دو بستو مینو بدعو تیهو گیسو مشکو
مندو تیلو زیلو جت وجو کت و کو جا وسو برستو
سردو مردف بالف ناو داو ساو کاو ۳ بجکاو سراو
براو مکاو و یای مجهول دیو ریو کیو نیو غزیو خدیو آلد.
قافیه موسس با مجرد و درین حرف بیشه شعرا الملک مجموع جمع کرده اند
اما چون سریک تخصیص یای وعلامتی دارد یاد کرده شد
موسس امو بانو جادو بارو خواجو بلغم باغو باکو زانو
دارو ترازو زردالو شفتالو که بانو مقید است بجا محو کو رجو
جیم رجو مجو بدال بدو عدو بلام دلو جلو ما قبل مضموم علو غلو جلو
قافیهٔ یای بی نی می حی خوی ری دی شی طی
عی می حی جی گی کی لی بی نی سی دی جی علی ابی آماله
خاخا را زا ظا ها یا سمی یحیی نحی حمی ردا غدا

نی

115

ندی قدی سدی قدی ترا سوی ربا نبا لوا عری
کری شفا الها جلا طلی طلی قربی طوبی شوری عزی
دعوی معنی کسنی حتی اعلی جلی اولی لیلی الهی
ماوی سلوی تقوی فتوی اعشی ایش عیسی موسی
آری دنی عبثی اعمی انفی بشری یسقی اجری مجری
انهی کبری نحوی اضحی کی موتی کبری ادنی اشی
بلوی سکنی سلمی رضوی مانی مولی مصلی ابتدا
انتها اقترا التجا احتما اشتها باطلی مردف اکنون مردف
دو نوعست یکی یای اصلی و یکی یای وصل مثال سردو را نیایم
یای اصل رای زای بای نای های درای ۲
گرای سرای همای گشای گدای فزای نمای سرای
فرسای بخشای بهلوسای بواو درین حرف این یک دو
قافیه نزدیکست باصل اگرچه بی نیز آرند روی جوی
بوی کوی ماهوی بوی خوی سوی شوی کوی کوی مقید است
بیا شبی تبی بدال ندی سدی بمیم رمی عمی اکنون مفصل موصولات
سرحرف بیان کرده شود بدانکه یای اصلی را یای وصل
جمع کرده اند چنانکه در فصل روی ذکر رفته است که مشترک را
باه جزی وصف ری آورده اند اکنون سرحرفی را نوورد ریای اصل
و وصل نموده شود از یا و اماله قافیه با مثال یای اصلی ابی حبسی

بنی وصلی باقی را موصول کرده اند چنانک گیتیم اگر بنای قافیه بر وصل نهند
اصلی با آن توان آوردن ومن غیر عکس از برای آنک اختلاف
قافیه در روی لازم می آید مثال یای وصل چون عربی وعجمی اماله در یک
اصلی یکی بیش نیست که آن بنی است ومن قران باقی را موصول یارند
چنانک شبی سببی امردف از مردف بالف اصلی آبی ومی غایی
وآنی نیز یافته شد باقی را از موصول استعمال کنند چنان که عنایی
عنانی اماله ودر قافیه اصلی جزوی نیافتیم انرا نیز موصول یارند
بواو خونی ومجهولی بیای اماله اماله بواو اصلی طوبی یافته شد
جبلی طلبی اکنون هر قافیه را که واو اصلی ندارد اولی ان
که باماله موصول کرده اند نه بیای اصلی سبب آنک در اماله تطبع نزدیکترست
وبلای تر مقید در مقیدات قافیه اصلی نیافتیم مگر یک قافیه اصلی جزبی
وآن نام شهریست نزدیک بغداد اکنون امثله اگر یک یک نمایم
کتاب دراز شود بمثال یا اکتفا کردیم چنانک بیای اصلی جزبی وبیای
وصل عربی وسریکی باقی مقیدات را برین قیاس کنند قافیه تا
قافیه تا را البته باید که باماله موصول کرده اند مثال از مجرد دولتی
ونعمتی وحشتی از مردف حیاتی نباتی بواو آنک قافیه اصلی یافته
شد یای اصلی وان قوتی وقوتی نیز آمده است باقی را موصول آرند
چنانک یاقوتی اما مردف بیا را موصول ملایم نیست مردف برده زاید
بجاد الف چنانک باختی تاختی بواو دوختی سوختی بیا آگیختی ونگیختی

سین والف کاستی خواستی بواو دوستی پوستی
بیا کیستی جستی بشین اینجا قافیه اصلی یافتیم که آن اشتیت
باقی موصول آرند چنانک گذاشتی وگماشتی بنا والف باتی
تافتی بواو کوفتی روفتی مقیدات برین قیاس کنند اکنون نوعی
از موسس در باب یا نوشته ایم اگرچه بعض در تاسیس آن
اختلاف کرده اند چنانک انجا مفصل آورده ایم انجا نیز از هر قافیه
یک مثال نمایم از انچه ملایم باشد ب طلابتی ت شاتی ح راحتی
د عادتی ر عبارتی ز اجازتی سین فراستی ع طاعتی غ بلاغتی
ف مسافتی ق طاقتی ل جحالتی م کرامتی ن اناتی ه کراهتی
واو حلاوتی ی غیاتی قافیه ثا در پارسی نیست وموصولات
آن مستعمل نیست قافیه جیم در مجرد ما قبل مفتوح یافته در اصل نیز از
فرحی نیافتیم وآن نوع را موصول کم آید ما قبل مکسور را اصلی شرحی
آید مکسره بند که رست باقی موصول آید وان نیز متداول نیست مردف
بالف را قافیه اصلی یکی یافتیم اصلی این ربحی وحاجیست باقی موصول
آید واو نیز برین قیاس کنند مردف بیای معروف ومجهول وجیم
عجمی را مثال ننمودیم از قافیه نوشته اخراج کنند مقیدات را هم
از نوشته استخراج کنند قافیه حا مجرد ما قبل مفتوح باماله فرحی ما قبل
مکسور ومعدون را برین قیاس کنند مردف بالف را قافیه اصلی نیافتیم
یافتیم که ماحی است باقی موصول یارند باماله چنانک صباحی بیا واماله

نیصحی متقیدات حاجت نیست قافیهٔ خا مجرد ماقبل مفتوح یک قافیه اصلی
دارد که آن نخ است باقی را وصل کنند یا چون مطبخی و دوزخی یا با اماله
رخی باخی مردف بالف درین نوع یک قافیه اصلی یافتیم که آن سماخ نیست
باقی را وصل کنند چون فراخی مثال اماله شاخی گاخی بواو مجهول
شوخی کلوخی متقیدات بر متقیدات ماضی قیاس کنند مثال موسس
بیای اصلی بایخی رابخی قافیهٔ دال مجرد ماقبل مفتوح باماله بدی
ماقبل مکسور باماله مسجدی موعدی ماقبل مضموم ملایم نیست مردف بالف
درین حرف یک قافیه اصلی یافتیم که آن اباد نیست باقی را وصل کنند
چون استادی و فسادی بواو قافیه اصلی جو د نیست باقی را موصول
چون حسودی و ربودی یارند مثال مردف بنون راندی خواندی
برا ملایم نیست عین عین را نیز یک قافیه اصلی یافتیم که آن سعید نیست
موسس عابدی زاهدی قافیه دال معجم مجرد ماقبل مفتوح باماله چنانک
بذی وذی مردف بالف شادی آزادی بواو گشودی کمذی
یا دیدی شنیدی قافیه دال در پارسی نیست و انواع آن کمیت
حاجت باشد ندارد قافیه رای مجرد ماقبل مفتوح اصلی چون بری
تری طری سری دری سرسری اسبری مشتری عنبری
شری انگشتری باقی را موصول یارند چون جوهری و انوری
ماقبل مکسور اگرچه ماقبل مکسور و مضموم و مفتوح را چنانک ذکر کرده ام
باسم علاقی کنند اما ماجه اخر اسم آوردن قافیه اصلی ماقبل مکسور چون
کری

کری وصل ساحری قادری قیصری معتبری ماقبل مضموم باماله تعبیری
تصوری تکبری مردف بالف قافیه اصلی یاری باری ساری طاری
قاری عاری عود قاری خوری متواری باقی را موصول
یارند چنانک جباری که داری در اماله قافیه اصلی آر نیست و باری
باقی را وصل کنند چنانک دوری و صبوری بیا در قافیه اصلی حیر نیست
باقی را موصول آرند چنانک پیری بیای مجهول چنانک سیری شیری
دلیری متقیدات را بر ماضی قیاس کنند موسس قادری جابری
باماله ناظری شاطری قافیه زا مجرد ماقبل مفتوح باماله چنانک
گزی موجزی ماقبل مکسور اصلی یک قافیه درین یافتیم چون بزی که
دعاست در زیستن تحصی باقی موصول یارند ماقبل مضموم ملایم نیست
مردف بالف درین نوع قافیه تازی بازی رازی باماله ساری
جبازی بواو مجهول یک قافیه اصلی یافتیم که آن روز نیست باقی موصول
آرند چنانک بیاموزی و بیفروزی بیا و اماله چنانک خیزی و گریزی
متقیدات را امثله حاجت نیست موسس باماله عاجزی مبارزی
قافیه سین مجرد ماقبل مفتوح باماله هوسی نفسی ماقبل مضموم ملایم نیست
مردف بالف و اماله اساسی لباسی بواو طوسی روسی بواو مجهول
و اماله بوسی فسوسی بیا و اماله خسیسی رئیسی قافیه شین مجرد
ماقبل مفتوح خوشی وجشی باماله هوشی دلکشی ماقبل مکسور و اماله
هرشی بررشی ماقبل مضموم ملایم نیست مردف بالف درین نوع

جهار قافیه اصلی یافتیم که آن کاش وخواش زناش ومواش است
باقی را موصول بیارند مثال اماله چون فراش قماش بواو مجهول واماله
جوش فروش بیای اماله رش کشیش بواقی برین قیاس کنند
موش ناوش نوازش قافیه ضاد اگرچه در پارسی نیست اما [illegible]
یارم تبریت یارم مجرد ماقبل مفتوح قافیه اصلی وصیت وصل را
بر ان قیاس کنند مردف بالف قافیه اصلی ازین نوع عاص وبوا
وصل را بر ان قیاس کنند چنانکه رقاصی ورصاصی قافیه ضاد مجرد
ماقبل مفتوح درین نوع قافیه اصلی رضیت باقی را بر این قیاس کنند
مردف بالف این نوع قافیه اصلی راض وماض وقاض وریاض نیست
ووصل آن نوع خود مستعمل کمتر باشد مقیدات آن نوع را قافیه اصلی
یافتیم در مقید که ان مرض است باقی را بر ان قیاس کنند قافیه طا
مجرد ماقبل مفتوح غلطی مردف بالف درین نوع قافیه اصلی خاطی وعاطی نیست
باقی را وصل کنند چون [illegible] وطی ولوطی قافیه ظا بلام نیست قافیه عین
مجرد ماقبل مفتوح درین نوع قافیه اصلی جز اصمعی نیافتیم اما وصل او باماله
بلام تر باشد چنانک جزعی وفزعی ماقبل مکسور مبدعی مسرعی ماقبل مضموم
موافق طبع نیست مردف بالف درین قافیه جهار بیش نیست چون
داعی وراعی ساعی واوزاعی وصل آن برین قیاس کنند
موصول باماله چون مساعی ونزاعی بواو واماله شروعی رجوعی بیار رسی
[illegible] مقیدات در مقید بر ان یک قافیه یافتیم اصلی که ان فرعی است.

اول

وصل ان چون شرعی وغیره است موشح چنانک طالعی وواجعی
قافیه غین مجردات این قافیه را موصولات بلام نیست مردف
بالف مجرد این نوع طاغی وباغیست موصول را برین قیاس کنند
بواو مجهول واماله چون دروغی وفروغی بیای مجهول واماله چون میغی
وتیغی موشح باماله فارغی بالغی قافیه فا مجرد ماقبل مفتوح درین
نوع قافیه اصلی صفی ودفی است واز اسامی خلفا ملتفی ومتقی است
موصول او اشرفی اصفی باماله شرفی طرفی ماقبل مکسور مشرفی
منصفی ماقبل مضموم باماله تصرفی تکلفی مردف بالف درین چند قافیه است
اصلی چون جافی حافی خافی کافی وافی توافی خلافی تلافی بیای
موصول آرند چون وصافی وغیره باماله عفافی کفافی بواو قافیه اصلی
چون صوفی وکوفی بیا حریفی لطیفی مقیدات این قافیه بلام نیست
قافیه قاف ماقبل مفتوح قافیه اصلی تقی تقی شقی مشتقی باقی ابقی
ازرقی موصول چنانک احمقی وغیره باماله بیدقی وبیدقی برقی
خندقی ماقبل مکسور مشفقی منطقی ماقبل مضموم مستقبل نیست
مردف بالف قافیه اصلی ساقی وباقیست موصول چون زراقی
ومشتاقی باماله رواقی وبراقی بواو باماله بوقی بیا واماله
زنبقی وشقیقی مقیدات را بر ریاضی قیاس کنند غرض از
تطویل امثله اینست که مبتدی را اگر مبتدی را آسان باشد چه اکثر کسی
اورا ازین باشد یک مثال او در لغات باشد موشح

صادقی حاذقی قافیه کاف مجرد ماقبل مفتوح قافیه اصلی زیرکی یکی
باقی را از نوشته استخراج کند خواه ماقبل مکسور خواه ماقبل
مضموم خواه بیای وصل خواه باهاء مردف بالف قافیهٔ آن نوع
خاکی وباکیست باقی موصول بیارند چون خاکی وباکی بواو ویا نیز
زیرکی قیاس کند مقیدات از مقیدات نون باکاف عجم یکی
قافیه اصلی باشیم که آن سنگیست باقی از نوشته استخراج کند
جانک هکی وغیره مقیدات دیگر چون خواهند که موصول آرند از
نوشته استخراج کند قافیهٔ لام مجرد ماقبل مفتوح را قافیه اصلی
جل وحل وعل ول وولیست ومنجلی باقی را از نوشته استخراج کنند
وماقبل مضموم را همچنان وچون آن مجموع ز وا باشد که جمع کند
جانک در اول کتاب در باب قافیه موصول گفته ایم که مشتری
بامادری وبری جمع می توان کرد اینجا نیز همان حکم دارد ولی
وجملی وسبلی جمع آنست باید کرد مردف بالف قافیه اصلی
حال خال قال عال وال لال حوال نهال داهال لیالی
معالی موال غزال لاابال باقی از نوشته استخراج کند مردف
بواو همچنان از نوشته استخراج کند خواه بیا خواه باهاء مردف
بیا را قافیه اصلی نیست بکمر شبلی باقی را همچنانک گفتیم استخراج کنند
مقیدات وموسس را نیز همچنان قافیه میم مجرد ماقبل مفتوح وغیره قافیه
اصلی دمست ایی وآدمی باقی از نوشته استخراج کند مردف

دراین

درین نوع قافیه اصلی بامی کامی سامی که این باقی را چنانک
معلوم شده است در عمل آرند مردف بواو ویا را نیز قافیه اصلی
نیست از نوشته طلب دارند موسس را نیز از نوشته موصول گرداند
چون حاذمی وحاکمی باهاء قافیه نون مجرد اصلی مجرد قافیه اصلی درین
نوع دنی رغنی منی منی منحنی است باقی را از نوشته حاصل کنند
مردف بالف درین نوع قافیه اصلی بانی ثانی جانی مانی جانی
پیشانی امانی معانی مبانی زبانی دوستکان سبع المثانی
رندکانی ارمغانی لن ترانی سیر السوانیست واورا قافیه اصلی نیست
یار آیک قافیه اصلی باشیم که آن نیست باقی را از نوشته اضافه کنند
مقیدات وموسس را نیز همچنان قافیه های اصل مجرد قافیه اصل بی
ورسیست باقی را از نوشته استخراج کند مردف بالف قافیه
اصلی دای شاهی ماهی وکاهی ناهی واهی کاهی تباهیست
باقی را موصول آرند بواو ویا را وانواع دیگر که معلومست از نوشته
طلب دارند های وصل های وصل را موصولات دو نوعست
اول آنک صفت جنس کند دوم صفت حال غایب کند چنانک در باب
بادها آورده ایم مثال صفت جنس جبه جبه مثال صفت حال تحه دنوعی
دیگر چنانک در صفت قافیه را صفت حال غایب کند چنانک اداره
دغمزه وبیچاره باقی برین گونه باشد اما اگر موسس این
نوع را برین یاکه کنیم موصول آرند که داننده خان باشد مراتبی و مخاطبی

ومقاربتی ویای دیگر درین قافیه درآید که صفت شخص حاضر کند
نه جنس چنانکه گفته وخفته ونهفته وحته وبسته که اشته
وکاشته ودر موسس چنانکه در مصالح ودر مراجه ودر معانحه
باقی امثله‌های وصل را برین قیاس کند قافیهٔ دال مجرد قافیه وصل
این نوع ردی مثنوی مسنوی منطوی باشد باقی یای منسوب
آید چنانکه بیوی وعلوی فزوی سیدی نعوی وارموی معنوی
ومانوی خسروی یای سوال نیز آید چنانکه کجایی رویی وی تشوی
وی کردی اکنون شاید که آن نوع را یکدیگر جمع کند لیکن اگر این
یای سوال که ارند بهتر باشد اردف بالف قافیه اصلی راوی دعاوی
راوی ساوی باقی را از نوشته طلب کند مردف بواو ویا را نیز
هم از نوشته موصول کرده اند قافیهٔ یا درین حرف جز مردف بالف
دواو مستعمل نیست مثال الف قافیه اصلی مرابی کسایی دعاییم گدای
باقی را از قافیه الفی استخراج کند مگر یک نوع که خارج باشد از قافیه
مستخرجات قافیه الفی بدو نوع آید اول یای نسبت چنانکه سنایی
وطایی دوم یای صفت چنانکه حورلقایی وخفر تباس وعلی هذا
خارجست از قافیه الفی اینست که ازین بونان اکنون این مجموع را شاید
که جمع کند مردف از قافیه واوی بنویسند خواه یای صفت غایب
چون کردی وخواه صفت حاضر چنانکه مستعدی مهرجویی واین مردود را
نیز جمع کند شاید **فصل** بدانکه چند حرفی دیگر از موصولات

خوانیم

خوانیم اورده که در قوافی می روند وتغییر معنی قافیه میکند ازین
جمله با یاسین وتابیت که در قافیه الفی می رود وانجا معنی تمنی میدهد
چنانکه **شعر** گر بتقصد جان من قد خوشش برجانش کار جان زور است کار دل
ودر واو نیز رود چنانکه جوستی بگرستی ودر یای رود چنانکه
برستی طرستی وکاف ویای دیگر ستست که بشر صفت شرط دهد
چنانکه اگر چنین بودی چنین بودی مالش بخشودی ویا سودی
وما بر لفظ بخشایش وآسایش ختم کردیم چون تسوید این اوراق
بپایان رسید وآغازش بانجام انجامید همگی غرض از تحریر
این رسالت رعایت اشارت سخندانان بود واکنون توقع باصحاب
فضایل حمیده وارباب شمایل پسندیده آنست که اگر بسهوی عبور
یابد یا بر عثرتی عثور یابند وامن عفو بر آن بپوشند ودر اصلاح
آن کوشند وبالله التوفیق
والتصدیق الی صواب التحقیق
والحمد لله رب العالمین
والصلوة علی نبیه محمد
وآله اجمعین

۸۰۲۴